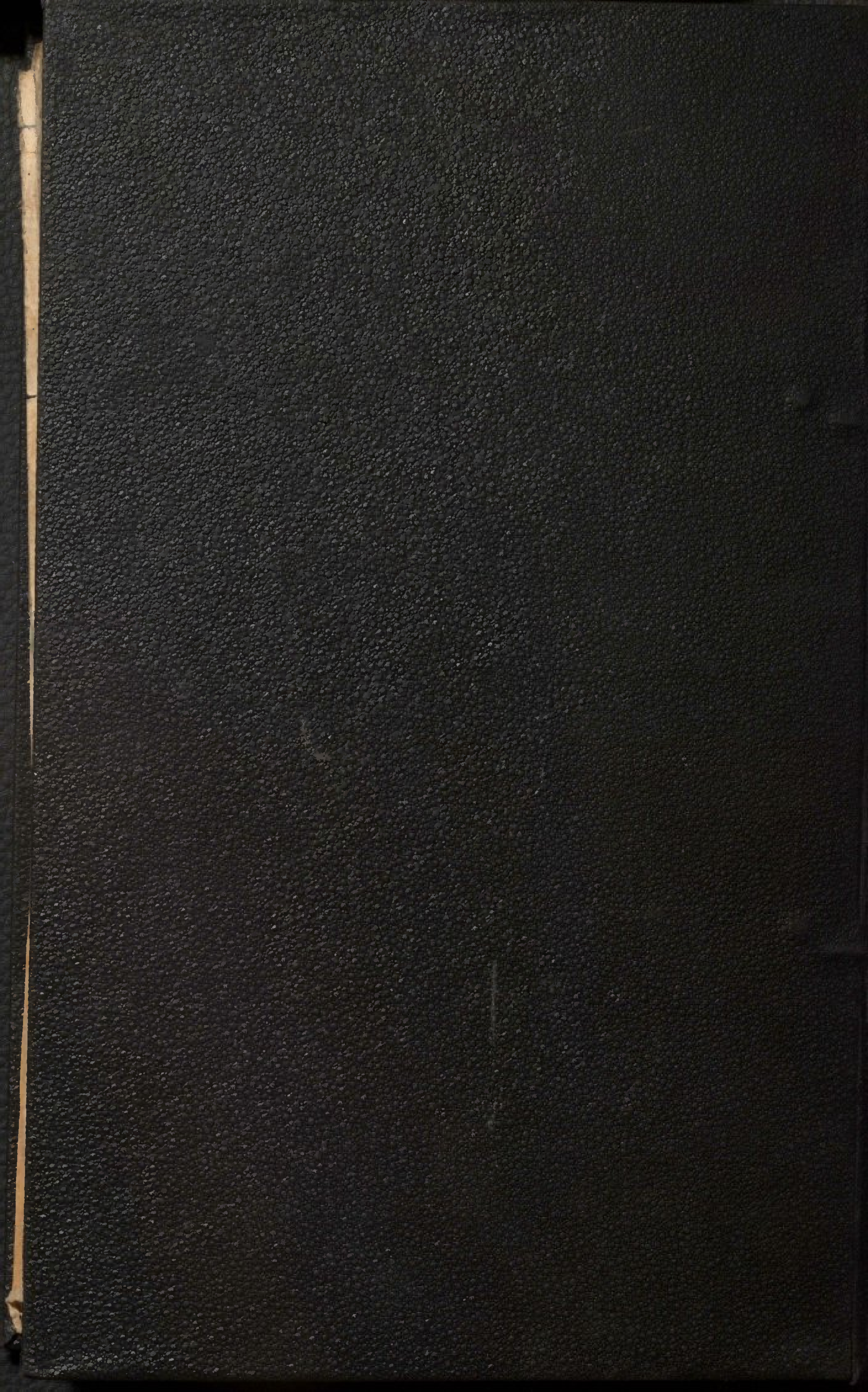
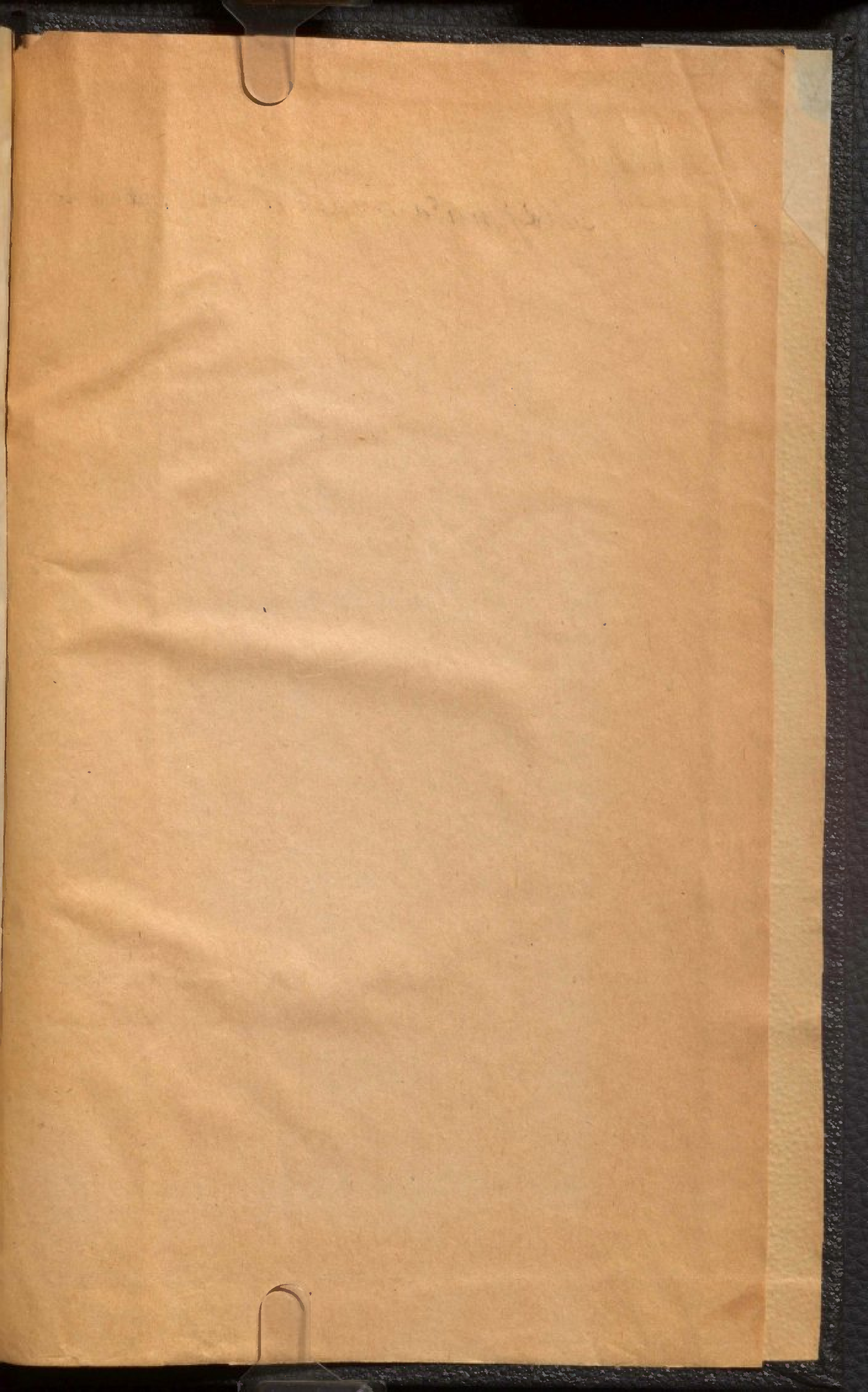
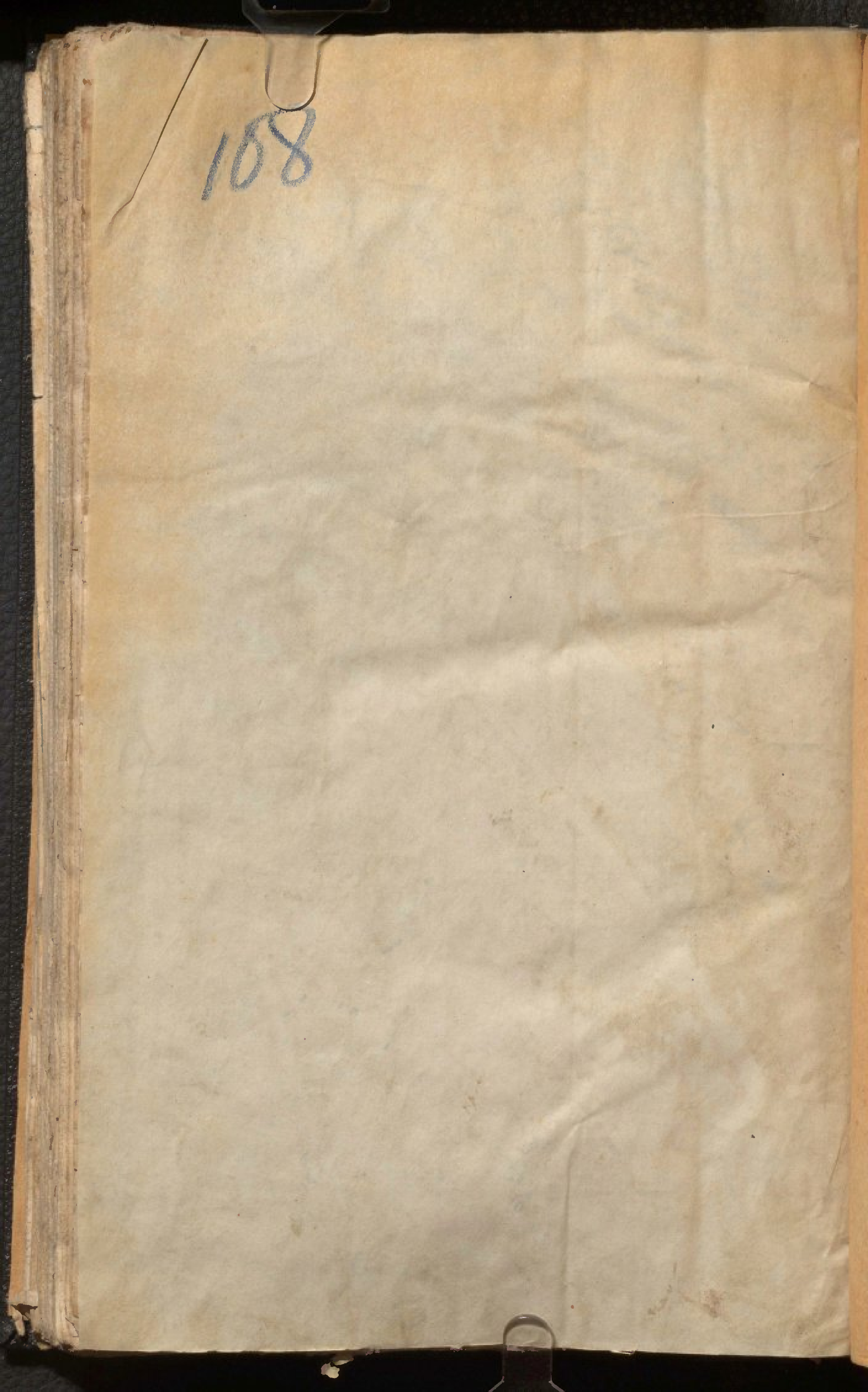


Majmūʿa-i-rasāʾil dar taṣawwuf.





مدبر جهانکه ... جان شیرین [illegible]

زلف سیه و ... [illegible]

هر ساعت عهد و نگار ... عالم ... [illegible]

نیم نفسی ... [illegible] ... لشکر گاه

وقت ... [illegible]

عشاق ... [illegible] ... عالم ... گاه

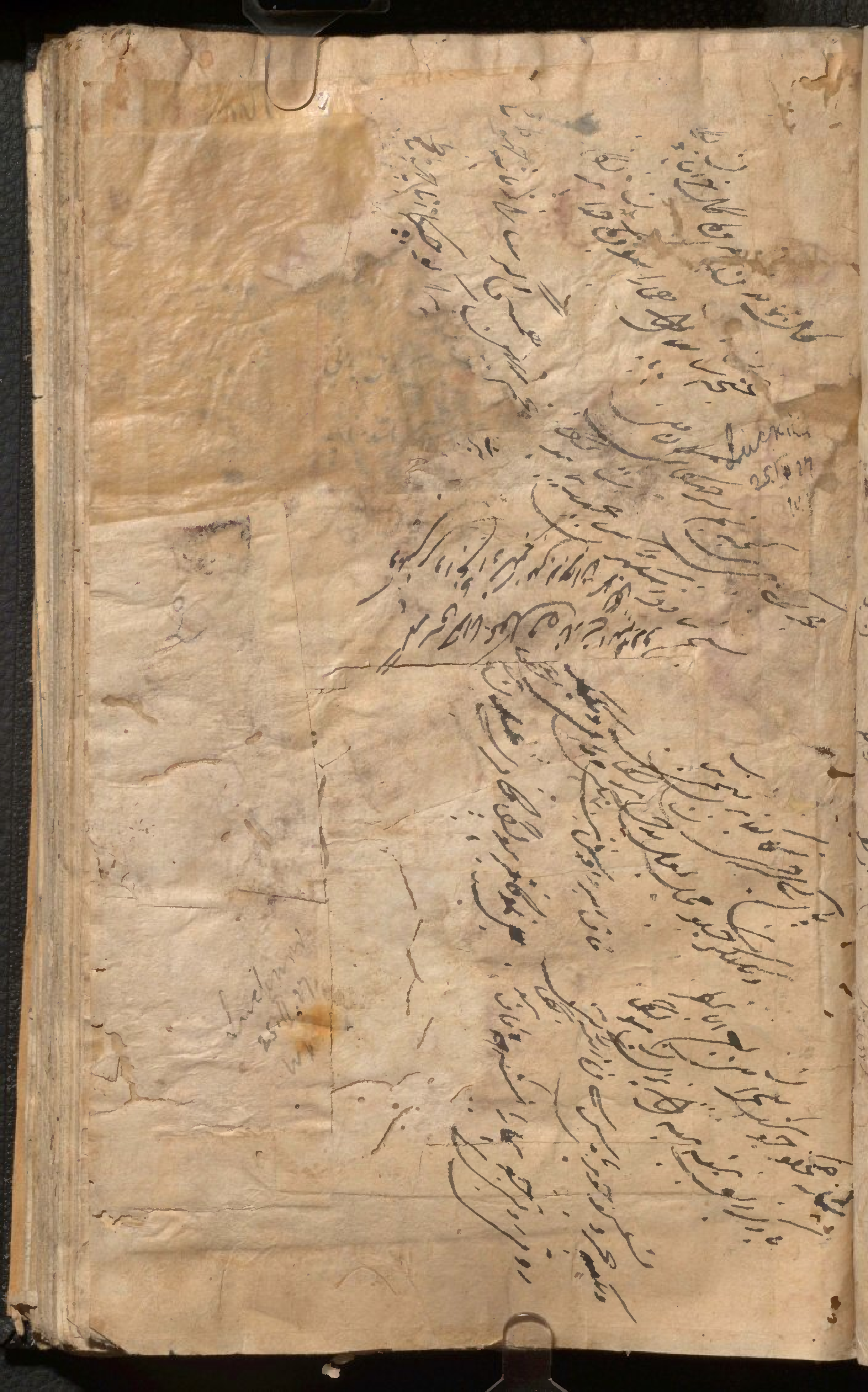
عاشقلیک ... [illegible]

گرچه ... بیمار ... [illegible]

مولای عشق ... [illegible]

شنا ... محشر ... [illegible]

[illegible]



[illegible] رساله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحمد لله که حقیقت از آفتاب روشن‌تر [illegible] وحدت از مرد [illegible]

بی‌خیال در نظر ای [illegible] این رساله از حقیقت تو بسوی تست اگر چشم همت مطالعه

[illegible] چنان دانم که از صورت بحقیقت رسی و بعد موهوم از میان برخیزد ای

[illegible] از بعد خبر دهد و آن راجهی بود و دیگری از قرب بان مند کرداند از آنکه

[illegible] باشد حقیقت تو که بزبان این رساله با تو حرف میزند بر وحدت اطلاع دید

که اینجا نه بعد است و نه قرب و چون وحدت طلوع فرماید بعد و قرب عین وحدت

باشند ای [illegible] فرقه با فرقه دیگر در نزاع و جدال است مگر اهل وحدت که ایشان

بایم

باهمیکی اند اگرچه جلد اهم با ایشان یکی نیست ای [illegible] از [illegible]

متضاده و مشارب متنوعه متناقضه تعبیر لطیفه [illegible] یکی

انتزاع نمایند و الحق عین اجزاین [illegible] همه منشئه و منشعب شوند [illegible] باشد چنانچه

بلفت [illegible] و در اید [illegible] شود متعلم چنین گفت و تعلیم [illegible] زبان [illegible] جمعی [illegible]

وحدت باطن کثرت و کثرت ظاهر وحدت و حقیقت [illegible] هر دو یکی است ای [illegible]

موجودی است که بصورت کثرت [illegible] می نماید ای [illegible] از وحدت [illegible] دیدند

[illegible] بیکانگی بدوی وانمودند بجهت جلتی که او سبحانه داند و بندگان خاص او [illegible] اعلام

افزوده اند و ترا چنان ساختند که از وحدت سابقه خبر نداری و از آن عالم اثری در تو پیدا نیست

بلکه تمام عالم را حق سبحانه از وحدت بکثرت آورده بعد از آن چندی از بندگان را بواسطه

بخود آشنا کرده از کثرت بوحدت برد و راه وصول تعلیم فرمود از کثرت بوحدت

تعلیم فرموده بکثرت فرستاد چنانکه ایشان در کثرت وحدت دیدند و ایشان را

فرمود که بدیگران تعلیم این طریقه نمایند ایشان امتثال امر نموده اعلام این طریقه

نمودند هر که بر آن راه عمل کرد و پیروی الجماعه نمود از کثرت بوحدت پیوست و از [illegible]

مقامی رسید این جماعه بزرگوار نیبا اند و این راه وصول شریعت و طریقت است ای سید

شریعت عبارت از علم [illegible] که انرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت

عبارت از [illegible] مشتمل است بر صفات ذمیمه باوصاف حمیده که انرا سلوک در وطن

نیز گویند [illegible] سلوک نیز نامیده اند و در کتب مشایخ خصوص در کتب امام غزالی تفصیل

مذکور است و بعضی از آداب و اشغال که مشایخ انرا وضع کرده اند داخل طریقت ای سید

احکام شرعی که مبنای آن اثنینیت است انجا حیثیت موصل بوحدت نیست و سر از اخذ انها

و حاصل آن و پس اتصال اعمالی که مربوط بکثرت بود بسوی وحدت اشارت هستند بانکه

کثرت عین وحدت است فافهم ای سید نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن که موصل وحدت کرده اند

بنای حیثیت اتصالی نها بوحدت وقتی است که خالصا لله مودی شوند چنانچه شرط

و معنی الله همه کس را فهم و نکند و هر کس را تا کدام معنی بخاطر رسد اما انچه طالب وحدت را

ضرور است که تصور کند که نیت کردم که نماز گذارم یا روزه گیرم مثلا برای حقیقت

وجود او یعنی ما فوقیت او که ادراکه ادراک کرده ام و میخواهم که بوسیله این عبادات

وحدت که عین شده است ظهور نماید ای سید عابد او است و معبود او عابد او و

ومعبود در مرتبه اطلاق و مطلقست و تمیز در مراتب الوهیت و عبادیت ثابت

بلکه یک حقیقت که مستتر هست ... جمعیت نیست که یکی

ذمیمه که دفع انها در طریقه واجبست ... یکتایی

حمیده که تحصیل انها لازم همه مخبر و معلم از استاد و یکتایی ... را

چاره نیست از شریعت و طریقت اگرچه سر اتصال ... اول ... مباشد و در

...فی اگر تاملی باید نمود مناسبت غالبا نفهمد چنانچه اشعاری کرده‌ایم بان ای عزیز

این همه اشغال و اذکار و مراقبات و توجهات و طرق سلوک که مشایخ وضع نموده

اند برای رفع اثنینیت موهومه است پس بدانکه فاصل میان وحدت که حق است و کثرت که

خلق است جز وهم و خیال نیست و حقیقت واحدیست که بصورت کثرت می نماید و

که بسیار به نظر در می اید چنانچه احول یکی را دو می بیند و چنانچه نقطه ... بصورت

دیده شود و قطره نازل باران بشکل خط بنظر در اید عارفی رفیع ... می فرمود که در

تصفیه خیال است الحق خوش تعبیر نمود ... چون حجاب جز خیال نیست رفع خیال نیز

بخیال باید کرد و شب و روز در خیال وحدت باید بود ای عزیز اگر سیاه دست ...

واحد باشی و واحد شدن آنست که از تو هیچ نماند و واحد بودن آنست که بوحدت

و در وحدت همه باشی ... و از دوی ببینی چون دوی از نظر رود

آرام و قرار ... گردد در دو جهان آسوده شود

در عدم ... حقیقت توحید برسی و وحدت صفت تو گردد و دانی که نسبت

تو بحق بعد از سلوک هیچ تغیر نیافته است همان نسبت است که پیش از سلوک بوده بلکه

تو پیش از وجود و بعد از وجود نیز یکی است الا آنکه دانستی پیدا کردی و یقینه بهم رسانیدی

که هیچ است و ... این ... از ازل تا ابد حق موجود است و بس و هرگز دیگری موجود نشده

... باطل اعتبار ... زید ... پیدا شد که خود را عمر و دانست و از ... موهوم او شده

... طلب او شد چون بعلاج های خوب ... هیچ ... سید عمر هیچ جا نبود و زید بود

و بس ... قصد ... نمودند چون بمنزل که در رسیدند خود را ... دیدند

حق سبحانه تعالی خود را بصفت های خود ... این حقایق خبر است بعد از ان ... صفت

خود را ... جا غیر کجا ... و غیر ... و غیر کی موجود شد ... حقیقت

... معلوم تو شد که قرب و بعد ... همه از تو هم است ... دوی

بود تا نزدیکی حاصل شود گاه جد [illegible] هوشیاری پیدا کند و در [illegible] اسرار بال فراگیر حقیقت

مطلقه که عد [illegible] هیچ بیانی هیچ [illegible] و هیچ [illegible] هیچ [illegible] در [illegible]ی

چه و [illegible] می بهم رسند که [illegible] همه اوست و [illegible] در ادراک

همه اوست و هرچه در ادراک نمی در آید هم اوست آنچه او [illegible] اوست و آنچه اورا

عدم گویند بطون اوست اول اوست و آخر اوست باطن اوست [illegible] مطلق او مقصود

او همه اوست کلی اوست و جزوی اوست منزه اوست مشبه اوست ای عزیز باآنکه همه اوست از همه

پاک است این اطلاق او به [illegible] است غیر آن اطلاق که با وجود همه است و درین اطلاق هیچ

نسبتی و عقلی و فهمی نرسد و یحذرکم الله نفسه اینجاست ای سعید شهود او در [illegible] تربیت

وگاهی از مراتب [illegible] در این شهود کائنه [illegible] طلب باشد و دوام او مستحیل است وحصول

او عدم دوام او مقتضای جامعیت انسانیت که مظهر اتم است ای سعید عارف از ابرار

مقامی نیست و درین مقام [illegible] کلی و انعدام صرف است و این از اقسام کلیه قیامت است

ای سعید این معارف درین مقام بتقریب نوشته شد آنچه سالک را ضرورت است همان فکر

وحدت است که بالا نوشته ایم باید که شب و روز در آن سعی کند که کثرت موهومه که بعنوان غیریت

که بعد در نظری آید از نظر بنا فقط سده مراتب وحدت گردد سالک جزئی نه بیند و جزئی [illegible]

و حرکتی [illegible] اند ای سعید طریق ذکر است لا اله الا الله یعنی همه که مشهود [illegible] نیستند الا [illegible] کلمه

در وحدت ذات [illegible] در وجودی الا [illegible] وحدت ذات بصورت اینچه ناظاهر است

و در [illegible] مشهود [illegible] اشیا باطن اند و وی ظاهر است در اشیا پس او هم ظاهر اشیا است و

هم باطن اشیا در اشیا جز ظاهر و باطن چیز دیگر نیست پس اشیا اشیا باشند بلکه حق باشند

و نام اسیار اشیا اعتباری بود که آن نیز عین حق است ای سعید طریق مراقبه از کلمه طیبه

بوجوه مختلفه میتوان فهمید مراقبه از عبارت از ملاحظه معنی وحدت است هر وجه که توان کرد

اگر ملاحظه الفاظ و تخیل آنها واسطه تعقل معنی وحدت گردد از آن اگر بیند و الفاظ کلمه طیبه بود

خواه لا اله الا الله خواه لفظ الله تنها و اگر بی تخیل الفاظ تعقل معانی [illegible] توجه کنند

بود و وجوه آن بسیار و چنانچه از کتب بزرگان معلوم توان کرد مقصود است که معنی وحدت

در دل قرار گیرد و از لفظ الله خدا است که حقیقت قلبیه بتوسط صنوبر مضغه متوجه گشته از این

حیثیت که آن حقیقت قلبیه مطهر حق است تخیل لفظ الله کند و بر [illegible] اطلاق نماید

اگر خود متوجه شوی و توانی این توجه را درست کرد کار با بیابانی صورت مینگرد [illegible]

بدن تو صورت و مظهر روح است [illegible] در وجود [illegible] حقیقت

[illegible] هر دو صورت [illegible] ظهور اند چون [illegible]

حقیقت [illegible] این دو ظهور ظاهر [illegible] شود

[illegible] صورت در کثرت میسر شود ای عزیز هر چه در نظر تو آید بدان [illegible] دارد و روح

دارد و حقیقت دارد صورت او ملک و ناسوت اوست و روح او ملکوت و حقیقت او جبروت

و لاهوت اوست که عبارت از ذات و صفات حق است یعنی وجه خاص که بان شئ عین حقیقت مطلقه است

ای عزیز جبروت صفات است و لاهوت ذات و صفات غیر ذات است اری در کشف و شهود

اعتبار مغایرتی روی می دهد و آن در مقام حصول تجلیات صفاتیه و ذاتیه است و ما [illegible]

ذات و صفات را در یک مرتبه اعتبار کرده ایم بحیثیت عینیت ای عزیز عالم علم حق است تجلی ذات که الف

اشارت اوست ظهور نموده و علم عین ذات است ای عزیز [illegible] ظهورات بی نهایت

دارد اما کلیات او پنج است ظهور اول ظهور علم اجمالیست ظهور دوم ظهور علم تفصیلی ظهور سوم

ظهور صور روحانیست ظهور چهارم ظهور صور مثالیست ظهور پنجم ظهور صور جسمانیست

و اگر ظهور انسانی جدا گیری ظهورات کلیه شش بود و این ظهورات را حضرات خمسه یا سته گویند

وحضرات [illegible] ای سعید الساعی [illegible] است و بیان این جمله یعنی [illegible]
میتوان کرد ای سعید باید که بدانی [illegible] که مرتبه وحدت مناسبت انم مرتبه مقدم است
بر همه حقایق اگر [illegible] و همه [illegible] صور آن حقیقت است و این حقیقت مرتبه مقدم است
بر همه حقایق [illegible] از همه افتاد ای سعید آنچه ترا ضرورت است تعقل معنی وحدت و نسبت
و بوستند در [illegible] تفصیل این معارف وا رسیدن و در اول امر هیچ در کار
نیست چون بعنایت الهی معنی وحدت در دل نشیند و خیال دوی مرتفع گردد
ترا صفای روی [illegible] دل که همه علوم و حقایق بر تو مکشوف خواهد شد و خاصه خواهد
ماند تا کثرت از نظر رفته و توهم [illegible] باقیست علوم صحیحه مشکل است که روی نماید
ای سعید [illegible] ریاضی رجوع باید کرد و التماس را مصروف این اندیشه باید
ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود ای سعید تا این خیال در تو قرار گرفته است و ظاهر
و باطن ترا فرو گرفته [illegible] مرتبه باید شد چون این خیال فرو رفته و تفرقه دوی بر
طرف شد هیچ چیز ترا از [illegible] نمیتواند شد چه موهوم با [illegible] موجود [illegible] مزاحم نشود
نسبت [illegible] بعینه نسبت به برف است بلکه بزرگتر از آن باید دانست با چندین نسبت طلا از بوریا

که از نور الکند یا چون نسبت کل بنظر [illegible] از کل [illegible] همه علی است

ای سعید رابطه میان عالم و حق هم [illegible] عالم [illegible] هم کلمه ای چه

عالم نبوی را چه نسبت و این چه صدر و درجه در ازل [illegible] در [illegible] جمیع آیات

زمانی چه در آن عالم حقیقت و دو از حقیقت اند چون موج [illegible] هم کلمه فی نیست

چه عالم در حق نیست و حق در عالم که بوجهی این مظهر است و بوجهی [illegible] هم کلمه مع چه معیت

ذاتی و صفاتی و فعلی لی شنبه متحقق نیست و هم کلمه چه عالم بعین ثابت و حق عین عالم

و هم کلمه لیس چه بوجهی عالم عالم است و حق حق نه عالم حق است و نه حق عالم ای سعید

چیزی ز روابط منزه است و میان عالم و حق رابطه نسبت این را الا التعین گویند

هر که حق را بتوجه شناسد حق را بوجه ممکن شناخته باشد ای سعید اول سالک را با اسم ظاهر

متوجه باید شد و یقین باید دانست که او است بیننده همه صور و معانی و هیچ صورتی و هیچ معانی

معنی نیست که جز او بود این معنی را اگر مکرر نوشته ام بجهت تأکید باز می نویسم مقصود اینست

که یکی وحدت لازم خود باید دانست و خود را در بین فکر لم باید کرد چون در بین فکر استغراق

حاصل شود از اسم باطن بهره مندی خواهی یافت ای سعید اگر بنا الها لتعبد [illegible] دانست و

و طاعات و اذکار استعمال نمائی و از وحدت غافل باشی از وصل محرومی اگرچه احوال [illegible]

و لیقیت جز بعد زدی [illegible] و الو [illegible] اتفاقات پلیده گردد ای سعید حالی که از اول وصل تو هم

کنی و [illegible] آن [illegible] نباشد بجمعیت آن وصل نیست که طاهر سد مرتبه است

از مراتب ظهور نه مقصود حقیقی که مطلق باشد و ظاهر در همه و عین همه تا خبری ظاهری نشود

که بر حسبی از [illegible] حره باشد [illegible] تا مغایرة دار و آن منزل و مقصود نیست ای سعید هرگاه که

حضور معاینه ای حبیب سعید از اول مراقبه مطلق خبر دار است تا مسافت بماند ای سعید تفرقه و جدائی

تا زمانی است که [illegible] ی هیچ و سعید ای چون همه را یکی دیدی و دانستی از تفرقه و دوئی

خلاص شدی و وصل عریان میسر شد ای سعید چون همه را یکی دیدی همه [illegible] بلکه یکی

ماند ای سعید میان تو و مق[illegible] راهی هست و راهی که [illegible] تو او را جدا از خود و غیر

از [illegible] سعید ای چون دانستی که تو نیستی اوست و بس راه نماند جمعیت دل وا دادی و معرفت

نفس و معرفت خو[illegible] و وصل و کمال قرب اینجا حاصل شد و کار تمام گشت ای سعید

چون باین مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را [illegible] ی آسودی دنیا و آخرت در رخ

یکی شد فنا و بقا خیر و شر وجود و عدم کفر و اسلام موت و حیات طاعت و معصیت عفو ماند

انبساط زمان و مکان در نوردیده شد ای عزیز چون [illegible] هیچ چیز نماند که همه چیزها

بتو و اندیشه تو وابسته [illegible] همه چیز در قبضه قدرت هیچ چیز بیرون از تو وجود

ندارد و چون خود را از همه چیزها خالی کردی هیچ چیز نماند [illegible] تو را [illegible] در خود نیست

همه چیزها در تو موجود اند چون خود را گم کردی و در آن دریای [illegible] اندختی ابدا

تا این صفت آگاه شدی همه چیزها با تو در آن دریا گم شدند ای [illegible] [illegible] دی برابی

که انانیت که از تو سر میزند از تو نیست و تو این جسم و روح مثبت در تمام عالم یک انا

بود که انانیت او از همه جا جلوه کرده است ای عزیز علامت فنی وصول بحقیقت معلق گفت

است که انانیت که از تو سر میزند در همه چیز اطلاق باید بی تکلف و همه چیزها را انا توانی

اینجا معلوم شود که حجاب [illegible] انانیت است ای عزیز یک ذات است که تمام عالم صفت

اوست و قائم باو و آن ذات باین صفت ظاهر و پیداست ای عزیز همان ذاتست که دانا نها

شده و همان ذاتست که اول علم خود شده دیگر بار علمهای جهان شده همان ذاتست که قدرت

خود و قدرتهاست و همان ذاتست که ارادت خود و ارادتهاست همان ذاتست که سمع

خود و سمعها و بصر خود و بصرها و حیات خود و حیاتها و فعل خود و فعلها و کلام خود و کلامهاست

وعلی هذا القیاس همان ذات است که هستی خود دوستی است ای سعید هر چه بعالم

آمده در ذات تو پوشیده بود بعد از آن انجه پوشیده او در ذات بصورت او در جامه خود

اولا و بعینه خود تا با جلوه فرمود ذات یکست اول و آخر که آنچه پوشیده بود

شد ذات تقطع عین ذات بود که غیر نبیء در نبی نبود پس آن ذات خود بخود معاینه

و عاشق و رشید و بندگی خدائی در میان آورد و کارخانه ازلی و ابدی برپا کرد ای

تو خود را جهان جهان کن به منزلهای کهدر ازل بودی تا از او شوی دیگر ردی

دیدم و بلا نهی ای سعید روح تو اوست که با و زنده و دل تو اوست که با و دانای

بصر تو اوست به با وی بینی سمع تو اوست که با و بشنوی و دست تو است که با وی

گیری و پای تو اوست که با و مروی ای سعید هر جزو عضو از اجزای و اعضای ظاهر

ن تو اوست که با او کار آن جزو عضو از تو می آید و مجموع اعضا و اجزای تو او

که تو با او توی ای سعید اوی و توئی و منی هر سه صفت اوست و دیگر در میان

ای سعید توحید نیست واحد است نه من و تو تا من و تو باقی است انبار است نه توحید ای

چون رفتی فناست و چون او در میان آمده بقاست ای سعید سلوک سعی تست

نیست وجد به رفتن نیست بوحدت ای سعید بسلوک وجذبه فنا و بقا اسم ولایت

تحقق است ای سعید با همه اشیا نیازمندی کن که عین مطلوب تو اند و با هیچ دوستی مورز

او نیز مقصود نیست ای سعید با خود نیز بنظر محبت ناظر باش که عین محبوبی ای سعید

ضرورت است ای سعید بد و نیک را در دریای وحدت انداز تا آشنای حقیقت

بودی ای سعید سخن وحدت را اگر بسیار گویم اندک است و اگر اندک گویم بسیار است

ابتدا معرفت در نهایت مندرج است و نهایت در بدایت مندرج نه او را بدایت است

نه نهایت تا چند گویم و تا چند نویسم نه من میگویم و نه من می نویسم حقیقت خود بخود در

گفتگوست ای سعید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم و رجوع

بخود بسیم چون بیدار شوی بدانکه بعالم ظهور آمدی و از بطون بظهور تنزل

باید که سحر برخیزی و استغفار کنی و بگوی که ای حق من مرا بخود کش و

از من بستان و از دویی برهان و نماز تهجد گذاری و سوره یس اگر یاد داشته باشی در

آن که مختار حاجتهای دین و دنیای ماست و بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش تا نماز

بامداد و چون از نماز فارغ شوی تا طلوع آفتاب خواه تا خواه مستقبل قبله بمراقبه وحدت

مشغول باشی نباید بود الا عند الضرورت چون آفتاب طلوع کند چهار رکعت بدا...

سورهٔ یس همه بخوان اگر درین چهار رکعت نیز توانی خواند بهتر و همچنین بعد از هر نماز از ...

... همین یکبار بخوان که فواید بسیار دارد اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید ...

وحدت از دوست بداند که عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای عزیز سالک را ...

طریقت ضروریست و تفصیل آن آداب درین رساله گنجایش ندارد از اختصار ...

اما آنچه توان نوشت این است که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غالب شود با این ...

نوشتم خواب کنند و طعام و شراب باید که اندک باشد و در شبانروز یکبار باید بود و اگر صایم ...

و باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوی و بیگانگی و وهم باطل است هرچه ...

منع است و هرچه در طریقت درست همه این چنین است این فایده نیکو یاد دار که ضروریست ...

باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و در صحرا تنها مراقبه و ملاحظه وحدت میکرده باشی ...

سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار دهد و ترا از کیفیت وحدت و یگانگی غافل سازد ...

جز بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لمحه جدا مکن چون در مجالس ...

بشعر ... شنو مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن تا آن کثرت مرآة وحدت شود و مقوی گردد ...

ابو سعید در اخفای اندیشه در ابتدا حتی الامکان ساعی باید بود و این کلمات را با همه کس نباید نمود
مگر با مخصوصان خود ای ابو سعید با دل‌ها و عالم و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنایی به وحدت باید
کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید ای ابو سعید نزاع و جدال مطلقاً با ایشان روا
و انکار را بالکلیه از میان بر طرف کن تا وحدت ظهور نماید و بسیار سعی باید کرد تا چشم ظهور کند وقت کردن
و زن و خود چه گنجایش دارد همه را معدوم باید داشت او در خانه و بیرون خانه با فرزندان و متعلقان و بیگانگان
به نیت واحد باید بود و از کسی که با تو بدی کند زنهار دل بد مکنی و رنجی و لکن از خویش سازی و مکافات
بدی به نیکویی کن که این اصل کلیست در طریقت ای ابو سعید تنها بودن و تنها نشستن و جمعیت و خلل
تمام دارد ای ابو سعید حال طالب از این دو وجه خالی نیست تعلقات ظاهری دارد یا ندارد و اگر ندارد
معامله او آسان است او را باید که از همه قطع نظر کرده در خلوت یا در صحرای نشیند و بخفیت خود
به شود تا زمانیکه حقیقت متجلی شود و وهم توی برخیزد از زمان هر روش که باشد گنجایش دارد
اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی با و متوجه است باید که بقدر ضرورت آن بر دارد اما باید که
احتیاط تمام کند که خلاف شریعت و طریقت واقع نشود و از ملاحظه وحدت که حقیقت است
به بلیه غفلت واقع نشود و از ملاحظه وحدت میباید که شب‌ها درین کار بسیار کوشند و در مراقبه

وحدت باشد و روزانه هم چند ساعت برای اینکار معین و روز بروز می افزوده باشد تا انکه اجتمع علیه

کنند و انهم و [illegible] اند ای سعید وقتیکه معنی وحدت غالب آید و لطف الهی ظهور فرمود همه حقوق

از تو او بدر [illegible] رفته ترا با هیچکس و با هیچ چیز کاری نخواهد بود خدا وکیل تو خواهد بود بجای تو

او خواهد بود [illegible] بیان نه ای سعید صحبت دنیا و اهل دنیا در طریق سلوک بسیار مضرست اما کسی

که گرفتارست و [illegible] ان قطع کرد بضرورت احتیاط باید کرد که چیزی ز وی واقع نشود که با

شریعت یا طریقت یا حقیقت جنگ و [illegible] باشد و نزد تقصیر زود رجوع باید نمود و تدارک ان

باید که واقع شود ای سعید در لباس تکلف نباید بود و از لباس فقرا چیزی با خود باید داشت و همیشه

حاضر حال باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و ملاحظه وحدت [illegible] از دست نباید داد

ای سعید باید که بدانی که هیچ مرگی بدتر از مرگ غفلت از وحدت نیست و هیچ عذابی [illegible] از عذاب

دوری از حقیقت خود نه از این مرگ و از این عذاب بسان [illegible] ده متوجه وحدت باید بود و

دانست که همه یکی است و غیر یکی موجود نیست بر قدر که اندیشه غالب است سعادت و دولت احوال از وهم

دوئی براند قیامت وی واقع شد و در جنت شهود تا ابد الآبدین اسود ای سعید انجمن دولتی که

در دنیا میسر شد [illegible] آن چو نیست که در ان سعی نمکنی و غافل میباشی ای سعید قیاس بر همه کس و همه

جز

نیز آمدنی است وان رجوع همه است بوحدت اما بعد ازان که ظهور کل واقع شود هر یک به
اصل خود درآمده باشند ازلی که می باید همه را روی نماید مگر قومی را که اینجا قیامت ایشان گذشته
باشد پس باید که سعی کنی که این معنی موعود ترا اینجا روی نماید تا آسودگی حاصل شود و لذتی که
می باید دریافت [illegible] ای سعید مقصود همین است که وهم دوئی برخیزد و توئی نماند و پس همه اولیا
وانبیا برین اتفاق کرده اند و در کتب الهیه و احادیث نبویه و کلمات اولیا و اهل اسرار است همه
بوحدت قایل اند و همه بیکزبان [illegible] که غیر حق موجود نیست عالم صورت اوست و ظهور نقش
بخاطر هست که شیوه این مطلب را در کتابی علاحده نوشته شود و از دلایلی که عقل سلیم استنباط
آن کرده نیز پاره آورده شود انشاء الله سبحانه ای سعید امروز که آخر زمان است و نزدیک
رسیده که آفتاب حقیقت از مغرب خلقیه طلوع نماید آری آنجا که پیش از طلوع آفتاب انوار و آثار
طالب را
ظاهر میشود اسرار توحید از زبان خاص و عام با اختیار و بی اختیار فهمیده و نافهمیده سر میزند
بگفتگوی
باید که خود را جمع ساخته خود را از خود بیخود سازد تا حقیقت وحدت کما ینبغی روی جلوه گر شود و
زبانی اکتفا واقع نشود ای سعید الله مطلق و محمد برحق مقابله نموده شد تمام شد رساله نور وحدت
۱۲۲۶ هجری
تصنیف خواجه عبدالله نقشبندی المعروف بخواجه خورد قدس الله سره العزیز بروز پنجشنبه بیست و نهم ذیقعده

لوایح جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنای جناب قدسک انت کما
اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بزبان نمی آریم و ستایش تو نمی شماریم هرچه
در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست
زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو آنی که خود گفته و گوهر ثنای تو آن است
که تو خود سفته رباعی آنجا که کمال کبریای تو بود ∴ عالم نمی از بحر عطای تو بود ∴ ما را چه حد
حمد و ثنای تو بود ∴ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ∴ جایی که زبان آوران افصح العرب بنجم
علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته پر شکسته زبانی را چه امکان
زبان گشایی و پراشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور
عین قصور است و آن بهر دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور رباعی

> توچنانی

رباعی

رباعی من کیستم اندر چه شمارم چه کسم ؛ تا همسری سگان کویت باشد هوسم ؛ در قافلهٔ که اوست
دانم نرسم ؛ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ؛ اللهم صل علی محمد سیدنا صاحب لواء
الحمد وصاحب مقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود ولنیل المقصود وسلم تسلیما
کثیرا کثیرا الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوهٔ غفلت از
بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بر ما بصورت هستی جلوه مده
و از نیستی بر جمال هستی خود پرده منه این صور خیالی را آئینهٔ تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب
و دوری واین نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما گردان نه آیت جهالت و کوری محرومی
و مهجوری با همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار
رباعی یا رب [illegible] جان آگاهم ده ؛ آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده ؛ در راه خود اول نشان
ز خودم بیخود کن ؛ وانگه بخود ز خود بخود راهم ده دیگر یارب همه خلق را بمن بدخو کن ؛ وز جمله جهان
مرا بیکسو کن ؛ روی دل من صرف کن از هر جهتی ؛ در عشق خودم یکجهت و یکرو کن دیگر
یارب برهانم ز حرمان چه شود ؛ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ؛ بس کبر که از کرم مسلمان
کردی ؛ یک کبر دگر کنی مسلمان چه شود دیگر یارب ز دو کون بی نیازم گردان ؛ واز افسر

فقر سرفرازم گردان * زان ره که نه سوی تست بازم گردان * در راه طلب محرم رازم گردان

مقدمه این رساله‌ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی و انواع اسرار که بر الواح ارباب عرفان

و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع آنکه وجود متصدی

این بیان را در میان نبینند و بر بساط اعتراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگو بهره‌ای

جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن‌رانی نه رباعی من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری *

از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری * هر سر که از اسرار حقیقت گویم * زانم نبود بهره بجز گفتاری دیگر

در عالم فقر بی‌نشانی اولی * در قصه عشق بی‌زبانی اولی * زانکس که نه از اهل اسرار بود * گفتن

بطریق ترجمانی اولی دیگر سفتم گهری چند چو روشن گهران * در ترجمه حدیث عالی سندان *

باشد ز من هیچمدان معتمدان * این تحفه رسانند بشاه همدان الهی ما جعل الله لرجل من

قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است تا در محبت

او یکروی باشی و یکدل از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یکدل را چند پاره کنی و هر پاره را در پی

مقصدی آواره رباعی ای آنکه بقبله بتان روی است ترا * بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا *

دل در پی این و آن نه نیکوست ترا * یکدل داری بس است یک دوست ترا لایحه بتفرقه عبارات

از آن

از آن است که دل را بواسطهٔ تعلق امور متعدده پراکنده مسازی و جمعیت آنکه از همه مشاهده

واحد پردازی جمعی گمان برند که جمعیت دل در جمع اسباب است و در تفرقه ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند

که جمع اسباب از اسباب تفرقه است از همه افشاندند رباعی ای در دل تو هزار مشکل ز همه

مشکل شود آسوده تر از همه دل ؛ چون تفرقهٔ دل است حاصل ز همه ؛ دل را بیکی سپار و بگسل ز همه ؛ دیگر

تا دایمه که در تفرقه و وسواسی ؛ در مذهب اهل جمع شر الناسی ؛ والله که نه ناسی ولی نسناسی

نشناسی خود ز جهل می‌نشناسی دیگر ای سالک ره سخن ز ارباب مگوی ؛ جز راه وصول رب ارباب

مپوی ؛ چون علت تفرقه است اسباب جهان ؛ جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی ؛ دیگر

ای دل طلب کمال در مدرسه چند ؛ تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند ؛ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است

شرمی ز خدا بدار ازین وسوسه چند لاجرم حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال ناظر

و باطن همه با طرز حسارت که تو دیده از لقای او بر دوخته سوی دیگری نگری و طریق رضای

او بگذاشته راه دیگری سپری رباعی آمد سحر آن دلبر خونین جگران ؛ گفت ای ز تو پر خاطر

من بار گران ؛ شرمت بادا که من بسویت نگران ؛ با چشم تو نهی چشم بسوی دگران دیگر با هم

براه عشق پویان همه عمر ؛ وصل تو بهمه کجا دهد جویان همه عمر ؛ یک چشم زدن خیال تو پیش نظر

بهشت که جمال خوبرویان همه عمر **لایحه** ماسوای حق عز و علا در معرض زوال است و فنا حقیقتش
معلومیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم دیروز نه بود است و نه نمود و امروز نمود است
بی بود و پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست امال و امانی چه دهی و پشت
اعتماد برین مزخرفات فانی چه نهی دل از و برکن و در خدای بربند و از همه بگسل و با خدا پیوند
اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهره بقایش را خار هیچ حادثه نخراشد **رباعی** هر صورت
دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار
وجود ٭ بوده است همیشه با تو و خواهد بود ٭ **دیگر** رفت آنکه بقبله بتان رو آرم ٭ حرف غم
نشان بلوح دل بنگارم ٭ آهنگ جمال جاودانی دارم ٭ حسنی که نه جاودان از آن بیزارم ٭
دیگر چیزی که نه روی در بقا باشی زو ٭ آخر هدف تیر بلا باشی زو ٭ از همچه بمردگی جدا خواهی
شد ٭ آن به که بزندگی جدا باشی زو **دیگر** آنچه اگر مال و گر فرزند است ٭ پیداست که مدت
بقایش چند است ٭ خوش آنکه دلش به دلبری در بند است ٭ کش با دل و جان اهل دل پیوند است
لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذی الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
بدان ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال کمال یافته

هر کرا او نامی و آنی اثر و نامی اوست و هر کجا بنیانی مبنی ثمره بنیانی او بالجمله همه صفات اوست که از اوج

کلیه و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از

تقیید باطلاق روی آری یعنی آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی رباعی رفتم

بتماشای گل آن شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز من اصلم و گلهای چمن فرع

من سعتی از اصل چرا الفرع می مانی باز دیگر از لطف قد و صباحت خد جلکنی در سلسله زلف

مجعد چه کنی از سر طرفی جمال مطلق با مانی ای بیخبر از حسن مقید چه کنی لاکن آدمی اگر چه بسبب

جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم

آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد لهذا حکما گفته اند که چون نفس ناطقه بصور مطابقه

حقایق متحلی گردد باحکام صادقه آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلایق

بواسطه شدت اتصال باین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند فی المثنوی المعنوی قدس سره من افاداته

ای برادر تو همین اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری

تو هیمه گلخنی پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر دانی اقبال کنی و بحقیقی اشتغال.

نمائی که در جهات موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کمال کاینات همه مرائی جمال او

برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در امیزد و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر

روی بجهتی اوری روی بدو اورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق

شود و انا الحق هو الحق کرد در رباعی کرد در دل تو گل گذرد گل باشی ؛ و ربلبل بیقرار بلبل باشی

تو جزوی و حق کل ست اگر روزی چند ؛ اندیشه کل پیشه کنی کل باشی وله زامیزش جان و

تن توئی مقصودم ؛ وز مردن و زیستن توئی مقصودم ؛ تو دیر بزی که من برفتم ز میان

گر من گویم زمن توئی مقصودم وله کی باشد کی لباس هستی شده شق ؛ تابان گشته در وجمال

مطلق ؛ دل در سطوات نور او مستهلک ؛ جان در غلبات شوق او مستغرق الحکه و در تثبیت این

نور شریف باید کرد بروجهی که در هیچ وقتی از او قات و حالتی از حالات از ان غافل نباشی

چه در امدن و ... رفتن وچه در خوردن و خفتن وچه در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات

وسکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس ها باید بود که بغفلت بر نیاید رباعی

رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال ؛ حاشا که بود مهر ترا وهم زوال ؛ دارم همه جا با همه کس در همه حال

در دل ز تو آرزو و در دیده خیال الحکه همچنانکه امتداد نسبت مذکور بحسب شمول جمیع اوقات و

ازمان

ازمان و جهت همچنین از دو یاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر این نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زنند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار رهاند نه شعور بخود بماند نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد القهار

رباعی

یا رب بدهی کز خودی خود برهم
وز بد بترم وز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن
تا از خود و بیخودی خود برهم

دیگر

از آنکه فنا شیوه و فقر آیین است
بی کشف و یقین نه معرفت نی دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا
الفقر اذا تم هو الله این است

لائحه

فنا عبارت از آنست که دل را بواسطه استیلاء ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری هم شعوری نماند و پوشیده نماند که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بحکم آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد

رباعی

زینسان که فنای خویشتن بخواهی
از خرمن هستیت جوی کاهی
تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی
گر دم زنی از راه فنا گمراهی

لایحه توحید یکانه کردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ما سوای حق سبحانه هم از
روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات
منقطع کردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع کردد و از همه روی توجه
بکرداند و بغیر حق سبحانه اکاهی و شعورش نماند **رباعی** توحید بعرف صوفی صاحب سیر تخلیص
دل از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور کفتم بتو کر فهم کنی منطق طیر
لایحه مادام که ادمی بدام هوا و هوس کرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون
اثار جذبات لطف الهی در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی دور کند التذاذ بان
غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی و کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در
جانش اویزد خاطر او از مزاحمت اغیار بپردازد و بزبان حالش بدین ترانه ترنم اغازد **رباعی**
کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا وی پایه غم پست ز یاد تو مرا لذات جهان را همه در پا فکند
ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا **لایحه** چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ بیاد کردن
حق سبحانه در خود باز یابد باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت ان کمارد و از هرچه منافی انست
خود را باز دارد و چنان داند که اکر فی المثل عمر جاودانی را صرف ان نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق

ان

ان کما مینغ بجا نیاورده رباعی بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق زان زمزمه ام ز پای
تا سر همه عشق حقا که بعهدها نیایم بیرون از عهده حق گذاری یک دمه عشق لایحه حقیقت
حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرا است
از وصمت تعدد و تکثر بی نشان از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها ازو مدرک
و او بی نیاز از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر در ملاحظه کمال او تیره رباعی
یا من بهواه کنت بالروح سمحت هم فوقی و هم تحت نه فوق و نه تحت ذات همه چیز وجود و قایم
بوجود ذات تو وجود ساذج و هستی بحت دیگر بی رنگ است یار دلخواه ای دل قانع نشوی
برنگ ناگاه ای دل اصل همه رنگها از ان بیرنگ است من احسن صبغة من الله ای دل لایحه
لفظ وجود گاه بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان
اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود
در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق ان کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی
وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج
و باقی موجودات عارض ذات وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرا عارفین و عظما اهل یقین

بان گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است نه بمعنی اول رباعی

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود ٭ جز عارض اعیان و حقایق نمود ٭ لیکن بمکاشفات ارباب شهود ٭

اعیان همه عارض اند و معروض وجود لایحه صفات غیر ذات اند من حیث المفهوم و التعقل و عین

ذات اند من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید

باعتبار ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بان معنی که انجا وجود است متعدده

نیست مفهوم با یکدیگر متغایرند مفردات آن نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین واند بآن معنی که انجا وجودات متعدده

نیست بلکه وجود است واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او رباعی ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین ٭

نی در حق تو کیف توان گفت نه این ٭ از روی تعقل همه غیرند صفات ٭ با ذات تو از روی تحقق همه عین ٭

لایحه ذات من حیث هی از اسما و صفات معرا است و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور

باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و شهود و وجود

متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهود مستتبع

واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و هم چنین ظهور که لازم نور است مسبوق است به بطون

و بطون را تقدم قرانی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد

و همچنین

16

وهمچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسبت و اضافه متضاعف میشوند و هر چند تضاعف نسب و اسما او بیشتر ظهور او بیشتر بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر با شتمال مستور خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذات او و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

رباعی با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان ۞ هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان ۞ زد خنده که من بعکس خوبان جهان ۞ در پرده عیان باشم و بی پرده نهان ۞ دیگر رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان ۞ دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان ۞ مادام که در کمال اشراق بود ۞ سر چشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

ایضا خورشید چو بر فلک زند رایت نور ۞ در پرتو او خیره شود دیده ز دور ۞ وا ماندم که گیرندهٔ او زیر دهٔ ابر ظهور ۞ فالناظر تجلیه من غیر قصور لایحه تعین اول وحدتی است صرف و قابلیتی محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع صفات و اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است و مراد از آن بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و مراد از آن ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمعیت خواه مشروط باشند بتحقق و ... بی کونیه چون خالقیت

و رازقیت و غیرها و خواه نباشد چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما و صفات الهیه

و ربوبیت اند و صورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر

وجود بانها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بانها باعتبار

مراتب کونیه است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند از یکدیگر و صورت

معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار اینها موجب

تعدد وجود است و بعضی ازان حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیت جمع شئون ها و

ظهور آثارها و احکامها و استعداد ظهور جمیع اسماء الهی است سوی الوجوب الذاتی و الاستغناء علی

اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا و غالبیة و مغلوبیة چون کمل افراد انسانی از انبیا و اولیا

و بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعض علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت

ذات باحدیت جمیع شئونها الالهیه و الکونیه ازلا و ابدا در جمیع مراتب این حقایق که تفاصیل مرتبه

واحدیت اند ساری است و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم مثال و چه در عالم حس و شهادت و چه

در دنیا و چه در آخرت و مقصود ازین همه تحقق و ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا و استجلاست کمال جلا

یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات و این

واین ظهور و شهود یست عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که
ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت واین
ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غناء مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی
غناء مطلق آنست که شئون و احوال و [illegible]ارات ذاتیه با احکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی
که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نماید مرکوزست فی بطونها واندراج الکل فی الکل و فی جملتها
مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد فی المرات
والمرائی و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنیست کما قال سبحانه و تعالی
ان الله لغنی عن العالمین رباعی دامان غنای عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز ما مشت خاک
چون جلوه گر و نظارگی جمله خود است گر ما و تو در میان نباشیم چه باک ایضاً
هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد در ضمن مقیدات
محتاج بخویش در خود همه از دیدن آن غنای مطلق دارد ایضاً واجب بوجود نیک و بد
مستغنیست واحد ز مراتب عدد مستغنیست در خود همه را چو جاودان می بیند از
دیدن نشان برون ز خود مستغنیست لا لحجة چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه

تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات انواع حیوان را که
فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را
و آنچه باو در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در تحت جسم نامی جمع شوند و چون
ممیزات جسم نامی را و آنچه باو مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند
و چون ممیزات جسم را و آنچه باو مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس رفع
کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن
جمع شوند و چون ما به الممکن و الواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت اوست
وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان
صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة متجلیة علی نفسه متلبسا بهویته و این ممیزات
خواه فصول باشند و خواه خواص خواه تعینات و تشخصات همه شیون الهی اند که مندرج
و مندمج بوده اند در وحدت ذات او اولا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر آمدند و ثانیا در مرتبه
عین بواسطه تلبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است مر باطن وجود را
صورت های خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت واحده که بواسطه تلبس

بشئون

بسم

بشیون وصفات متکثر ومتعدد می نماید نسبت بآنانکه در مضیق مراتب محبوس اند وباحکام وآثار
این مقید **رباعی** مجموعه کونرا بقانون سبق کردیم تصحیح ورقا بعد ورق حقا که ندیدیم وخواندیم ورقی
جز ذات حق وشیون ذاتیه حق **ایضا** با چند حدیث جسم والعاد وجهات تنگی سنجن معدن وحیوان
نبات نیکذات فقط بود محقق نه ذوات **لایحه** مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج
جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازم است در موصوف
وملزوم چون نصفیت وثلثیت وربعیت وخمسیت الی مالانهایة له در ذات واحد عددی زیرا که
این نسب مندرجند واصلا ظهور ندارند تا واحد بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین وثلاثه
واربعه وخمسه واقع نشود وازینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات
همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا
یلیق بجناب قدسه **رباعی** در ذات حق اندراج شان معروفست شان چون صفت اندر ذات حق موصوفست این قاعده یاد دار کانجا که خداست نی جزو نه کل نه ظرف نی مظروفست
لایحه ظهور وخفاء شیون واعتبارات بسبب تلبس ظاهر وجود بدو وعدم آن موجب تغیر حقیقت
وجود وصفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسب واضافات است وآن مقتضی تغیر ذات

این کثرت وهمی از شیون است وصفات

اگر عمرا از بهین زید برخیزد و در بسیار کس نشیند نسبت زید مختلف شود و ذاتش با صفات

حقیقیهٔ خود همچنان برقرار خود و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس به امور تنزلیه زیادتی کمال

نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب چند بر پاک و پلید تابد تغیر

بر بساطت نورش راه نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ پذیرد و نه از خار عار دارد

و نه از خارا ننگ رباعی چون نور وجود خود جهان آراید بر پاک و پلید گر بتابد شاید نی نور وی

از هیچ پلید آلاید نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید لایحه مطلق بی مقید ظاهر نباشد و مقید بی مطلق صورت

نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از

یکطرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است رباعی ای در حرم قدس تو کس را جانی

عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی ما و تو ز هم جدا نیم اما هست ما را بتو حاجت و ترا با ما نی لایحه و ایضا

مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقید است بخصوص و چون مطلق

را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر رباعی ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض

فضل و کرمت نیست معلل بغرض هر کس که نباشد تو عوض یابی از و از آنکه نباشی تو کسی نیست

عوض بیت ز رب تو با اسباب و علل نتوان یافت بی سابقهٔ فضل ازل نتوان یافت هر چه بود

توان

توان گرفتن بدل * تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت * **لایحه** استغناء مطلق از مقید باعتبار ذات است
والا ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالات است **رباعی** ای باعث شوق و
طلبم خوبی تو * فرع طلب منست مطلوبی تو * گر آینه مجلی من نشود * ظاهر نشود جمال محبوبی تو *
لا بلکه هم محبت و هم محبوب و هم طالب توئی است و هم مطلوب او مطلوب محبوب است
در مقام جمع احدیت و طالب محب است در مرتبه تفصیل و کثرت **رباعی** [illegible] البسوی تو سیری نه *
خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه * دیدم همه طالبان و مطلوبان را * آن جمله توئی و در میان غیری نه *
لایحه حقیقت هر شیی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیی مظهر اوست
یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت علم و اشیاء موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار
انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبار قضا بر وجهی که حقایق
همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه
از باطن وجود محال است والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **رباعی** ما ایم وجود و اعتبارات
وجود * در خارج و علم عارض ذات وجود * در پرده ظلمت عدم مستوریم * ظاهر شده عکس ما
ز مرآت وجود * پس هر شیی بحسب وجود و حقیقت یا خود وجود متعین است یا تعینی [illegible] زهن مر وجود را

و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است اما باعتبار وجود عین اوست و تغایر
بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
بدانکه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب
متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات نسب و اعتبارات مخصوص فیه
است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق
اسامی مرتبه الوهیت چون الله و رحمن و غیره بمراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و هم چنین
اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بمرتبه الهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد رباعی
ای برده گمان که صاحب تحقیقی وانذر صفت صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بدانکه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است
اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه لا تعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین
حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت
جلال او عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش

در حجاب

در حجاب وهم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت شان او بی‌نهایی است و
نهایت عرفان بی‌حیرانی **رباعی** ای در تو بیان‌ها و عیان‌ها همه هیچ * پندار یقین‌ها و گمان‌ها همه
هیچ * از ذات مطلقانشان نتوان داد * کانجا که تویی بود نشان‌ها همه هیچ * **ایضاً** بیت
که جان علل آگاه بود * کی در حرم قدس تو اش راه بود * دست همه اهل کشف و ارباب شهود *
از دامن ادراک تو کوتاه بود * **دیگر** این عشق که هست جز لاینفک ما * حاشا که شود بعقل ما مدرک ما *
چندانکه دمد ز نور او صبح یقین * بارا بند ز ظلام شک ما * **لائحه** مرتبهٔ ثانیه تعین اوست
به تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه را و این
مرتبه مسمی است بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لا تعین است
لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه
تفصیل مرتبه الوهیت و این مرتبه اسما و حضرات الهی است و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت
ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است
که از شان ایشان است تأثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه
کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست

و این تجلی اوست خود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی حقیقة وجود یکی بیش نیست که در
جمیع این مراتب و حقایق که تفصیل مرتبه واحدیت اند سار است و وی درین مراتب و حقایق
عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله
ولم یکن معه شیء رباعی هستی که ظهور میکند در همه شیء خواهی که بری بحال وی هان بی پی رو بر سر
می حباب را که چسان می در وی بود اندر وی و وی در می می بنگر بر لوح عدم لوایح نور قدم
لایح گردید و کس درین سر محرم نی حق منتشر جدا از عالم زیرا که عالم در حق حق است و حق در عالم لانه
حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیاست و او فی حد ذاته واحد است که عدد را باو
راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب بارة حقایق جوهریه متبوعه است و بارة حقایق
عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقة
یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست رباعی ای بر سر این و آن بارزده خط پنداشته دویی و نیل بعد است
و سخط در جمله کاینات بی سهو و غلط یک عین بر آمده است فحسب دان و یک ذات فقط ایضا این عین
واحد از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطه تلبس او به تعینات و تعددات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر
حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی حقیقة الحق یک

و ظهور

وظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات اوست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن **رباعی**

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است ، لا بل که عیان در همه آفاق حق است ، چیزی که بود ز روی تقلید جهان

بالله که همان ز روی اطلاق حق است **ایضاً** چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان ، مشهود شد این

عالم پر سود و زیان ، گر باز روند عالم و هم عالمیان ، با رتبهٔ اجمال حق آیند همان **لایحه** شیخ رضی الله عنه

در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن

متجدد و متبدل میگردد مع الانفاس والآنات و در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید

و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی بدین معنی مطلع

نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا العرض لا یبقی زمانین و مگر

حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین دو فریق

من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض

متبدله متجدده را بآنها قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله

مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال آنها

جو بس میکردند پس ناظر بواسطهٔ توالی امثال در غلط می افتد می پندارد که آن امری است واحد

مستمر رباعی بحریست نه کاهنده نه افزاینده ٭ امواج برو رونده و آینده ٭ عالم چو عبارت از همین امواج است

نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده ٭ دیگر عالم نبود از نهر عبرت عاری ٭ نهری جاری بطورهای طاری ٭

و اندر همه طورهای نهری جاری ٭ سر رشته حقیقة الحقایق ساری ٭ اما خطاء سوفسطائیه آن است که مع قولهم

بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و بواسطه آن

متعینه متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را

در خارج بدون او رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبر است ٭ گوید عالم خیالی اندر گذر است ٭ آری عالم همه خیالست

ولی ٭ پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است ٭ و اما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی

متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه

در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند رباعی هستی که عیان نیست در آن در شانی ٭

در شان دگر جلوه کند هر آنی ٭ این نکته بجو از کل یوم هو فی شان ٭ گر بایدت از کلام حق برهانی ٭

و سر درین آنست که حضرت حق سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند

و تعطیل بر یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع

مستعد وجود میگردد رحمت رحمانیه او را در یابد و بر وی افاضه وجود میکند و ظاهر وجود بواسطه تلبس

بآثار

باثار واحکام ان حقیقت متعین گردد به تعینی خاص متجلی شود وبحسب ان تعین بعد از ان بسبب قهر
احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات واثار کثرت صوری است از ان تعین منسلخ گردد ودر
همان انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه به تعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد
ودر ان ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد وتعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل اید وهکذا الی ما شاء الله الابد
پس هیچ در دو ان بیک تجلی واقع نشود ودر هر انی عالمی بعدم میرود ودیگری مثل ان بوجود
می اید اما محجوب بجهت تعاقب امثال وتناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است ودر ازمنه
متوالیه بر یک منوال رباعی سبحان الذی خداوند ودود مستجمع فضل وکرم ورحمت وجود
در هر نفسی بر جهانی بعدم دارد وکرمی چو او همان دم بوجود دیگر انواع عطا گرچه خدا
می بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد در هر انی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقا می بخشد لایحه
دلیل بر انکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است انست که هر چند حقایق
موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود مثلا وقتی که گویند
که انسان حیوان ناطق است وحیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده وجسم جوهر قابل مر ابعاد ثلثه
وجوهر موجودی است لا فی موضوع وموجود ذاتی است که مراد از ان تحقق وحصول باشد که در این حدود

هرچه مذکور می‌شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیراکه معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو وکذا فی البواقی و آن ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بذات خود و مقوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ماعدای خود و تعبیر بغیر این لوازم یا لوازمی که از اینها اخفی باشد مقدور نیست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با ذاتی باشد قیاس با آن عین واحد عرضی خواهد بود زیراکه اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد و قائم باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد در غایت سقوط است تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف معاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

رباعی

تحقیق معانی از عبارات مجوی ∴ بی رفع قیود اعتبارات مجوی ∴
خواهی یابی ز علت جهل شفا ∴ قانون نجات از اشارات مجوی ∴
دیگر گشتی بتوقف مواقف قانع ∴ شد قصد مقاصدت

زمقصد مانع ¤ هرگز نه شود تا نکنی کشف حجب ¤ ز انوار حقیقت از مطالع طالع دیگر

در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ¤ کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب ¤ در طی کتب کجا بود

نشاء حب ¤ طی کن همه را و عد الی الله و تب لایحه ¤ عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی

جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعددات است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه

تلبس این باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان

می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان

نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است

حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها زیرا که

ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقة حقیقت وجود همچنان بر وحدت

حقیقی خود است که ازلا بود و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت و احکام

و آثار مقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی بحریست وجود جاودان موج زنان ¤

زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان ¤ از باطن بحر موج بین گشته عیان ¤ بر ظاهر بحر و بحر در

موج نهان دیگر بنگر بجهان سراسر الهی نهان ¤ چون آب حیات در سیاهی نهان ¤ پیدا اندر بحر

ماهی انبوه٭ تند بحر را نبود ماهی نهان٭ لایحه هرگاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر غیر

مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر غیر مظهر شیخ و

صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر است عین مظاهر است

و در همه مظاهر بذات خود ظاهر رباعی گوید در آینه این عجب است٭ در روی رخ نماید آن

خود من عجب است٭ در آینه روی نما دان نیست عجب٭ خود نماید و خود آینه این بس عجب است دیگر

ای آینه را داده جلا صورت تو٭ یک آینه کس ندیدی صورت تو٭ نی که ز لطف در همه

آینه ها٭ خود را بدیدی صورت تو لایحه حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات

که حقیقت همه موجودات است در حقیقت هر موجودی ساری است و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء

صاحب گلشن راز گوید قدس سره نظم دل یک قطره را گر بر شکافی٭ برون آید ازو صد بحر

صافی٭ رباعی هستی که بود ذات خداوند عزیز٭ اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز٭ این است

بیان آنکه عارف گوید٭ باشد همه چیز مندرج در همه چیز لایحه هر قدرت و فعلی که ظاهر از مظاهر

صادر می نماید فی الحقیقة از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت

علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل بس

نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او

والله خلقکم و ما تعملون می خوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون مبدا ان

رباعی ای از همه عجز و هستی مطلوبست هستی و توابعش ز ما مسلوبست این اوست

بر پدید امده در صورت ما این قدرت و فعل از ان بما منسوبست دیگر چون فعلت تو منفی

شود ای صاحب همتش ما از نسبت افعال بخود باش حمتش شیرین مثلی شنو مکن ترش روی

ثبت العرش اولا ثم النقش دیگر وصافی عود برغم حاسد تا کی [illegible] هیچ چنین متاع کاسد تا کی

از توهم عدمی و هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تا کی لایحه چون صفات و احوال و افعال

که در مظاهر ظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از انها شری و نقصانی واقع شود از جهت

عدمیت امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث الوجود خیر محض است و از هر امری وجودی

که شر متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگرست نه بواسطه ان امر وجودی من حیث

انه امر وجودی رباعی هر نعت که از قبیل خیرست و کمال باشد ز نعوت ذات پاک متعال هر وصف

که در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابلیات مال لایحه حکما در انکه وجود خیر محض است دعوی

ضرورت کرده اند از برای توضیح مثالی چند اورده اند و گفته اند که برد مثلا که مفسد ثمارست و

شراب نسبت با شمار شربت او نه از ان جهت که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این جهت

کمالیست از کمالات بلکه از ان جهت که سبب شده است مر عدم حصول شمار را بکمالات لایقه خود

و همچنین قتل مثلا که شر است نسبت او نه از جهت قدرت قاتل است مر قتل را که سبب یا قاطعیت آلت

یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و ان امر عدمی است الی غیر ذلک

من الامثلة **تا بی** هر جا که وجود گردد سیر است ای دل تا میدان یقین که محض خیر است ابد

هر شر ز عدم بود نه خیر وجود **تا** پس شر همه مقتضای غیر است ایدل **الا که** شیخ صدر الدین قدس سره

در کتاب نصوص میگویند که علم تابع است مر وجود را با این معنی که هر حقیقتی از حقایق را

علم هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس انچه قابلیت

مر وجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابلیت مر علم را علی هذا الوجه و انچه قابلیت مر وجود را

علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشا این کمال تفاوت غالبیه معلومیت

احکام وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر انجا وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت

که احکام امکان غالبتر انجا وجود و علم ناقص تر و غالبا که خصوصیت حکم تابعیت علم بر وجود را

که در کلام شیخ واقع شده بر سبیل تمثیل باشد و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیات

وقدرت وارادت وغیرها همین حال است وقال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از
افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف که از علم
میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف از علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است
زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را بسبب [illegible] در جمیع موجودات و از قبیل
قسم ثانی است آب مثلاً که بحسب عرف او را علم نمیدانند اما می بینیم آب را که تمیز میکند میان بلندی
و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری گردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند
و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و میگذرد الی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان
وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعه ظاهر شده است
وعلی هذا القیاس سرایت العلم فی سایر الموجودات بل بسرایة جمیع الکمالات التابعة فی الموجودات
باسرها رباعی هستی بصفاتی که در وجود نهان داشت دارد سریان در همه اعیان جهان هر وصف ز
عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشته است عیان لایحه همچنانکه هستی از جهت صرافت و
اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات است
چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع

صفات موجودات بباری اند بمثابه که درضمن صفات ایشان عین صفات ایشان اند چنانکه صفات ایشان درضمن ان صفات کامله عین ان صفات کامله بودند مثلا صفت علم درضمن علم عالم بالجزئیات عین علم جزئیاتست و درضمن علم عالم بالکلیات عین علم کلیاتست و درضمن علم عالم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالیست و درضمن علم ذوقی ووجدانی عین علم ذوقی ووجدانی است تا غایتی که درضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان عالم نمیدارند عین علمی است که لایق حال ایشان است وعلی هذا القیاس سایر الصفات والکمالات

رباعی ای ذات تو در ذوات اعیان ساری • اوصاف تو وصفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است اما نیست • درضمن مظاهر از تقید عاری لاجرم حقیقت هستی
ذات حضرت حق است سبحانه وتعالی وشیون ونسب واعتبارات ان صفات او ووا ظهار
او مر خودش را متلبس بهذه النسب والاعتبارات فعل وتاثیر او وتعینات ظاهره مترتبه علی
هذا القیاس هذه الاظهار اثار او رباعی خود را بشیون ذاتی ان پرده نشین • شد جلوه
ده از مظاهر دنیی ودین • زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین • ذات وصفت وفعل واثر چیست
ببین لاجرم کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بان است که وجود اعیان

نکتکن

ممکنات و کمالات تابعهٔ مر وجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع

دیگر آنکه آنچه مضاف بحضرت حق سبحانه و تعالی همین اضافهٔ وجود است و بس و توابع وجود

از مقتضیات اعیان است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی

دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حضرت

حق است سبحانه اولا در حضرت علم بر خود بنفس بصور اعیان و قابلیات و استعدادات

ایشان و دویم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود

حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر

کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعی یک جود تو

نقش بسته صد گونه گدا ؛ یک جود نصیب هر یکی داده جدا ؛ آن جود نخستین ازلا بود بر آن

این جود پسین است مرتب ابدا ؛ پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی

باعتبار مجموع تجلیین است و اضافهٔ وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی

زیرا که مترتب نمیشوند بر تجلی ثانی الا اضافهٔ وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در

ایشان بمقتضای تجلی اول رباعی بشنو سخنی مشکل و سر مغلق ؛ فعل و صفت که شد باعیان

بلحق ؛ از یک جهت آن جمله مضافست بما ؛ و از وجه دیگر جمله مضافست بحق ؛ دیگر چون مقصود

ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر ملاحظهٔ ذات حق سبحانه و تعالی و دیدن

نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب آگاه بشهود هیچ ذات از مشاهدهٔ

جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند و آنچه

مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و بیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار

افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیات جامی تن زن سخن طرازی تا چند ؛

افسونگری و فسانه سازی تا چند ؛ اظهار حقایق بسخن هست خیال ؛ ای ساده دل این خیال

بازی تا چند ایضا جامی تن زن و در سخن چند زنی ؛ بیهوده دم از کن و مکن چند زنی ؛ افتاده

خسی بروی این تازه غدیر ؛ لاف از تک دریای کهن چند زنی ؛ دیگر در زندهٔ فقر عیب پوشی بهتر ؛

در نکتهٔ عشق تیز هوشی بهتر ؛ چون بر رخ مقصود نقابست سخن ؛ از گفت و شنید ما خموشی

بهتر دیگر تا کی خود را کردن افغان و خروش ؛ یکدم شو ازین هرزه درای خموش ؛ گنجینهٔ

درهای حقایق نشوی ؛ تا دام که چون صدف نگردی همه گوش دیگر ای طبع ترا گرفته وسواس

سخن ؛ مپندار که اهل دانشی یا بس سخن ؛ مگشای زبان بکشف اسرار وجود ؛ کین در نسفته به

شیفته بامناسب سخن نکو یک خط به منزلی بعیب اندر کش ٭ و آنکه شق از جمال غیب اندر کش ٭

چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست ٭ پا در دامان سر بجیب اندر کش ٭ ایضا ای کرده جمعیت افتاده

چاکت بکفن ٭ الوده مکن ضمیر پاکت بسخن ٭ چون لال توان بود دروگر پس ازین ٭ لب

بگشا پی نطق خاکت بدهن ٭ تمام شد رساله لوایح تصنیف حضرت نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سره السامی بروز شنبه شهر ذی حجه تاریخ بیست یکم سال یکهزار و صد بیست و شش

هجری صلوات الله و سلامه علی صاحبها راقمه غلام حیدر عفی الله عنه ذنوبه و تخدلوبن رساله الصبی

٭ و آنی بوی بمنه و کرمه لیکون تراب اقدام العارفین ٭

حضرت میر سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن صوفیان کرده

می فرمایند کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه

فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود و لم یکن موجودا فیه قطعا و ما لم یلاحظ العقل

انضمام الوجود الیه لم یکن له الحکم بکونه موجودا فکل موجود مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه

موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود و کل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره

[illegible]

فهو ممكن اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده ذلك
مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود
بواجب فقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الوجود الواجب الذي هو موجود
بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون من ان
تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا
يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في ذاته جزئي حقيقي ليس مقيدا
بمكان غير متحيز ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود
المطلق اي المعرا عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات
الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته و ان
تلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي والكائن
الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا فلا يعلم الا الله والراسخون في العلم
ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم لذاته وهو ابعد المفهومات
لامتنع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة الوجود ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم

بدل
ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام
وقائم بذاته منزه عن ان
يكون عارضا لغيره

عن قبول العدم لان ما عداه

لذاته

لذاته لا بما ینافیه بواسطة غیره فان قلت ما ذا القول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب

وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو

عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقییدات وتعینات

وتشخصات اعتباریة ویمثلون ذلک بالبحر وظهوره فی صور الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک

الا حقیقة واحدة فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمجاهدات

الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له   ابدال رهطی لنعی علیه یا

بیرون نه والکاه قدم بر قدم مجنون نه خرامی کجا لاله رنگ و بوی با بیا صد داغ دگر نه

بر جگر بر خون نه تا طوطی ماه

نور الانوار محیط بجمیع الارواح والاشباح ولا یخلو منه ذرة من ذرات الارضین والسموات الا وانه بکل شیء محیط

ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم اینما تولوا فثم وجه الله وهو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیه منکم نحن اقرب الیه من

حبل الورید دو لله در رهی قال   دست او طوق گردن جان بر ابرده از ابیات شور دیگر رحمت و زیر

تو در افتاده در ضلال بعید چند گردی بگرد هر سر کوی   درد خود را دوا هم از خود جوی از گنجول

قدماء الحکماء علی ان الحیوانات نفوسا ناطقة مجردة وهو مذهب الشیخ المقتول وقد صرح الشیخ الرئیس فی جواب

اسولة بهمنیار بان الفرق بین الانسان والحیوانات فی هذا الحکم مشکل وقال القیصری فی شرح فصوص الحکم

ما قاله المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة لا یفید لانه

شرح لمعات عراقی
از صدر الدین قونوی

ربِّ یسّر بسم الله الرحمن الرحیم وتمّم بالخیر

لولا لمعات برق نعته القدم من نحو حمى الجود وحي الكرم من نخرجنا من ظلمات العدم
او يعصمنا من هفوات القدم پاک خداوندی که اینه حقیقت محمدی را مطرح اشعه لمعات
جمال جمعی احدی ساخت و از انجا پرتوی بر سایر حقایق خلایق علی تفاوت درجاتهم وتباین طبقاتهم
انداخت غایت کمالات را درین آینه دید و انرا بانیکی بپسندید پس بر سر دست عنایت گرفت
و بخالص محبت خودش برگزید و حال انکه علم هستی ادم برافراشته نشده بود و قلم نگارنده
و لوح نگاشته نگشته هم کلید خزینه جود است و هم نقد گنجینه وجود لواء حمد بدست اوست و مقام محمود جای
نشست او همیشه با ادم و اد میان زبان مرتبه اش بدین کلمه در تکلم است رباعی ادم که بصورت
پدر و من پسرم آن دم که بدیده حقیقت بنگرم صد گونه گواه ایدازو در نظرم کو از ره معنی پسر و
من پدرم و همواره با عالم و عالمیان لسان منقبتش بدین ترانه در ترنم است رباعی احکام شریعت همه

اقوال من است اسرار طریقت همه احوال من است بیرون ز من حقیقتی دیگر نیست عالم همه
تفصیل و آدم اجمال من است صلی الله علیه و علی آله المقتبسین انوار جماله من مشکوة کماله اما بعد
نموده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب النثر الفایق والنظم الرایق
این از جام کرم ارباب همم را ساقی فخر الدین ابراهیم الهمدانی المشتهر بالعراقی بصحبت
قدوة العلماء المحققین واسوة العرفاء الموحدین ابو المعالی صدر الحق والملة والدین محمد القونوی
قدس الله سرهما رسیده است و از وی حقایق فصوص الحکم شنیده مختصری فراهم آورده و از آن
مشتمل بر لمعه چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعبارات خوش و اشارات دلکش جواهر
نثر و نظم برهم ریخته و لطایف عربی و پارسی درهم آمیخته آثار علم و عرفان از آن پیدا و انوار ذوق
و شوق و وجدان در آن هویدا خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند آتش عشق را برافروزد و سلسله
بجنباند اما بواسطه آنکه زبان زد هر بدنام کننده نکونامی چند شده و دست فرسوده هر از راه افتاده
بی سرانجامی چند گشته اهل تقلید رقم رد بر آن کشیده و عوام قبول از آن برچیده و این فقیر نیز
آن رد و انکار را می دید از شغل بآن فراغتی می ورزید تا آنکه در این ولا اجل اخوان الصفا واعز خلان الوفا
یسّره الله علی سیر عباده العرفاء از نام خجسته فرجامش در اثنای این دعا نکوترین صورتی از صور رمز

و اما من الیه و عباده سمت ادا یافت استدعاء مقابله آن نمود و مقابله جز انقیاد چاره
نبود چون متصدی این شغل گشتم و بتفاصیل اجزاء این بگذشتم بهر ورقی ازان لمعه از انوار
حقایق دیدم و در هر صفحه آن نفحه از آثار معارف شنیدم باطن را بفهم دقایق آن انجذابی
واقع شد و خاطر را از صعوبت ادراک مقاصد آن اضطرابی حاصل آمد اما نسخ متن مختلف بود
و بعضی از طریق صواب منحرف می نمود در مواضع اجمال و مواقع اشکال بشرحهای آن
رجوع افتاد نه از هیچ یکی مشکلی حل شد و نه در هیچ کدامی مجملی مفصل گشت لاجرم بر دلی بفهم لطایف
مایل این خاطر گذشت و در خاطری بکنه حقایق ناظر این داعیه متمکن گشت که از برای تصحیح عبارات
و توضیح اشارات آن شرحی جمع کرده شود ملتقط از سخنان مشایخ طریقت و کبراء حقیقت بتخصیص
شیخین کبیرین محیی الملة والدین محمد بن العربی و مرید و تلمیذ وی صدر الحق والدین محمد بن
القونوی و متابعان ایشان قدس الله تعالی اسرارهم پس بمقتضای آن داعیه خاطر بارتکاب
این امر خطیر ارسید و بامداد توفیق الهی در زودترین وقتی باتمام انجامید چون بسیاری از
سخنان که در آن شرح اندراج یافته ازان قبیل است که از تأمل در نیرات کلمات متن بر دل
تافته می شاید که آنرا اشعة اللمعات نام نهند و باین وصف و لقب بنظر طالبان صادق

جلوه دهند مأمول از ناظران منصف نه از منکران بعناد متصف آنکه چون این مجموعه را در نظر آرند

و اندیشه بر مطالع آن گمارند هر جا که خیر و کمال بینند از مواهب حق سبحانه تعالی شمارند و هر جا که

سهو و نقصان یابند بعجز و قصور بشریه راجع دارند و این کمینه را بالخصوص بتیر ملامت نزنند

خود را در ورطه بدخوئی و بدگوئی نیندازند والتوفیق من الله سبحانه تعالی تمهید در ایماء و المام

ببعضی حقایق و معارف و مصطلحات که موقوف به آن محتاج الیه و موقوف علیه شرح مذکور است

فمن جملتها هر چیز که در خارج هست و از لوازم هستی وی است که آثار مختصه وی بر وی مترتب

گردد یا از آن قبیل است که در ترتب این آثار محتاج است بضمیمه که مادام که آن ضمیمه بوی منضم نگردد

آن آثار بر وی مترتب نشود یا محتاج نیست بآن ضمیمه بلکه آن آثار بی اشتراط انضمام امری مغایر

بوی بر وی مترتب میگردد از آنچه محتاج است بضمیمه بممکن تعبیر میکنند و از آنچه محتاج نیست بواجب و از آن

ضمیمه بوجود و صوفیه قائلین بوحدت وجود که ارباب کشف و شهوداند بآن رفته اند که ذات واجب تعالی

عین آن ضمیمه است که وجود است و وی بذاته بهمه اشیا محیط و در همه اشیا ساری و وجود همه اشیا باحاطه

و سریان وی است در ایشان ومنها پوشیده نماند که ممکن را عند اقترانه بهذه الضمیمه وجود بمعنی کون

وصول که واجب را بی اقتران آن ثابت است طاری میشود پس وجود بمعنی کون و حصول عرض

عام باشد نسبت بجمیع موجودات و از قبیل مفهومات اعتباریه که از اجزاء عقل وجودی نیست
پس حمل این مفهوم بر واجب باشتقاق تواند بود نه بمواطاة بآن طریق که لفظ موجود
از وجود بمعنی عرض عام اشتقاق کنند و بر واجب حمل کنند و اما حقیقت وجود که عین ذات واجب است
در حمل بر واجب احتیاج باشتقاق ندارد بلکه بمواطاة بروی محمول است و اگر صیغه موجود را
از وجود باین معنی اشتقاق کنند بمعنی موجود ذو الوجود خواهد بود اعم من ان یکون له الوجود
من نفسه او من غیره **سوال** اگر کسی گوید که چون واجب نیز بوجود بمعنی کون و حصول موصوف
باشد پس وی نیز در ترتب آثار مختصه بوی محتاج بضمیمه وجود باشد **جواب** گوییم که ترتب آثار
بر واجب نه بواسطه عروض وجود عام است مر او را بلکه ترتب آثار بروی لذاته است و یکی از آن
آثار وجود بمعنی عرض عام است که ثبوت وی نیز فرع وجود منبسط است و همچنین است حال در
ذوات ممکنه نیز که وجود بمعنی عرض عام از احوال خارجیه ایشانست و ثبوت آن مر ایشان را
بواسطه موجودیت ایشانست بوجود الحق سبحانه زیرا که ایشان موجوداند بمعنی ذو الوجود و ثبوت
وجود عام در خارج مر ایشان را بواسطه موجودیت ایشانست باین معنی و آنکه گفته اند که ثبوت
وجود خارجی مر ماهیات را در عقل است پس موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع

یعنی ذو الوجودی که غیر ایشان است
و نظیر این موجودات مشمس است
زیرا که همچنانکه آب را از آفتاب نسبتی
مقابلتی واقع شده که بواسطه آن
مشمس میگویند همچنین ماهیات ممکنه را
بمنبع واحد حقیقی نسبتی مجهول مقابله
الکیفیت واقع شده که بواسطه آن
ایشان را موجود میگویند عبد الغفور

نمیکنند زیراکه چون نقل کلام بوجود عقلی میکنیم محذور لازم می اید سوال اگر کسی گوید چون لفظ
وجود را دو معنی بید اشند انکه میگوید وجود عین واجب است ازان معنی دیگر میخواهد وانکه میگوید
از قبیل معقولات ثانیه است وعین واجب نیست معنی دیگر پس نزاع لفظی باشد نه حقیقی جواب
گوییم که نزاع فی الحقیقت درانست که ان امری که بانضمام واقتران وی بماهیت احکام واثار وی
مترتب میگردد وازان تعبیر بوجود میکنند ذات واجب است تعالی عینا یا عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی
باشد نه لفظی والضا منها حقیقت وجود را من حیث هو هی بلا ملاحظه نسب واعتبارات اگرچه نسبت
تجرد از همه باشد وجود مطلق وذات بحت وهستی صرف وغیب هویت واحدیت مطلقه واحدیت ذاتیه
گویند وازین حیثیت مرتبه وی ازان بلندتر است که متعلق علم وکشف وشهود تواند بود نه بدست
علم ودانش دامن ادراک او توان گرفت ونه بدیده کشف وشهود جمال او توان دید اما
ومراتب تنزلات علما وعینا که باعتبار ان متعلق ادراک کشف وشهود میگردد
اول مراتب تنزلات وی علما تنزل ویست بنشان کلی جامع مر شئون الهیه وکونیه ازلیه وابدیه را
یعنی تقییدات
بان طریقه که او خود را باین نشان کلی جامع بداند وصورت علمیه ذات متلبس بان مر او را اجمالا
شود اما بر وجه کلی جملی بی امتیاز شئون از یکدیگر ووی را باعتبار تقید وتلبس بان نشان

یعنی ذات معلوم را باین اعتبار وتردید بار آن نسبت
حقیقت محمدی را دو اطلاق است کلی برد است باعتبار
تقید وتلبس باین [illegible] بهمان نظر [illegible] وکلی برد
ملوم باین اعتبار را

کلی با صورت معلومیه وی را بدین اعتبار حقیقت محمدی گویند و اگر بدین ملاحظه انتفاء اعتبارات کنند
احدیت گویند و اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند واحدیت گویند و باعتبار صلاحیت وی مر اعتبارین
را که همان حقیقت محمدیست وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که وی برزخیست جامع میان الاحدیت
والواحدیت و امتیاز این اعتبارات در مرتبه علم است و اگر نه ظاهر وجود که ذاتست در مرتبه عین همچنان
بر صرافت و اطلاق خودست هیچ تعینی و تعددی بوی راه نیافته است و بعد از ان تنزل وی بحسب تفاصیل
این شان کلی و این را تعین ثانی گویند بدین طریقه که خود را همه شیونات الهیه و کونیه و ازلیه و ابدیه که در
شان کلی اندراج داشتند بتفصیل بداند یکی بعد از دیگری باین معنی که چون عقل ملاحظه انها کند حکم کند
بتقدم ذاتی بعضی بر بعضی و انتشاء بعضی از بعضی نه انکه بحسب زمان علم به بعضی مقدم باشد بر علم به بعضی
دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است ازلا و ابدا بی شایبه حدوث و تجدد و مثلا چون ذات
متعقل شده است بان شان کلی جامع که فوق مرتبه لاتعین است و این صورة علمیه حقیقت قلم اعلی است
از این تعقل منتشی شده است بتعقل ذات بشان دیگر که این حقیقت لوح محفوظ است
که ذات مع الصادر الاول علة تامه این موجود است که در مرتبه ثانیه ظاهر میشود و علم بعلة تامه مستلزم
علم است بمعلول و همچنین ذات مع الصادر الاول و الثانی علة تامه امری ثالث است پس علم بانها

33

مستلزم علم لونی باشد و هکذا الی ما لا نهایة له و ایضاً منها حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است
متلبسه بالشیون والصفات بآن معنی که هرگاه که علم حق را سبحانه بذات خودش اعتبار کنیم مقید بیک
شانی از شیون آن صورة علمیه را حقیقه ممکنی از ممکنات میگویند و چون اعتبار کنیم بیک شان
با شیون دیگر آن را حقیقت دیگر از حقایق ممکنات میگوییم و علی هذا القیاس پس علم حق سبحانه
بحقایق ممکنات عین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و این است معنی آنکه گویند
علم حق سبحانه تعالی عین علم ویست بذات خودش و ایضاً منها مراد بشیونات ذاتیه که حروف
عالیات خوانند نسب و اعتباراتی است مندرج در ذات اندراج اللوازم فی ملزومها لا اندراج
الاجزاء فی الکل سواء کانت الاجزاء عقلیة او خارجیة و لا اندراج المظروف فی الظرف و مراد
بالنسب ذات بودن آنهاست بحیثیتی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند چون اندراج نصفیت و
ثلثیت و ربعیت در واحد عددی پیش از آنکه جزو اثنین یا ثلث یا اربع واقع شود و این نسب و اعتبارات
که از شیون ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبارات است که بعد از ظهور در مراتب جزئیات آن ظاهر
میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت واحد عددی را پیش از آنکه آن واحد جزو این اعداد واقع
شود و آن نسب از قوه بفعل آید از شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع شود و

آن نسب از قوه بفعل آیند آنرا آثار و احکام خارجیه گویند والانضمام منها وجود ممکنات عبارت از ظهور
وجود حق است سبحانه در حقایق ایشان بآن معنی که چون ممکنی از ممکنات را شرایط وجود عینی متحقق
گردد و برا نسبتی خاص مجهول الکیفیت بظاهر وجود که منزل مراتبست مر باطن وجود را ابدا شود
که بحسب آن مناسبت احکام و آثار عین ثابته آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر
وجود بآن احکام و آثار منصبغ و متعین باید و اسما و صفات وی بآن قدر که خصوصیت شانی
عین ثابته آن ممکن صورت علمیه است تقاضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ
بآن احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی خارجی والانضمام منها مراد بانضمام و اقتران و معیت
وجود حق بماهیت ظهور آن نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور ماهیه
در خارج و ترتب احکام خارجیه وی بر وی نه آنکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت عارض وجود
و قایم بوی و وجود معروض و مقوم وی اما نه عارضی که بعروض وی مر معروض را صفتی وجودی نو مقتضی تجدد
حاصل شود و بزوال وی صفتی حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر
ذات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیت مر وجود را چون عروض صورتست مرآینه
را زیرا که صورت مرئی در آینه بحسب حس عارض آینه می نماید اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم

که

عارض آینه نیست نه بسطح وی قایم است و نه در ثخن وی حال بلکه وی را نسبتی است مخصوص بآینه

که بسبب نمایندگی آینه می شود مراورا و بحسب حس توهم میشود که مگر آن صورت عارض آینه است

و قایم بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید

و در زوال صورت جز نسبت نمایندگی زایل نمیشود و شک نیست که از تغیر نسبت هیچ تغیری و نقصی

بوی ملحق نمیشود [illegible] و از انجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه تعالی با اشیا و قیومیت

وی مر اشیا را نه چون معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر

بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است بماهیت من حیث هی که با آن

معیت ماهیت موجود میگردد و دوام وجود و بقای وی بود و لهم ان معیت است با وی من حیث هی

لا من حیث الوجود پس علت بقا ماهیت نیز معیت حق است سبحانه با وی من حیث هی و در

این معیت حق را سبحانه معیتی دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست که ماهیات را من

غیر اتصافها بالوجود تقذر و تلوث معقول نیست پس از معیت حق سبحانه با اشیا که تقذر و تلوث

از احکام خارجیه ایشان باشد ملابسه وی بقاذورات لازم نیاید با آنکه قاذورات امر نسبی است

و هر چه مستقذر است نسبت به بعضی از طبایع مستقذر است نه نسبت بهمه چنانکه فضله حیوانات

نسبت بطبیعت انسان مستقذرست نه نسبت بطبیعت جعل و ایضا تلطخ بقاذورات و تلوث بآن از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را از ملابسه اجسام مستقذر هیچ تلطخ و تلوث لاحق نمی شود و ازین مقدمات دانسته شد که آنکس که منع معیت ذاتی حق سبحانه و احاطه و سریان او در جمیع موجودات کرده است بنابر لزوم ملابسه وی مر قاذورات و اشیا خسیسه را از آن جهت است که وی ملابسه را از قبیل ملابسه موجود بموجود بلکه ملابسه جسم بجسم تعقل نکرده است و منشا آن بجز قصور عقل و قلت تامل امری دیگر نیست

سوال اگر کسی گوید که موجودات بفیض حق سبحانه موجودند نه بذات وی چنانکه چنانچه در سبحان بعضی مشایخ واقع است پس ملابسه حق سبحانه با اشیاء خسیسه لازم نیاید و احتیاج بآن تطویل و تحقیق نباشد

جواب گوییم که حال خالی از آن نیست که این فیض موجود بسبب حقیقی یا امر نسبت اعتباری بر تقدیر موجود بذاته نتواند بود و الا واجب باشد پس موجود بفیض دیگر باشد و متسلسل گردد یا منتهی بذات واجب شود و حینئذ اعتراف بما هو المطلوب لازم آید زیرا که در موجودات باین تعاونی نیست ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امر اعتباری عدمی باشد انضمام و اجتماع وی با امری دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است بی قیام هر دو یا یکی با مری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق

انست که فیض همان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق ممکنات
این تسمیت از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی بود والله اعلم وایضا منها
پوشیده نماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه برابرند و میان ایشان
هیچ تفاوت نیست و تفاوت درانست که بعضی ماهیات در تحقق باین معیت مسبوقند به تحقق بعضی
ماهیات دیگر باین معیت و بعضی ماهیات از ان قبیله اند که درین تحقق بر همه ماهیات سابق اند
چون ماهیه قلم اعلی که وی را نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه تعالی که مقتضای معیت وی است
بالوجود الحق سبحانه بی اشتراط بامری دیگر بخلاف ماهیه لوح مثلا که وی درین معیت مشروط است
بمعیت قلم اعلی بالوجود الحق سبحانه و هکذا الی ما شاء الله سبحانه پوشیده نماند که هر چند شرایط
وجود بیش میشود بعد ان موجود از حضرت حق سبحانه بیش میگردد و البعد موجودات ازین حیثیت
ماهیه انسانی است بوجوده العنصری زیرا که وی نوع اخر است از مولود اخرین از موالید ثلثه پس
جهات احتیاج امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع بوحدت افزون تر
اما حضرت حق سبحانه و تعالی در حقیقت انسانی استعداد رفع ان حجب نهاده است بخلاف سایر
حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس است واستعداد

تجاوز کرده‌اند نداند و المجلی منها مظهر هر شیء صورت اوست و صورت شیء عبارت از امریست که آن شیء

بوی معقول یا محسوس شود و ظهور شیء تعین و تمیز وی است چنانکه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع بسبب تعین

وی است بمتنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز وی است بمشخصات و ایضا منها مظهر که

مغایر است مر آن چیز را که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و تشخص خود در آن مظهر ظاهر است نه بذات

خود همچنانکه از آینه و آب و آنچه در ایشان می‌نماید بمعنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه چون مظاهر

الهیه در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تقیید است مثلا حقیقت انسانیه

باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید بمشخصات مظهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه عین افراد

خود است که مظاهر ویند پس اینجا مظهر عین ظاهر باشد و ظاهر نه در آینه در مظاهر ظاهر باشد نه بصورت

و تشخص و ایضا منها ظاهر در تعین و تقید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار

تبعیت ظاهر مر او را مرتبه اولیه است و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه اخریه و ایضا منها مظهر من

حیث هو مظهر باطن است زیرا که او حکم آینه دارد چون آینه صورت پذیر آمد صورت می‌نماید آینه نیست

ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار حال عدم وی بر حال

ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال میدانیم از غیب هویت ذات است که هیچ تعینی مسبوق است بلاتعین

... بصورت از جهت آن
... ملکوت ... ذات یعنی
... اوی ذات مدرک و مشاهد تجلی
... می‌تواند پس غیب باشد

وایضا منها موجودات خارجی در حسب صلاحیت مظهریت اسما و صفات الهی متفاوتند زیرا که
ایشان مظاهر اعیان ثابته‌اند و اعیان ثابته صور شیونات ذاتیه و شیونات مر اطلاق و کلیت و جمعیت
و مقابلات اینها مختلف اند بعضی ازان قبیل اندکه در کمال اطلاق اندکه در مراتب تعینات فوق ان
تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق ان مرتبه لاتعین است و بعضی در کمال تقیید چون تعینات
شخصیه جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر حقایق و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ
از شیون از حیطه ان خارج نیست و بعضی ازان قبیل است که مشتمل بر بعضی ازان شیون است
چون حقایق مختلفه متفرقه عالم که غیر انسان کامل است و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمل افراد
انسانی است چون انبیا و اولیا علیهم السلام و ایشان نیز درین فضیلت متفاوتند زیرا که اگرچه ایشان
همه در مظهریت همه اسما متساوی اند اما بعضی ازان قبیل اندکه احکام و اثار بعضی اسما در ایشان
ظاهرتر و غالب‌تر است و باقی اسما در تحت ان مغلوب و مندرج و همه انبیا و اناکه بر قدم ایشان
اند از اولیا غیر نبی ما صلی الله علیه و سلم و کمل ورثه وی وایضا منها اثر وجود حق سبحانه در اعیان
ثابته در نسبت ظهور است یعنی اثار اعیان را و احوال اعیان را در عین ظاهر میگرداند همچنانکه در علم
بود و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعین و تقید وی و تعین و تعدد صفات وی است

همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان
ازان قبیله اند که ظهور اسما و صفات در
ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت
و مغلوبیت چون نبی ما صلی الله علیه
و سلم و کمل ورثه وی ۱۲

زیراکه وجود را فی نفسه اطلاق و عدم تعین و تقیید است و همچنین اسما و صفات او را و چون وجود
باحکام و احوال عینی از اعیان ثابته منصبغ گردد و بسبب آن انصباغ متعین و مقید گردد بحسب
تعین و تقیید وی اسما و صفات وی نیز متعین و متقید گردد زیراکه ظهور اسما و صفات بحسب استعداد
اعیانست و شک نیست که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقیید اقتضا میکند چه در ذات و چه در اسما و
صفات والصفا منها موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر در هر یک اسما و صفات
حق بر قدر قابلیت وی مر ظهور آنها را پس همه موجودات آینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی
در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی را بین که همه عالم را یک آینه
فرض کن و در وی حق تعالی را بین به همه اسما و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول
از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آی و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و مبدا آن ذات
تو محیط است بهمه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آینه است مر آنها را و در اول مشاهده حق
در غیر خود میکردی اکنون در خود مشاهده میکن پس ازین برتر آی و از ملاحظه کن که ممکنات من
حیث هی غیر موجود اند پس انتساب را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و
قائم بوی سبحانه پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در خود مشاهده میکنی بعد از آن ازین برتر آی

وجود را از مبادی بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد والمشهود **تنبیه**

ازین تقریر معلوم شد که هر موجودی ازین موجودات را دو جهت است نسبت با حق سبحانه

یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان وی سبحانه در ذات وی بالذات بی واسطه

امری دیگر و این جهت را طریق خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بی واسطه است و توجه

بنده را باین جهت توجه خاص گویند و استیلای این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال

بنده را درین جهت جذبه گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب وجود است فیضی که ازین جهت بوی رسد

بواسطه اموری بود که در معیت وی بالوجود الحق سبحانه و تعالی مدخلی داشته باشند و فیضی که

بوی رسد نخست بر مراتب آنها در مرور کند و متصبغ باحکام ایشان شود و متنازلا بوی رسد

و چون بنده بهمین طریق متصاعدا الی الحق سبحانه باز گردد تا آنکه احکام یکیک مرتبه را باز پس

میگذارد و بمرتبه فوق آن ترقی میکند تا آن اسمی که مبدا تعین وی است برسد و در آن مستهلک و

مضمحل گردد آن نسبت بوی تجلی ذاتی برقی باشد این طریق را سلسله ترتیب وجود نامند

بنده را باین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق اگرچه کمتر باشند از واصل

بطریق اول اما او را احاطه ایست باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق

اول را چون باز گردانند و در طریق سلسله ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند

سالک طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی بتوجه خاص شود و مستهلک در وی گردد سالک مجذوب

گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت اقتدا را شاید و ترتیب مریدان از وی آید و اتصال منتها مقامات

که اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه

ایشان آنها را تقربا الی الله تعالی بخود ارتکاب نموده اند و بر خود لازم گرفته اند و چون

درین ارتکاب و التزام وجود ایشان در میان است فنا ذات و استهلاک جهت خلقیت ایشان

در جهت حقیت فایده نمیدهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد

بآن معنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید و جهت خلقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند

و درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلت وی و اشارت بآن ثمره است

حدیث کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یسعی

و یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی آن اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده است

و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان

در میان نیست نتیجه آن فنای ذات سالک و استهلاک جهت خلقیت اوست در جهت حقیت و این را

قر

قرب فرایض گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه و تعالی فاعل و مدرک است و سالک با قوی
و اعضا و جوارح خود بمنزله آلت است و اشاره بهمین مرتبه است ان الله قال علی لسان نبیه و عبده سمع
الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی لسان عمر و چون این را دانستی بدانکه مقربان از حال
بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرایض
خوانند و یا الجمع بین القربین بی تقیید با حدهما و بی مناوبة که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری
بلکه معاً بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین و مقام
کمال خوانند و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و حدیث هذه
ید الله و هذه ید عثمان اشارت بهمین مرتبه است و یا بهیچ یکی ازین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه
مر ایشان راست که بهر یک ازین قرب ظاهر شوند و جمع میان هر دو بی تقیید بهیچ یکی ازین احوال و این را
مقام احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و این مقام باصالة خاصه خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است و بوراثت و کمال متابعت کمل
اولیا را ازین حظی است **و ایضاً منها** تجلیات حق سبحانه و تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی
غیبی که دران تجلی بصور اعیان موجودات بر آمده است و ازین قبیله است تجلی وی بصور معلومات

وموهومات ومخیلات بر ذوی العلم والارجه الیشار اباکه ان صور تجلیات ولیست شعور باشد دوم

تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات برآمده است سیوم تجلی شهودی که بنظر شهود فاحقیقت

تجلی ظاهر میشود وان بر دو گونه است یکی انکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه یا بعضی لباس غیریت

بیرون کنند ودر نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق نمایند دویم انکه تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق

واقع شود وان بر صور جمیع موجودات میباشد و در صور انوار میباشد یا ان تجلی ورای عالم مثال

در کسوه معانی ذوقی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون تجلیات ذاتی برقی چهارم علمی الحقایق

که از پس پرده حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب ان ظاهر میشود والصفا

دقیقه مناسبتی است که میان طالب و مطلوب میباشد گاهی که بسبب انجذاب از طرفین گردد و التقا

در وسط واقع شود وان التقا را در اصطلاح این طایفه منازله گویند قال الشیخ رضی الله عنه

فی الباب الرابع والثمانین من الفتوحات المکیه اعلم ان المنازله فعل فاعلین بینا بین اثنین کل واحد

یطلب الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی موضع معین فیسمی ذلک منازله لطلب النزول

من کل واحد وهذا النزول علی الحقیقه من العبد صعود وانما سمیناه نزولا لکونه یطلب بذلک

الصعود النزول بالحق ووقتی که ان التقا در وسط واقع نشود بهر طرف که نزدیکتر باشد صاحب ان

ذاتی است ... در ان ... جلی شود
وعلم و شعور ... مطلقا نماند و تجلیات مذکوره
بحسب صفات و ذات منحصر ... متفاوت ... حضرت حق را
بیند تجلی است فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند ...
حق است اتم واکمل است زیرا که تحقق وضمن این ...
و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن
یا خود مظهر حق شدن ... بطریق ... واقع ای
... موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ندا
انی انا الله رب العالمین و حدیث رایت ربی ...
... من ... الحق ...
برحواله تجلیات ... لقا باشد ... حال کاملان ...
... بعد از فنا ... در تجلی ذاتی
بقا در حق ... خود را مطلق ... جسمانی
در روحانی بیند و علم خود را محیط همه ذرات کاینات
مشاهده نماید ... جمیع صفات الهی ...
... بر همه عالم ... و هیچ ... غیر خود نه بیند ...
... تجلی ... کلمن ...

... بنزل

طرف در محبوبیت مقدم خواهد بود و در محب موخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه و تعالی

اقرب باشد این قرب را وقتی که به بنده دارند تدنی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد این قرب را

از جانب حق سبحانه و تعالی تدلی خوانند وایضا منها معرفت و ادراک حق سبحانه و تعالی

اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک

و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق

سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول

هستی مدرک شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند اما

ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب است و حکم ایمان و کفر راجع با وست و تفاضیل

میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست وایضا منها رابطه محبت میان محب و محبوب

نتیجه مناسبتی است که میان ایشان است و مناسبت میان ایشان از پنج قسم بیرون نیست اول

مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی باشد بحسب ذات و علامة آن است که

محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب یابد که سبب آن معلوم نباشد و اگر آن مناسبت بسبب معنی

باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی اثری بغیر تعدی کند از مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه

و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه

بغیر تعدی نکند خالی از ان نیست که ان معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نی اگر هست ازا
مناسبت حالی گویند و اگر ان معنی که وی را دوام و ثباتی هست مرتبه ایست از مراتب چون نبوت
و ولایت و سلطنت و غیرها ازا مناسبت مرتبی گویند و الا مناسبت صفاتی و چون در حقیقت
فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفات اند همه اقسام مناسبت را راجع بذاتی و صفاتی میتوان داشت
و چون اینمقدار از مقدمات و اصطلاحات این طایفه مذکور شد وقت ان آمد که در مقصود شروع
کنیم و شرح موعود رجوع نمائیم بعون الله المتعال انه ولی الاحسان و علیه التکلان بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد حمد در عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال محمود
بصفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است بر جمع چنانکه حق سبحانه
و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلا اظهار کرد کمالات خود را بر خود بالمتعین و التجلی الاول والثانی
و بما اشتملا علیه من الشیون و الاعتبارات اولا و الحقایق الالهیه و الکونیه ثانیا رباعی دی عشق نهانی
بی نشانی میگفت اسرار کمال جاودانی میگفت اوصاف جمال خویشتن بی من و تو با خود
بزبان بی زبانی میگفت و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه بالسنه اقوال
و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و ان بالحقیقت حمد حضرت حق است مر خودش را بالواسطه

۸۵

تنزل بحضرات وجود و مراتب شهود رباعی هر صبح که میزنند مرغان چمن ** گلبانگ جمال

نوری و تیر و تمکن ** باشد همه وصف شاه خوبان زمن ** کاید ز زبان او بگوش دل من ** و یا از

مرتبه جمع بفرق چنانکه بافاضه نور وجود بر حقایق و اعیان موجودات که بلسان اصطلاح از ان

بفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند استعدادات و قابلیات ایشان مر وجود و کمالات تابعه

ازانکه همین استعدادات و قابلیات از مقتضیات فیض اقدس است رباعی عشق است اغنی نموده

هم و بابونه ** جاوید مستور غرا سوده ** عکس رخ خود زاین و آن نموده ** وانکه بجمال و حسن نشان

تستوده ** و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحاً و مثالاً و حساً بجمیع السنه قولاً و

فعلاً و حالاً حمد حضرت ذو الجلال و الاکرام میگویند و اظهار صفات و ذات حضرت او میکنند رباعی

خوبان که فریب عقل و جانند همه ** در عشق تو شهره جهانند همه ** هر چند بحسن داستانند همه ** او صاف

شمایل تو خوانند همه فایده صیغه حمد مصدر است مصدر را بلام جنس مستغرق بلام اختصاص

ای جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل باشد و خواه مبنی للمفعول اعنی حامدیت و محمودیت مخصوص است

به حضرت حق سبحانه و تعالی زیرا که در جمیع مراتب وجود هم حامد اوست و هم محمود او و زبان

بر ستاننده نغمات حمد و ثنای خود سراید و در لباس ستوده لمعات کمال و جمال خود نماید رباعی

کمال صفات و ذات و افعال وی میکنند

در چشم عیان شاهد و مشهود توئی ۞ در قبلهٔ جان ساجد و مسجود توئی ۞ ای نام و نشان

قاصد و مقصود توئی ۞ ای گوش و زبان حامد و محمود توئی بدانکه بعضی ازین طایفه گفته

اند که این اسم مبارک موضوع است بازاء ذات مطلقه فی اعتبار قیدی و مرتبه وفی اعتبار

عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن ذلک التجرد ایضا و بعضی دیگر بر آنند

که علم است مر مرتبه الهیت را که عبارتست از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمائیه فعلیه

وجوبیه نه مر ذات مطلقه را زیرا که وضع اسم بازاء ذات مطلقه اگرچه ممکن است اما فایده

ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است و اینجا موضوع له

که ذات حق سبحانه و تعالی و هستی مطلق است تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم

هیچکس نتواند بود فکیف که بدلالت لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود رباعی عشق است

برون ز پردهٔ نور و ظلام ۞ خارج ز احاطهٔ عقول و افهام ۞ خواهم که بخوانمش بصد نام اما

او برتر از آنست که گنجد در نام الذی نور وجهه تجلیات الجمال حبیبت فعلیت از برای

مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد از آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او در

هر یک از فضیلتین محبت و محبوبیت در اعلی مراتب کمالست اما در فضیلت محبوبی چنانکه

خطاب لولاک لما خلقت الافلاک الکونین مشعر است بان و اما در فضیلت محبی چنانکه حدیث

تا امدنی بی تنمل با اودیت مفصح است ازان رباعی ای رتبه جمال یوسف اندر خوبی

وی عشق و بلا زیاده از یعقوبی بر جمله کائنات سبقت داری در منقبت محبی و محبوبی

مراد بوجه حبیب ذات و حقیقت وی قال الله تعالی ویبقی وجه ربک ای ذاته و حقیقته و منسوب اند

بود که تا می قوله تجلیات الجمال تنویر بدای نوره بانوار التجلیات [illegible] سوال می اید که

[illegible] چنانکه تجلیات جمالی منور شده است بتجلیات جلالی نیز شده است زیراکه وی جامع است

بین الجلال والجمال که از کمال گویند پس تخصیص باجهی نسبت بعضی جواب گفته اند که جهت تخصیص

آنست که باعث حمد حامد تجلیات جمالیست که هدایت مهتدیان از آثار آنست و میتواند بود که با سببیت

را آنچه بود وجه این سوال ساقط میشود زیراکه معنی چنین میشود که تنویر وجه حبیب خود کرد بآنچه کرد بسبب

تجلیات جمالی چه تنویر شی به صفات جلالی وجه بصفات جمالی از مقتضیات صفات جمالیست

و پوشیده نماند که تنویر را مراتب است زیراکه حقایق اشیا را پیش از اعتبار دخول در تحت نورانیت علم

مرتبه استجنانست در غیب هویت ذات پس تنویر آن اولا جز بآن نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند و ظهور در حضرت علم را اجمالی و تفصیلیست پس تنویر ان ثانیا بآن تواند بود

که از ظلمت اجمال بنورانیت تفصیل اید و بنور محصور ظلمت عدم خارجی اید پس تنویر ان

بان تواند بود که از ظلمت عدم خارجی رهائی یافته بنورانیت وجود عینی بهره مند شوند و بعد

عینی لازم نیست که همه کمالات تابع وجود او را ثبات بالفعل حاصل باشد پس تنویر

بان تواند بود که ان کمالات از ظلمت قوه بنورانیت فعل در ایند و این جمله جز بتجلیات جمالی

ولایزالی نمیتواند بود و ظاهر است که جمیع اقسام را شامل خواهد بود **فتلالا** ای اتخذ سبحانه

من وجه حبیبه و قوله **نوراً** تمیز من نسبت الفعل الی الفاعل ای فتلالا نوره سبحانه

وجه حبیبه و یجوز ان یکون ضمیر الفاعل عائداً الی وجه حبیبه والضمیر المجرور الی الله سبحانه والاول

اوفق بقوله ففرح به سرور الکمال الخفی یعنی بدرخشید و منبسط شد نور حقیقت از مشکوة حقیقت

حبیب وی بر سایر حقایق زیرا که انبساط نور علم حق بر سایر حقایق بواسطه حقیقت وی

علم همه منتشی از علم اوی و همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقایق و انبساط کمالات تابع

مراد از بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است و انبساط بعضی از ان کمالات

بر امت وی بخصوصهم بواسطه وجود جسمانی عنصری وی است و بدرخشید نور وجه حبیب حقیقت

از جهت حق سبحانه و تنویر وی و منبسط شد بر سایر حقایق علما و عینا چنانچه مذکور شد **والله** ای

اقسام این تنویرات نسبت بحقیقه محمدی صلی الله علیه واله وسلم واقع شده است پس تنویر وجودی همه این

بلغ

کمال ذاتی اتصاف باثاریست که ظهور انها احتیاج بمظهری ندارد چون اثار علم و حیات و کمال اسمائی اتصاف باثاریست که ظهور انها احتیاج بمظهری دارد والله اعلم بحقیقة

فیه ای فی وجه حسبه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء والشئون حضرت حق را
سبحانه کمالیست ذاتی که در اتصاف بان بغیر وجودی شرط نیست چون وجوب وجود و قدم
و تقدس از صفات نقصان و شهودی مر شئون و احوال و اعتبارات ذات را با احکامها
ولوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات واندراج الکل فی وحدتها کما یظهر و بنماید
فی مرائی المراتب الالهیة والکونیة و کمالیست اسمائی که ظهور نفست و هر شان بحسب آن
بر خود حق سبحانه یا بر همان شان یا بر امثال آن جمعاً و فرادی یا خود ظهور آن شان بسبب
یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعاً و فرادی یا خود جمع بین الظهورین والنشائین
الذی ظهر الحق بحسبه آن الشان کلی جامع لجمیع افراد شئونه او شان هو بعض من
تلک الشئون و ظهوره سبحانه جمعه بکلیته واحدیته لا تحقق الا بالنسبة الی هذا الشان الکلی الجامع
للشئون او بالنسبة الی بعض منها لکن باعتبار تحققه فی ضمن الشان الکلی الذی هو
حقیقت الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی از شئون بر همه مشتملست
هم چنین در انسان کامل که شان کلی جامعست هر یک از آن شئون بر همه مشتملست پس
حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خودش از حیثیت شان جامع و هر یکی از افراد بکلیه واحدیه

قوله در هر شان بحسب آن اشتمال
زیرا که حق سبحانه در هر مظهری بقدر قابلیت
آن مظهر ظاهر گردد قوله جمعاً و فرادی یعنی مجموع این
ظهورات [illegible] و هر دو [illegible] هر یک کمال اسمائی
[illegible] و ظهور آن شان [illegible] حق سبحانه و این در
و در جمیع مظاهر ممکنه است قوله یا بر خودش یعنی [illegible]
ماهیت خود را که این جهه شان است [illegible]
خودش چنانکه انسان کامل میداند [illegible] ماهیت [illegible]
مثلا جهه شان است قوله یا خود جمع بین الظهورین یعنی
یا خود کمال اسمائی این است قوله و ان الذی ظهر
الحق اعم من ان یکون باحدیه جمعه اول قوله اما
شان کلی مراد بکلی آنست که مشتمل باشد بر جمیع [illegible]
و جامع باشد نه آنکه او را افراد باشد [illegible] مراد با افراد
نیز معنی متبادر باشد زیرا که جمیع شئون اجزاء اند
مراد را نه افراد قوله او شان هو بعض ای بعض من
اجزاء او و به البعض اعم من ان یکون فی ضمن الانسان الکامل
الذی هو حقیقة الانسان الکامل او لا قوله زیرا که [illegible]
دلیلست بر آنکه حق سبحانه باحدیه جمعه ظاهر باشد بعض
از شئون باعتبار تحقق او در ضمن شان کلی حقیقت
انسان کاملست [illegible] این است چون هر یک
از شئون چون عالم [illegible] روحی و مرتبه مبادی
اینها چون علم و قدرت و حیوة و ارادت در
ضمن انسان کامل بر همه معنی صادق است بر همه
ذات همه بالاست پس ظهور حق سبحانه باحدیه جمعه
نسبت باین عالم یا باین [illegible] متحقق گردد جه ذا
این عالم نیز جامع جمیع شئون است قوله و
هم چنین در مرتبه انسان کامل و این بنابر آنست
که انسان کامل صورت احدیه جمع جمیع شئونات
بس [illegible] باید که [illegible] او باشد

یعنی مقصود با آثار از ظهور او کسب کمالات
اکتساب او تسامح به حکم سایر شئون
و ظهور سر ایشان بصورت جمع

جمعیه ظاهر باشد فالکسب کل شان حکم سایر الشئون فظهر کل فرد من افراد مجموع الامر کلا صورة

الجمع دو صفه و حکمه والمراد بعینه من ظهوره بحسب کل شان هو الاکتساب المذکور لان ان یظهر

شان فقط او یظهر هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان با ظهور حقسبحانه بحسب این کمال اسمائی

وغایت کمال اسمائی اکتساب مذکور است و شک نیست که اکتساب مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور

در نشاه عنصری و وصول این مرتبه کمال خود اکمل مراتب اکتسابات است و تفاضل که میان سایر

کمل از انبیا و اولیا واقع است بحسب قرب و بعد از مرتبه کمال محمدیست صلی الله علیه وسلم

فرح ای الله سبحانه بها ای بوجه حینیه حیث الصرفیه غایات الکمال سرورا ای فرحا فهو مصدر

موکد من خبر لفظ فعله بر چه مشعر است به تشبیه از صفات و جوارح چون مضاف بحق سبحانه

وتعالی میگردد بعضی از آن تاویل میکنند چنانچه بعضی از شارحان فرح را در مقام برضا حمل

کرده اند و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی آن اند به محققان بخلاف این است صاحب فصوص

رضی الله تعالی عنه تصریح کرده است بانکه صفاتی را که حقسبحانه تعالی بخود اضافت کرده است همه

بر معنی ظاهر خود محمولست بلا تاویل و تعطیل لکن اضافت این بحق نه بروجه اضافت است

بمکن یعنی بدایات این صفات از حق منفی است و غایاتها ان مثبت و مذهب سلف از علماء حدیث

نیز همین است که صفاتی که در قرآن و حدیث واقع شده است مثل فرح و ضحک و نزول و اتیان و استوا بر عرش همه حق است و ایمان بهمه واجب است نی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب المعرفه فرموده است که تو خدای را بهتر از خدای مشناس که صفاتی را که او بخود اضافت کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه صرف که طریق معطله است اقتصار نمای و این سخنان بر تقدیر است که الصفات مضاف بمرتبه جمع باشند و اما اگر مضاف بمرتبه فرق باشند تاویل حاجت است و نه تنزیه و بر بلکه مراد است کمال مستوعب جمیع صفات را خواه موهم تشبیه باشد خواه نباشد **قصده علی یده و صافاه** پس بر سر دست عنایت گرفت او را و دوست داشت وی را و دوستی خالص بی آمیزش با دوستی دیگری زیرا که دوستی همه اشیا به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ چیز نیست بلکه وی محبوب بالاصاله است **و آدم لم یکن شیئا مذکورا** ای بالذکر الوجودی بعد از آن ترقی کرد و گفت **و لا القلم کاتبا و لا اللوح مسطورا** از برای آنکه وجود قلم و لوح بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیر و مصافاة در حالی بود که هنوز آدم علیه السلام بتشبیه وجودی مذکور نشده بود و قلم نیز حروف حقایق را که در وی بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس کلیست تفصیل نه نوشته بود و لوح نیز بالحروف منتقش نشده بود و چون کتابت لازم قلم است و

بدانکه میگویند که عقل است آنکه متعلق است بعالم که نقوش جزئیه متفرقه عالم همه بمنزله فور دلالت این نفس کلی است و این را لوح میگویند

مسطوریت از لوح ونفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن است که لولا القلم

ولا اللوح موجودین سؤال اگر کسی گوید که تصدیر و مصافات که نقار بتعقیبی معطوف است الابصار بنور

چون موقوف تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجودی حقیقت محمدیست و حال آنکه تنور آن

که بر ایجاد سابق است حقیقت عبارتست از ایجاد قلم جواب گوییم که میتواند بود که مراد به تنویر ایجاد نباشد

بلکه مراد بآن مراتب تنویرست که بر ایجاد سابق است و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود

قلم و میان نفی وصف کاتبیت از وی زیرا که چون وجود قلم را تقدم ذاتیست بر وجود کتابت وی

پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه مرتبه ثبوت کتابت فروتر از مرتبه وجود قلم است پس توان گفت که در مرتبه

وجود قلم کتابت نبود و می شاید که مراد بکتابت آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علمی

فی خلقی الی یوم القیامة زیرا که این کتابت در ابتدای هر دوره است و آن بعد وجود لوح است بلکه بعد

از وجود عرش و کرسی فهو مخزن الوجود و این باعتبار جامعیت وی مر جواهر و نفایس اسمای الهی

کونی را و مفتاح خزائن الجود و این باعتبار مبدئیت وی مر فتح باب ایجاد را و قبلة الواجد الموجود

واجد و موجود یا خود از وجد است بمعنی وجدان که یافتن است نه از وجود بمعنی کون و حصول بدانکه

هر شخصی را الحکم و للکل وجهة هو مولیها اسناد باسم است از اسماء الهی که تربیت و مدد جز از حیثیت آن

بدانکه بعضی چنین گفته اند که فلک
تاسع و ثامن که عرش و کرسی عبارت
از آنست در ابتدای هر دوره بر یکدیگر منطبق
می باشند چنانکه منطقة البروج و معدل النهار
بر یکدیگر منطبق باشند بعد از آن هر یک برخلاف
دیگری حرکت میکنند تا معدل النهار و منطقة
البروج از یکدیگر میگذرد و بر همین طریق
میکنند تا باز بر یکدیگر منطبق میشوند و این
دوره تمام میشود و ابتدای دوره دیگری میشود
و باز ابتدای آن دیگری میشود و در ابتدای
هر دوره حق سبحانه قلم اعلی را میگوید اکتب
علمی فی خلقی الی یوم القیامة و او هر چه تا
قیامت واقع شدنی است می نویسد ۱۲

اسم بوی رسد و مرجعش عاقبت این اسم خواهد بود و موجود و مشهود وی است و این اسم

نسبت یعنی اسم ذاتست و غایت معرفت اوست چنانچه در فصوص مذکورست پس حقیقت محمدی

که احدیت جمع همه اسماست باعتبار این اسم قبله وجود و نهایت وست و همچنین قبله این اسم

که موجود وست حقیقت محمدیست زیرا که مرجع همه اسما همان حقیقت است و می شاید که ویرا قبله موجود

باین اعتبار گویند که غایت متوجه الیه حضرت حق که موجود و مشهود همه اوست باعتبار تجلی

وجودی حقیقت محمدیست و ظهور وی در موطن حس و شهادت **و صاحب لوا الحمد** اشارت بآن معنی است

که وارد شده است در اثنا حدیث طویل که فاستاذن علی ربی فیوذن لی و یلهمنی محامد احمده

بها لا تحضرنی الان فاحمده بتلک المحامد **و المقام المحمود** مراد بمقام محمود فتح باب شفاعت است

زیرا که فتح این باب اول وی کند و بعد از وی انبیا و اولیا و مومنان شفاعت کنند و در

[illegible] ارحم الراحمین کما ورد فی الحدیث الشریف **الذی لسان مرتبته** الحاصلة له من حیث توسطه بالسلوک

بین الحق و الخلق فی انتشا حقایقهم من حقیقته و وجودهم من وجوده و رجوعهم الیه

و الجذبة **یقول شعر وانی وان کنت ابن آدم صورة :: فلی فیه معنی شاهد بابوتی** این بیت

از قصیده تائیه فارضیه است قدس الله تعالی سر ناظمها یعنی اگرچه من بحسب صورت حسی و بدن عنصری

خود پسر اویم که ابو البشر است اما مرا یا از برای من در وی از روی معنی گواهی هست بر پدر بودن

من وی را دان گواه اینست که حقیقت آدم است از حقیقت وی و انشاء صورت وجود آدم

از صورت وجود وی چنانچه گذشت و اگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار می‌تواند بود

که وی علت غائی وجود آدم است و علت غائی را باعتبار وجود علمی مرتبه پدریست نسبت با ذو العلة

نظم گرچه بصورت پسر ز اولاد آدمم ٭ از روی مرتبه همه حال برترم این بیت ترجمه بیت

عربی سابق است چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش ٭ گردد همه جهان بحقیقت مصورم یعنی

چون بنگرم در آینه علم و شهود عکس جمال خویش را که آن جمال احدیت جمع جمیع حقایق است بوجه

کلی جملی حقیقت جهان و جهانیان در آن آینه شهود و صورت بندد زیرا که همه اجزاء و تفاصیل

مستند خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ٭ ذرات کائنات اگر گشت مظهرم نسبت ظهور را که مرتبه

اسم الظاهر است از جهت رفعت قدر و اشتمال بر نجوم تعینات الهی و کونی برآنکه آسمان کلی از

اسماء الهی که اول مراتب وی تعین اول است و همه مراتب تعینات تا ابد الآبدین در وی مندرج

باسمان تشبیه کرده است و حقیقت محمدی را بآفتاب که از باطن غیب هویت بحرکتی معنوی از افق

ظهور که آن افق اول مراتب اسم الظاهر است طالع شده و از آنجا در همه حقایق موجودات

عالم

عالم که ذرات کائنات از انسانیت تافته و ظهور کرده و همه مظهر وی شده اند ارواح قدس حقیقت
نمودار معنی ام مراد بمعنی حقیقت روحانیت وی است اشباح انس حقیقت نهادار پیکرم تا ما که مراد
به پیکر صورت است لهذا در مقابله معنی واقع شده است و آن پیکر عالم شهادت است که صورت تفصیل
حقیقت محمدیست و آنکه گفته است که اشباح انس نهاد او صورتست معنی آن این است میتواند بود
که صورت عالم بوجود انسان کامل بصورته العنصریه انتظام دارد کما قال الشیخ رضی الله عنه
فی الفصوص فلا یزال العالم محفوظا ما دام فیه الانسان الکامل الا تراه اذا زال و فک من خزانة
الدنیا لم یبق فیها ما اختزنه الحق فیها وخرج ما کان فیها والتحق بعضها ببعض وانتقل الامر
الی الآخرة و اگر به پیکر بدن عنصری محمدی که صورت اجمال حقیقت وی است خواهند در نگاه داشتن
اشباح انس مر آن را به تخصیص اشباحی که بروی متقدم یا از وی متاخر اند خفائی نیست بحر محیط رشحه
از فیضم نور بسیط یعنی منبسط بر عالم اما مقدس از ترکیب در علم و چه در عین لمعه از نور ازهرم
این بیت تفصیل بیت ثانی است و اشارت باین معنی است که در تائیه فارضیه واقع است که بیت
من مطلعی النور البسیط کلمعة ومن مشرعی البحر المحیط کقطرة از عرش تا بفرش همه ذره بود در نور
آفتاب ضمیر منورم اشارت بسعت قلب وی است بایزید قدس سره گفته است لو ان العرش و ما حواه

المطلع جای بر آمدن آفتاب المراد بالمطلع الوجود المطلق والنور البسیط نور الشمس
لانبساطه علی الارض والمشرع المورد والمراد عین الجمع ولا شک ان نور الشمس بالنسبة
الی نور الوجود المطلق کلمعة بالنسبة الی نور الشمس وان وجود البحر المحیط علی الارض بالنسبة
الی عین الجمع کقطرة بالنسبة الی البحر المحیط کذا فی شرح الشیخ عز الدین الکاشی

مایة الف مرة فی زاویة من قلب العارف ما احس به روشن شود ز روشنی ذات جهان گر پرده صفات

خود یعنی صفات بشریه از هم فرو درم اشارت بآنست که وی مظهر اسم الهادی است و عدم ابتداء

بعضی توبی بسبب اتصاف وی بصفات کونی و تعینات بشری بوده است کما قال سبحانه حکایة

عنهم وقالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام ویمشی فی الاسواق واگر بفرض منقشی بغواشی صفات

بشری نبودی نور هدایت وی همه را شامل آمدی و همه بنور وی مهتدی شدندی نی گر زنده

گشت از خضر جاودان شان اجسبت قطره از حوض کوثرم وان دم که مسیح همی مرده زنده

کردی یک نفخه بود از نفس روح پرورم این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است واگر این

تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انسب بودی فی الجمله مظهر همه اسمائست

ذات من یعنی اسماء الهی بل اسم اعظم الحقیقت چه بگرم اضراب که افاده ترقی میکند بآنست

که از مظهریت باسمیت عدول کرده است وان بملاحظه اتحاد بین المظهر والظاهر خواهد بود

انکه موجودات کونی نیز فی الحقیقه اسماء الهی اند زیرا که اسم عبارتست از ذات با خوده با تعینی

از تعینات صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم اما بعد کلمه چند در بیان مراتب عشق یعنی وجود مطلق

حمد و صلوة

چنانچه باید بر سنن سوانح یعنی بطریق سوانح که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس سره

ترجمه کلام بایزید قدس سره
اگر بدر بستی در عرش وانچه محیط است
عرش بران صد هزار بار بگیری در زاویه
گوشه از گوشه های قلب عارف
باشد عارف احساس آن نکند
در مرتبه تنزیهی این صد هزار عرش را
چیزی نداند

در بیان

در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت املا کرده می آید تا آینه معشوق نمای
هر عاشق آید شیخ مصر رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی معشوق تعبیر کرده است و از ممکن
بعاشق چنانچه بعد ازین خواهد آمد اما مراد وی بعاشق درین مقام عاشق مخصوص است که آن طالب
و مرید است که سالک راه حق باشد سبحانه و تعالی و وجه واضح بر این معنی آنست که گفته است که تا آینه
معشوق نمای هر عاشق آید و شک نیست که سایر ممکنات را صلاحیت آن نیست که در آینه کلام و کلمه
کلام جمال معشوق توانند دید و اما در باقی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی
خاص و بقراین احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود متبین میگردد و تخصیص کلمات مذکوره درین
کتاب بتفصیلات معشوق نمائی بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق و بیان احوال وی بیشتر است
و اگرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب همچنانکه بیان احوال معشوق کرده است بیان
احوال عاشق نیز کرده است با آنکه رتبت عشق یعنی من حیث الاطلاق برتر از آنست که بقوت
فهم و بیان پیرامن سراپرده جلال او توان گشت یا بدیده کشف و یقین و عیان بکمال
حقیقت او نظر توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم یا کشف ادراک حقیقت این توانستی
بیان مراتب وی آسانتر بودی شعر تعالی العشق عن همم الرجال یعنی پایه عشق برتر از آن است

برترست عشق از فهم مردان

دقت را برسه معنی
اطلاق کرده اند یکی وصف حاضر بنده غالب
مانند قبض یا بسط یا حزن یا سرور و صاحب وقت
از غایت تسلط حال قبض چنان متاثر و ممتاز بود
از بسط گذشته اثری باید ... از بسط امید
جمله اوقات را برنگ وقت حال شناسد ...
او در احوال دیگر ... بر وصف حال خود
منت ... غلبه او در تعرف احوال دیگر ...
دوم وقت باینمعنی مخصوص سالک نیست بلکه همه
وثانی حال ... بهجوم و مفاجات از غیب
نماید و بغلبه ... سالک را از حال خود
و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این ...
سالکان وا اشارت بدین وقت است ...
وقت و ثالث آنکه بزمان حال متوسط
ماضی و مستقبل اطلاق کنند چنانکه گویند
الوقت سیف یعنی بواسطه اشتغال با دای وظایف
حال و اهتمام بچیزی که اولی و اهم است از
زمان تذکر ماضی و میل مستقبل ...
اوقات را ضایع میکند و مراد از وقت
معنی اولین است فافهم

که دست همت مردان مردبان تواند رسید و در تحت احاطه علم و معرفت در تواند آورد و عشق صمد

المنزه عن الفصل والوصل و همچنین پایه عشق برتر از انست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیرا که فراق و

وصال بی وصف اثنینیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب وی اثنینیت نیست زیرا که

وی در مراتب عین مراتب است متى ما جل شیء عن خیال یجل عن الاحاطة بالمثال یعنی هرگاه که

چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول و نفوس مجرده است ازان برتر خواهد

بود که بوی احاطه توان کرد و در امثال توان یافت که احاطه بآن مثال وسیله احاطه

بوی شود و سبب درین انست که موجودات حسی و خیالی که صورتهای محدوده دارند احاطه

بهمه جهات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را جز باحکام و لوازم آن میتوان

دانست و شک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست

بتوی عزت میشاید که اضافت توی بعزت از قبیل لجین الماء باشد یعنی بعزت بند

و قهر احدیت که بمثابه حجابست مر او را و مانع است از ادراک او محتجب است کما قیل سبحان من

احتجب بسطوة نوره و شدة ظهوره و میشاید که اضافت بمعنی لام باشد یعنی بحجبی که مقتضای

عزت و کبریای ویست زیرا که عزت و کبریای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات الهی

و کونی معلوم و مشهود نه شود پس حجب از برای آنست تا متعلق ادراک و شهود تواند شد
و تا بمعنی ناظر است انچه بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر است که این
بیان حجبی است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب نسبت آنکه محتجب بشعور و اختیار خود بحجاب در آید و
بحجاب قاهر و غالب باشد نه مقهور و مغلوب و این اشارت بآن معنی است آنکه شیخ صدر الدین قدس سره
گفته است آیت ان شاء ظهر فی کل صورة وان شاء لم یتصف الیه بصورة پس ازینجا معلوم میشود که حجب
مظهری وی نیست و از آن بحجب صرافت ذات خود مستغنی است کما اشار الیه بقوله **و بکمال**
استغنا متفرد پس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر از حجاب
را بیان میکند و میگوید **حجب ذات او صفات اوست** خواه صفات الهی باشد و خواه تعینات کونی
زیرا که تعین صفت متعین است **و صفاتش مندرج در ذاتست** اندراج الاعداد فی الواحد **و عاشق**
جمال او یعنی بنا بر الوجود المنبسط علی الکائنات **جلال اوست** مراد بجلال باطن وجود است و عاشقی
وی مر جمال را بان اعتبار است که منشا محبت و عشق او لا لحکم احببت ان اعرف باطن است
و میتواند بود که مراد بجلال صورت تعینات وجودیه باشد زیرا که چنانکه جمال تعلق بظهور میدارد
جلال تعلق ببطون میدارد پس تعینات باعتبار خفا و ستر ذات بایشان از قبیل جلال باشند

وجمالش ممزوج در جلال اندماج الظاهر فی الباطن قبل نسبة الظهور علی التقدیر الاول
او اندماج الواحد فی الاعداد علی التقدیر الثانی علی الدوام من الازل و الی الابد خود من حیث باطنه
المطلق او من حیث تعینات الجلالیة با خود و من حیث جماله المطلق عشق بازد و با غیر خود نیز بازد
زیرا که غیر نیست نه آنکه غیر هست و با وی نیز بازد هر لحظه از روی معشوقی پرده یعنی حجابی
براندازد یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و هر نفس از راه عاشقی پرده یعنی وستانی آغازد
بلسان استعدادی که از تجلی نخست حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند شعر عشق در پرده
می نوازد ساز یعنی در پرده تجلیات جمالی ساز معشوقی می نوازد عاشقی کو که بشنود آواز
یعنی عاشقی باید که بتصفیه آینه دل از زنگ صور کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد
تا آن را قبول کند هر نفس نغمه دگر سازد یعنی هر نفس نغمه از روی معشوقی نغمه دیگر سازد یعنی
تجلی کند هر زمان زخمه کند آغاز یعنی هر زمان از روی عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی دیگر
کند و درین بیت اشارتست بآنکه در تجلی تکرار نیست همه عالم صدای نغمه اوست یعنی همه اجزاء
عالم باعتبار حقایقها و وجوداتها صدای نغمه یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی شهادی اوست
که شنید اینچنین صدایی دراز که ابد الابدین منقطع نشود راز او از جهان برون افتاد یعنی راز

اشارتست بآنکه هر تجلی در [illegible] دوری
و نشئه دیگر آراید و هر لحظه جمال خود بنشئه
بنوعی دیگر آراید پس هر چند [illegible]
طلب [illegible] باید و فی المثنوی المولوی
قدس الله سره [illegible]
[illegible]

دیگر

راز ذات و اسما و صفات او از جهان یعنی از سبب وجود جهان و مظهریت وی پر آشکار را از
نهانخانهٔ بطون بصحرای ظهور آمد خود صدا کی نگاه دارد راز زیرا که صدا ابهام صورت اصلیست
که در مرتبهٔ دویمی می‌نماید پس همچنانکه صوت اصلی افشار ما فی الضمیر صاحب صوت میکند صدا نیز
که بر صوت وابست افشار آن میکند پس از وی توقع سر کتمان آن چون توان داشت سر او از
زبان هر ذره یعنی سر وحدت ذات و صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که
بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده بتحمید و تسبیح حق سبحانه ناطق اند خود تو بشنو که من نیم غماز
یعنی تو خود را قابل سماع آن کن من آن راز را بشنو از آنکه تو تحصیل صلاحیت آن کرده
باشی میگوییم زیرا که افشار راز بغیر اهل آن غمازیست و آن ستیر مبت ناپسندیده و بغرض
اگر بگوییم تو فهم آن نتوانی کرد هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید هر دم بهر زبان سخن خود
از زبان خود بشنود هر لحظه بهر دیده حسن خود هم بر نظر خود جلوه دهد هر لحظه بهر روی او جود وجود را
یعنی هستی ذات یا افت خود را بر شهود خود عرض کند و این همه بنا بر آنست که ظاهر در همه
مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر در مرتبهٔ ظهور عین مظاهر است وصفت او چنانکه هست از من بشنو
زیرا که اوست که بزبان من سخن میگوید و من در میان نی یحدثنی فی صامت نعم ناطق

ای بلسان صامت وناطق ولما کان هذا التحدیث امراً مستغرقاً فی اللسان استعمل ما یفید الظرفیة
مکان حرف الآلة اعنی الباء تنبیهاً علی هذا الاستغراق والمراد باللسان الصامت لسان الحال او لسان
یفهمه اهل الکشف فحسب فان کل واحد منهما صامت عند الاکثرین والمراد باللسان الناطق ما یکون
ناطقاً عند الجمهور فالصامت السنة جمیع الموجودات والناطق السنة جمیع الکتب الالهیة وغیرها من اللوائح
الکلام او نقول معناه تحدثه بظهوره فی مظهر صامت او ناطق ویکون قوله **وغمز عیون ثم کسر الحواجب**
عطفاً علی ذلک المقدر والغمز الاشارة بالعین ویمکن ان یراد به اشارات الکمل فان کلاً منهم
عین من عیون الحق ینظر به الی الخلائق فیرحمهم وان یراد بکسر الحواجب کسر طلسمات صنمیات
التعینات الحاجبة عن الوصول الی شهود کنز الحقیقة و در ترجمه این بیت گفته شده است **رباعی**
عشق از لب جام مستان شکر رحمت فرو شد از دهن سخنوران نادره گو در صورت نیکوان
دو صد رمز نکو گفت از زدن چشم و شکست ابروی **شعر** دانی چه حدیث میکند در کونین میگوید **غزل**
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست : عنقای مغربم که نشانم پدید نیست این بیت اشاره به تنزیه
محض و بی نشانی صرفست **زابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ایم** یعنی اولاً بقید وجود در آوردم
وثانیاً بقید عبودیت و در ذکر ابرو و غمزه که مبنی از کثرت است اشارتست به واحدیت

منکر بدان که تیره کانم بدید نیست اشارت بمرتبه احدیت است چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم

از غایت ظهور عیانم بدید نیست یعنی بر محجوبان مصرع اول اشارت بادراک بسیط است که صرف وری

هر مدرکیست و در مصرع ثانی اشارتی هست بادراک مرکب که ادراک ادراک است و هر کسی را حاصل نیست

ثابات

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ؛ وین طرفه‌تر که گوش و زبانم بدید نیست مصرع اول اشارتست با

الت من حیث ظهوره فی المظاهر از مقام تشبیه و مصرع ثانی به تنزیه است بجمع بینهما فی تقیید

بیکی و بجمع شد و اگر از بیت ثانی نیز این نکته را قصد کنند دور نمی نماید چون هر چه هست در همه عالم همین منم

من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود او من حیث اتحاد الظاهر بالمظاهر بانند در دو عالم از آنم بدید نیست

ای در وجود یعنی زیرا که وجود خارجی همه موجودات از سبحانه

زیرا که مثلیت تقاضای مغایرت و اثنینیت میکند و لا غیر فی الوجود قال الله تعالی لیس کمثله شیء

لان کل شیء عینه فاین المثلیة سبحان من خلق الاشیاء و هو عینها مقدمه در اشارت بنمونه

مجموعات مسایل علمی که شیخ مصنف قدس سره در صدد ایراد بعضی از مسایل است بدانکه در اثنا برمعه

ازین معانی که درین کتاب مذکور خواهند شد ایمائی کرده میشود بحقیقتی منزه از تعین که آن حقیقت موضوع

مسایل این علمست و مراد به تنزه آن از تعین آنست که با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان

و ما یتبعهما من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع قیود و اعتبارات حتی

زیرا که مراد از حقیقه نفس وجود است نه وجود متشخص و متعین بلکه مراد آنست که منزه است از تعین

مدرک و مفهوم بای نشود و دلالت میکند بر معنی آنکه مراد به تنزه آن از تعین آنست که با وی

با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان و ما یتبعهما ملحوظ نباشد ۱۲

عن التقييد بالاطلاق ايضا خواه چنين نام نه خواه عشق اذ لا مشاحة في الالفاظ اي مشاحه مفاعلت
از شح که بخل است یعنی بخل و تنگی نیست در الفاظ و عبارات هر لفظی را بهر معنی که میخواهی اطلاق
میتوان کرد خواه بوضع از برای وی بر سبیل ارتجال اگر این لفظ پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد
و اگر بوده باشد مناسبت بین المعنیین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل و تجوز که میان معنی اول
و ثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه ازین قبیلست
که مناسبت بین المعنیین مرعیست از دو وجه یکی مشابهت حقیقت مطلقه مر معنی عشق و محبت را در سریان
او در همه موجودات چه واجب چه ممکن پس حقیقت مطلقه را در عموم سریان بمعنی عشق و محبت
تشبیه کرده اند و اسمی را که موضوعست بازاء مشبه در مشبه به استعمال کرده اند چنانچه در استعاره میباشد و دیگری
لزوم معنی عشقست مر حقیقت مطلقه را در جمیع تنزلات و تجلیات پس لفظی که موضوعست بازاء لازم
در ملزوم استعمال کرده اند چنانچه در مجاز مرسل میکنند و چون شیخ مصنف قدس سره را استمداد
از لسان مریدان و ستر از منکران و معاندان درین رساله بیان حقایق اکثر در صورت مجاز کرده است
و منظوماتی که ایراد افتاده است بسبب رعایت این اسلوب وقوع یافته لاجرم لفظ عشق را که با این اسلوب
مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب این شیوه کامل اختیار نمود و بحقیقت منزه از تعین که موضوع

این عالَم اشارت فرموده و بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بمحمولاتی که این حقیقت عبارت

از احوال و اوصافست که این حقیقه را باعتبار تنزلات و تجلیات لاحق میگردد پس میگوید و انبا برقی

نموده وی ایدر یکنفس سیر اطوار و ادوار یعنی اطوار عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاهر مثالی ایشان و غیر

این از صور مثالی و ادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک و عناصر و موالید و قوی منطبعه در ان و سفر او در

مراتب استیداع که در نشأه انسانی است از عقول تا اصلاب آبا و استقرار که ارحام امهاتست قال

الله تعالی و هو الذی انشاکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع ای فلکم استقرار فی ارحام الامهات

و استیداع فیما فوقها من الاصلاب [illegible] میتواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقامات خواهند

که سالکان را از ان عبور میباید کرد و از مقام استقرار استقرار آخرین وی از مراتب کمال و ظهور [illegible]

بصورت معانی یعنی اعیان ثابته در تجلی علمی غیبی و حقایق یعنی اعیان موجودات در تجلی وجودی شهادی

[illegible] بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب تعالی و تقدس وقتیکه این حقیقه مطلقه با اسماء و نسب الهی

اعتبار کرده شود و عاشق یعنی ممکن وقتیکه تجلی وی بصور ممکنات علماً و عیناً اعتبار کرده شود

و باز یعنی بعد از بروز وی بکسوت معشوق و عاشق انطوای یعنی در نوردیده شدن و فانی گشتن

وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد و بسلوک طریق وصول حقیقی سبحانه موفق شود

شده باشد معشوق یعنی ذات واجب تعالی عَیناً ای ذاتاً واین در تجلیات ذاتی باشد

که حق سبحانه بتجلّی ذاتی عین عاشق را یعنی ذات وی را از نظر مشهود وی با جز وی گرداند و جز حقیقت

مطلقه مقید بمرتبه الهیت هیچ مشهود وی نماند واین نتیجه قرب فرایض است و انزله معشوق

یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حُکماً یعنی باحکام خود که صفات و اسماء او است

واین در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از اوصاف خود منسلخ گردد و بصفات معشوق متصف

بامعنی که جهت حقیت واطلاق صفات او بر جهت خلقیت وتقیید او غالب آید واز همین معنی باز قرب تعبیر کرده است

زیرا که آن احکام از مقام سعت اطلاق در مضیق تقیید ظاهر شده است واین نتیجه قرب نوافل است

واین مرتبه اگرچه در تحقق سالک بآن مقدم است بر مرتبه اولی موخر کرده شده است در ذکر از جهت شرف

مرتبه اولی و تاخیر مرتبه اخیر اگرچه اشرفست از هر دو بنا بر آنست که وی نهایت مراتب است واندراج

هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوت وحدته او یعنی وحدت عشق جمعاً ای اندراجاً جمعیا بانهما مندرجان

فی الحقیقة المطلقة مجتمعین من غیر افتراق و تمیز فی نظر المشاهدة وهنالک یعنی آنجا که عاشق و معشوق

در سطوت وحدت عشق اندراج یابند اجتمع الفرق یعنی المتفرقین المتمیزین المسمین بالعاشقیة و

المعشوقیة و علی هذا القیاس معنی قوله وارتتق الفتق و قوله وانستر النور ای نور کل واحد من العاشق

قوله عیناً و حکماً منصوبان علی التمیز
پس منطوی در معشوق ذات عاشق
باشد و منتشر در عاشق حکم معشوق
[illegible] احکام و صفات وی
[illegible]

والمعشوق في النور اي في نور الحقيقة المطلقة الظاهرة فيهما وبطن الظهور في الظهور اي بطن ظهورهما
في ظهورهما ودر عبارت استتار وبطون اشارتست بآنكه عاشق ومعشوق منعدم نمی‌شوند بلكه مختفی
می‌شوند از نظر شهود ومشاهد ونودي من وراء سرادقات العزة مراد بسرادقات عزت تعينات و مراتب
نداء كه شنود از وراء پرده عزه
مراتبست كه ستار عزت وحدت اند ومراد بنداء ان مرتبه اطلاق حقيقت ع الا كل شيء ما خلا الله
باطل يعني هر چيز از مراتب و ارباب آن غير از حقيقت مطلقه كه ذات حق است و وجود مطلق است باطل
يعني از نظر شهود منتهيان در معنی مشاهده زايل است و اگر اين مصراع را در مرتبه انطواء عاشق
در معشوق ايراد نمودی انسب بودی و بطريق ادب اقرب بودی وغابة من الغيبوبة و بعضی
شارحان آنرا تصحيف و تحريف كرده اند وغابة العين ساخته و در بيان آن تكلفات بارده التزام
نموده العين اي غابت العين اي عين العاشق في العين اي في عين المعشوق و عين
المعشوق في الحقيقة المطلقة لا رسم بقي منهما في نظر المشاهدة ولا اثر وبرز من حجب التعينات الساترة
لوجه الوحدة لله الواحد القهار اي للحقيقة المطلقة التي قهرت بوحدتها كثرت التعينات الاسمية والصفاتية
والمظهرية وذلك البروز انما هو باستهلاكهم فيها لمعه اول در بيان مبدئيت عشق مر معشوق
محتاج است
وعاشق را وكيفيت انتشاء ايشان از وی واين در تعين اولست در بيان آنكه هر يك درجه خبر

زيرا كه مراد
ازين اعم است از عاشق و معشوق تا
و نسبت بطلان معشوق را درين
زيرا كه ادب نيست

تا این دیگری اشتقاق عاشق و معشوق از عشق از اینجا عاشق و معشوق از حقیقت مطلقه عشق که

هر یک همان حقیقت مطلقه است مأخوذ با خصوصی با اشتقاق تعبیر کرده است تا اشاره باشد بآن که من حیثی

که میان مصدر که مبدأ اشتقاق مشتقات است و میان حقیقت مطلقه که مبدأ انتشاء همه تعینات است

واقع است و بیان نسبت است که مصدر ضارب و مضروب و سایر مشتقات مثلا ضرب است که وجهی که در اینجا

هیچ نوع خصوصیتی از حرکات و سکنات و لحوق زواید یا عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین معنی حدث

که در وی اقتران زمان و نسبت بفاعل یا مفعول یا عدم آنها اصلا ملحوظ نیست زیرا که آنچه ساری است

در جمیع مشتقات لفظا و معنی مصدر باین معنی است که گذشت و از این مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاد و

و سکون را برای آن کرده اند که این اقرب الفاظ است بآنچه مصدر حقیقی است که آن مبدأ اشتقاق

مشتقات است چنانکه ظاهر است و اگرنه معلوم است که در صیغه ضارب مضروب مثلا لفظ ضرب بخصوصه

ساری نیست بلکه ساری در آنها لفظ مطلق است از حیث اعز و مقام وحدت خود از تعین یعنی بعین

عاشق عاشقی و معشوق معشوقی منزه است و بحریم عین خود از بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوق است

مقدس بلی بهر اظهار کمال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خود است زیرا که وی را باعتبار

انتساب اسما و صفات بوی ذات گویند و صفات خود زیرا که صفات که نسبت و اعتبارات ذاتیه

عین ویست در وجود خارجی نه امری زاید بروی و این کلام تعلیل است مر وحدت متجلی و تجلی
را که تعدد نمی‌ین مذکور میشود زیرا که امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست بحسب ذات
متفق اند چنانکه میگوید خود را در اینه عاشقی من حیث باطن الوجود الذی من خواصه الامکان
و معشوقی من حیث ظاهر الوجود الذی من لوازمه الوجوب خود عرض کرده و حسن خود را من حیث ظاهر الوجود
بنظر خود او من حیث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطن الوجود و منظوری
یعنی منظوری ظاهر الوجود که حق است نام عاشقی مر باطن وجود را و نام معشوقی مر ظاهر وجود را بنهاد است
نعت طالبی و مطلوبی هم بر همین قیاس طالب گشت ظاهر را یعنی ظاهر وجود را که واجب است تعالی باطن یعنی باطن وجود
را که ممکن است نموده آوازه عاشقی از ممکن بر آمده باطن را یعنی باطن وجود را که ممکن است ظاهر یعنی ظاهر
وجودش من حیث تجلیات الجمالیة بیار است پس جمال ظاهر وجود مشهود شد نام معشوقی مر ظاهر وجود
را آشکار شد ام ظهور یک عشق متحقق یعنی حقیقت مطلقه تجلی کرد بحکم کان الله ولا شیء معه جز او ذره نبود چون
ظاهر گشت بتجلیین علمی غیبی و وجودی شهادی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغایره بخصوصیاتها و متغایراتها
حقیقه مطلقه را بسبب تقیدات خود شان و اطلاق حقیقت از باطن بظاهر آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق
باطنت مطلوب را که دید طالب اند می شاید که مراد بظاهر اینجا حقایق ممکنات باشد من حیث تجلی الوجود الحق

بصیغه ... مراد بباطن وجود حق سبحانه وتعالی من حیث تجرده عن المظاهر باطن است و برین تقدیر
عاشق و معشوق ممکن و واجب باشند موافق آنچه در متن مذکور شد امّا در تعبیر ازان بظاهر و باطن
مخالف آن مینماید و میشاید که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که واجب تعالی است و باطن حقایق ممکنات
موافق آن در متن مذکورست امّا در تعبیر ازیشان بعاشق و معشوق مخالف آن مینماید اگر بنسبه
نفسه صحیح است زیراکه واجب نیز طالب ممکناتست تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد
مصنف قدس الله سره از ایراد این بیت بر همه تقدیر تنبیه بوده باشد برانکه هریک از ظاهر و باطن با عاشق
و معشوق را بر هریک از واجب و ممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان کرد والله اعلم
عشق از روی معشوقی که ظاهر وجودست آینه عاشق شد تا عاشق در وی یعنی در معشوق که بمنزله آینه است
مراوی را مطالعه ذات و وجود خود کند اولا و مطالعه توابع ذات خود ثانیا زیراکه وی بی ظهور در
مرتبه ظاهر وجود از خود و از غیر خود غافل است چون در مرتبه وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع
آن خبردار گردد و از روی عاشقی آینه معشوقی شد و در وی اسما و صفات خود بیند تا وی زیراکه هستی معشوق لذاته است و در آن
احتیاج هیچ ندارد امّا اسما و صفات وی متمیزة الاحکام والآثار ظاهر شود و عاشق در باید تا در
وی بوی ظاهر گردد و چون در کلام سابق اشتقاق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و بکی از این

من حیث تجرده عنها
زیراکه وجود ...

و مراد بباطن ...

یعنی متن زیراکه در متن از ظاهر معشوق
خواسته شده است و از باطن عاشق اگر اینجا
از ظاهر عاشق خواسته اید و از باطن
معشوق مخالف آن نباید ...
خواه از ظاهر معشوق مراد
داشته شود و از باطن عاشق
خواه بعکس

دو مشتق بخواص احکام از این دیگر ممتاز گشت محل آن بود که بجو با بر آن تو هم این شود که مغایره بینهما

حقیقی است لاجرم عذر آن میخواهد و میگوید هر چند در دیده مشهود یک مشهود بیش نباید که این حقیقه مطلقه

عشق است اما چون هر دو بدو آئینه نماید میتواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی یا وجوب و امکان

باشند و چون خصوصیه این عدد در حقیقه خود باشد و ملایم کلام سابق است زیرا که مقصود از آن

جز بیان این دو مرتبه نیست و میتواند بود که مراد بآن مجرد تعدد و کثره بود نه خصوصیه اثنینیه و

مصحح این اراده آن مصراع تواند بود که چون گشت ظاهر اسمه اغیار آمده هر آئینه از هر آئینه روی

دیگر پدید آید بحسب خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند البته در آئینه مرتبه وجوب مثلا حقیقه عشق

متلبس باسمار الهی که مبدا تاثیر و فعلیت بدید آید و در آئینه مرتبه امکان استعدادات و قابلیات

که منشا تاثر و انفعالست ظاهر شود ؎ وما الوجه الا واحد غیر انه ؛؛ اذا انت اعددت المرایا تعددا

یعنی نیست روی مگر یکی لیکن آنست که هرگاه که تو آئینه ها را متعدد گردانی آن روی به تعدد آئینه ها

در نمایش متعدد گردد رباعی گر تو بدو رخ نظاره یار کنی ؛ شک نیست که رو حدش انگار کنی ؛ شود رخ او

بحر یک لیک شود بسیار چو تو آئینه بسیار کنی فرد ؎ غیر می چگونه روی نماید چو هر چه هست عین دگر

یکی است پدید آمده یعنی هر چند از آن روی نسبت آئینه های مختلف متعدد می نماید بسبب غیر بحسب حقیقه

از آن متعددات متفق است زیرا که انها با ملاحظه خصوصیات مرایای مجالی عین یکدیگراند زیرا که
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل و مستهلک است و تعدد و تغایر و تکثر که منشا او در حقیقت
هو و نیست بلکه بحسب نمود است و بنا برین معنی است اثبات غیری چنانچه مذکور شد که چون گشت ظاهر
انهمه اغیار امده پس بین البتین ناقص باشد لمعه دویم در بیان کمال جلا که نمود وجود است
در مجالی و مظاهر و این منتشی از تعین ثانی است سلطان عشق بعد از نزول می بمرتبه معشوقی و
عاشقی خواست بمشیه الازلیه و اقتضائیه الذاتی لکن از روی معشوقی یا من حیث الاطلاق زیرا که
ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم ان برابر است نه اقتضای وجود ان میکند و نه اقتضای عدم ان زیرا
عدم ان که خیمه یعنی خیمه ظهور بصحرا یعنی بصحرای مکونات زند در خزاین یعنی خزاین اسما و صفات
هر اسم و صفت بمنزله خزینه است که جواهر احکام و اثار در وی مخفی است پیدا از تعین قابل ظهور
می اید علم بنمود و گنج یعنی گنج جواهر احکام و اثار اسما و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم بپاشید
رباعی چنبر برداشت بر کشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چنبر برداشتن و علم برکشیدن
سلطان در وقت توجه وی میباشد از خلوتخانه خاص بخلوتگاه عام و میتواند بود که مراد از چنبر اعیان
ثابته عالم باشد و مراد از برداشتن ان رفع ان از مرتبه ثبوت علم بظهور در عین زیرا که چون از مرتبه

الجلاء ظهور الذات المقدسة لذاته فی ذاته والاستجلاء ظهور الذات للذات فی التعینات وکمال الاولی [illegible] الصفات فی مراتب الاسماء والصفات [illegible] ان تجتمع التعینات [illegible] للتعینات فی المرتبة الجامعة الانسانیة العالم [illegible] الکمالات المجملة فی الذات الالهیة والانسان الکامل بصیرة الکمالات [illegible] جملة بعد التفصیلات ضمن الجامع لکمالات الاجمالیة والتفصیلیة [illegible] الصور

علم بعین آمدند ناچار بسایه احکام و آثار ایشان بر ظاهر وجود افتد و ظاهر وجود بان احکام و آثار منصبغ و متغیر
گردد چنانچه صاحب حجب بغشاوه خبر و مراد بعلم اسماء الهی باشد و مراد به بیرون کشیدن آن ندا رسانیدن آن اینست
از مرتبه قوه و بطون بمرتبه فعل و ظهور تا هم بزند وجود در عدم یعنی عدم را که عبارة از اعیان ثابته است با وجود
آمیزد امتحن معلوم الآنیة مجهول الکیفیة نوای عشق شور انگیز یعنی بی آرامی وی در مقام بطون
و جنبش نمودن وی بمرتبه ظهور شر و شوری فکند در عالم زیرا که چون اعیان از علم بعین آمدند
میان احکام و آثار ایشان مخالفات و مصادمات ظاهر شد و مخالفت و مصادمت عین
شور است و هر اثری نسبت با اثر دیگر که مخالف و مصادم او است شر است و اگر عالم پیش از افاضه وجود
بروی با بود خود در مرتبه علم و نابود خود در مرتبه عین آرمیده بود در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه
از مزاحمت اغیار و حجابت ایشان آسوده بود آنجا که کان الله و لا شیء معه رباعی آن دم که ز بود و کون آثار
نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود معشوقه و عشق و ما بهم می‌بودیم در گوشه خلوتی که دیار نبود
و چون در کلام سابق اشارتی بتجلی وجودی که مسمات بکمال جلا واقع شده بر سبیل اجمال
خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل و تاثیر و قبول و تاثر بکدام یک از مرتبتین معنوی و عینی
مستند است و بانکه مرجع فاعل و قابل نیز عشق است لاجرم میگوید ناگاه عشق بیقرار از بهر اظهار کمال

یعنی کمال مرتبه علم و وجود در مرتبه تا همچنانکه علم و وجود در مرتبه وجوب نموده بودند در مرتبه
امکان نیز بنمایند پرده یعنی پرده خفی و بطون از روی کار یعنی کار باطن وجود که اعیان ثابته عالم است
بگشود و از روی معشوق نقاب یعنی ظاهر وجود که وجوب وصف خاص اوست خود بتجلیه الوجودی
بر عین عالم که اعیان ثابته موجودات خارجیه ممکن است جلوه فرمود و بان جلوه همه را خلعت هستی بخشید
جز نوجهان او یعنی وجود منبسط چو پیدا شد عالم اندر نفس یعنی فی الحال بی تراخی یا در نفس الرحمن که وجود
عام منبسط است هویدا شد وام کرد از جمال او نظری حسن رویش بدید و شیدا شد یعنی هر دو انس و منش که در
مرتبه امکان نمود مستعار از مرتبه وجوب است و ظل و عکس آنست که اینجا نموده زیرا که مظهر
از خود هیچ نیست عاریت بستد از لبش شکری ذوق او چون بیافت گویا شد یعنی ممکن بحسب استعداد و قابلیت
خود از تجلی اسم متکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشف حقایق و شرح معارف گویا شد
و چون از بیان آن فارغ شد که وجود عالم تجلی وجودیست که مسمی است بفیض مقدس و آن
از حیثیت معشوقیست میخواهد که اشاره کند بآنکه استعداد آن فعل فیض مستند بتجلی علمی
غیبی است که مسمی است بفیض اقدس و آن از حیثیت عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال یعنی
جمال معشوق که مراد بفروغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین ثابته عاشق را که ها المس نام بهی است از

تجلی وجودی عینی نوری یعنی استعدادی داد در مرتبهٔ ثبوت در عالم تابدان نور از تجلی رسیده جمله

ادراک جرعه توان دید که بحیل عطایا هم الامطایا هم عطایا یعنی عین ثابته عالم چون لذت شهود دریافت در باقی

مناسب مرتبهٔ ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بچشید چشیدنی مناسب همان مرتبه زمزمهٔ قول کن که صورت

ارادت است بشنید شنیدنی مناسب همان مرتبه و نقش این امور مرتبهٔ ثبوت بجهت آنست که

شیخ مصنف قدس الله تعالی سره اثبات بعضی ازینها مر عالم را پیش از وجود عینی کرده و بعد از وجود

عینی نیز اثبات بعضی ازینها خواهد کرد چنانکه هم درین لمعه خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه در فتوحات

اثبات امثال این امور کرده است مر اعیان را در مرتبهٔ ثبوت حیث ذکر رضی الله عنه فی الباب السابع

والخمسین وثلثمایه فی معرفة منزل البهائم ان اعیان الممکنات فی حال عدمها رائیة ومرئیة ومسموعة

سامعة رؤیة ثبوتیة وسمع ثبوتی فعین الحق سبحانه بانشاء من تلک الاعیان فوجه الیه دون غیره

من امثاله قوله المعبر عنه باللسان العربی المترجم عن فاسمعه امره فبادر المامور فتکون عن کلمة کن

فکان عین کلمته ولم یزل الممکنات فی حال عدمها الازلی لها تعرف الواجب الوجود لذاته وتسبحه

وتمجده بتسبیح ازلی وتمجید قدیم ذاتی ولا عین لها موجود ولا حکم لها مفقود رقص کنان در منحانهٔ عشق

که سرچشمهٔ فیض وجود است دوید و باعشق باعتبار مبدئیة و فیاضیة وی گفت که ای ساقی ازان می

فیض اقدس فیض معطی استعداد است در مرتبهٔ علم
فیض مقدس عطای معطی وجود است در خارج

یعنی وجود مفاض که دل و دین من است پر کن قدحی را یعنی قدح استعداد مرا که بوجود در علم همه کرده

بوجود در عین پر کن این قدح را آن که جان شیرین من است زیرا که من از مردگی عدم عینی بواسطه

قدح استعداد خود با فیضان آن می‌رنجید کی وجود عینی هم گر مست شراب خوردن آیین کسانست

یعنی محجوبان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشان را اعتقاد است که فیض وجود مغایر وجود مفیض است

بالذات معشوقه بجام خوردن آیین منست یعنی کشف و شهود من تقاضای آن میکند که وجود مفاض

مفاض همان وجود حق است سبحانه باعتبار عموم و انبساط بر اعیان ممکنات از او وجود مفاض

و فیض میگویند ساقی که به تجلی وجودی عینی افاضهٔ وجود بر ماهیات میکند چندان شراب هستی که وجود

مفاض است در جام نیستی یعنی در جام اعیان ثابته که بعدم خارجی موصوفند ریخت که از

از صفای از صفای می یعنی وجود مفاض و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابته در هم آمیخت رنگ جام

که احوال و احکام عین ثابته است و رنگ مدام که ظهور است در عین یعنی احوال از یکدیگر متمیز نیست

میگردد و گاه نسبت ظهور که حال وجود است باعیان میکند و گاه نسبت آثار احکام که احوال اعیان

بوجود همه جام است و نیست گوئی می پس احوال و احکام و نسبت ظهور همه مضاف باعیان باشد

و این اشاره بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی وجود نیست گوئی جام پس همه مضاف

بوجود باشد و این اشاره بحال صفات جمع است چون صبح یعنی اعیان ثابته رنگ آفتاب گرفت

یعنی برنگ وجود منصبغ شد رخت بربست از میانه ظلام یعنی ظلمه عدم روز یعنی پرتو وجود و شب

یعنی اعیان ثابته باعتبار ظلمه عدمیت ایشان باهم آشتی کردند کار عالم باعتبار وجود عینی از ان

روی نظام یافت صبح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد و نسیم عنایت که متعلق بوجود اعیان ثابته بود در

مرتبه عین بوزید آفتاب هدایت طلوع کرد دریای جود بافاضه وجود بر اعیان ثابته در جنبش آمد سحاب فیض

یعنی فیض مقدس چندان باران ریزان کرد وجود مفاض که اشاره بآنست حدیث نبوی علیه السلام ثم رش

علیهم من نوره بر زمین استعداد یعنی استعداد اعیان ثابته مر وجود عینی را بارید که واشرقت

الارض یعنی ارض استعدادات الاعیان الثابته بنور ربها ای بتجلیه الوجودی عاشق یعنی اعیان

ثابته سیراب الحیات که وجود مفاض است شد از خواب عدم در عین ترجات قبای وجود یعنی هستی یافت

زیرا که یافت هست اگرچه علم بیافت ندارد و در پوشید کلاه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه و تعالی بر سر

نهاد لیکن با آن شهود حاضر نبود لاجرم چون بوجود و شهود خود مر موجود و مشهود را حاضر نبود بحکم

الجدائی که فرع را با اصل میباشد کمر شوق میان بست قدم در راه طلب نهاد رجوع از علم بعین آمد و از گوش تا آغوش

این مصراع اجمال تفصیلیست از انجا که گفت عاشق سیراب الحیات شد تا انجا که مذکور گشت و ز جنبند

معنی وی آن میشود که از مرتبهٔ ثبوت علمی بمرتبهٔ وجود عینی آمد و میشاید که متعلق بتعیین آخر باشد

که قدم در راه طلب نهاد و جه معنی آن این میشود که از مرتبهٔ علم بوجود حق سبحانه و تعالی

بمرتبهٔ شهود و عیان آمد یعنی آنرا که میدید آنست بدید و آنرا که می شنید در آغوش کشید و این معنی با سابق

و لاحق مناسب مینماید نخست بار که بحسب سلوک بقرب نوافل متحقق شد و بصر وی حق بود دید

بگشاد نظر من بر جمال معشوق افتاد با شعور بآنکه جمال معشوق است گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله زیرا که نظر

محقق را که وحدت در شهود است نخستین نظر بر نور وجود است اما چون صاحب قرب نوافل بود

و ادراک و شهود مستند بوی و حق سبحانه مرآة او بمنزلهٔ بصر چون بقرب فرایض ترقی کرد در

خود نظر کرد همی خود او دید یا ادراک و شهود مستند بوی دید و خود را بمثابه آلة او تصور نمود

گفت بلسان الجمع فلم انظر بعینی یعنی ببصری غیر عینی ای نفسی و ذاتی او لم انظر بذاتی غیر ذاتی

عجب کاریست و طرفه حالی مصرعه — چون من همه معشوق شدم عاشق کیست انتها

در چشم شهود خود خویش عین معشوق ابد در مقام در یافت که او را از خود بودی نبود و فقدان بود

عاشق تو اند بود پس عاشقی نیز مستند بمعشوق باشد زیرا که او یعنی عاشق هنوز کما لم یکن یعنی همچنانکه همیشه

نبود در عدم برقرار خود است و معشوق کما لم یزل یعنی همچنانکه همیشه بود در قدم برقرار خود بی معیت وجود

الکاه

وهو الان علی ما علیه کان فی الازل من عدم معیته بوجود الغیر معشوق و عشق و عاشق هر سه یکجاست

چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد لمعه سیوم در بیان کمال استجلا که شهود خود نیست در مظاهر و مجالی

وما یتبعها من الشهود من الاحوال عشق از روی معشوقی هرچند دایم خود را بخود بیند یعنی بی واسطه مظاهر

و مجالی میخواهد که خود را در آینه عاشق بیند یعنی آینه مظاهر و مجالی نیز کمال و جمال معشوقی خود مطالعه کند زیرا که

دیدن چیزی فی حد ذاته چنان نیست که در آینه بسبب آنکه خصوصیت آینه در روی چیزی می

افزاید که بی آینه حاصل نیست لا جرم نظر در آینه عین عاشق یعنی ذات وی کرد صورت خود دید

متلبس بخصوصیتی که مقتضای خصوصیت مظهر بود در نظر آمد و گفت شعر انت یعنی بملاحظة خصوصیة

المظهر ام انا بملاحظة النفس الحقیقة هذا العین المتجلی فی العین المتجلی فیه و العین الباصرة عاشق ما فی بتکرار کلمه

تنزه میتواند بود که نظر بحیثیتین ظاهریه و مظهریه باشد یعنی هر یک از حیثیتین ظاهریه و مظهریه

نظر میکنیم همه منم باعتبار اطلاق ظاهر و باعتبار تقیید مظهر و اطلاق و تقیید صفة من و صفة من عین

من فانا منزه من اثبات الاثنین چون در آینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و

دیده به تجسم و تجسسه در جهان ابدا التجسم حقیقه بین در نگری بینی بر نفس خود است فتنه نقاش

کس نیست درین میانه تو خودبینی چون از کلام سابق چنان معلوم شد که ظاهر در آینه عین عاشق صورت

معشوقست مثل آن بود که محبوب را توهم آن شود که معشوق با چیزی اند و در عاشق حلول

کرده است ظهور معشوق را در عاشق بظهور آفتاب در ماه تمثیل میکنند و میگویند ماه آینه آفتاب است منه

بود که از ماه نور مقید بظهور آفتاب در جرم وی خواهند و با آفتاب نور بسیط مطلق که از جرم وی

میگردد و چنین مماثله میان مثال و ممثل له بر وجه کمال واقع باشد زیرا که باین تقدیر حکم با

ارد است مهر در ماه هیچ نیست کذلک لیس فی ذاته من سواه شیء و لا فی سواه من ذاته شیء بنابر آن جواب ده

که میان ماه و آفتاب اثنینیت نیست چنانکه میان ظاهر و مظهر چه یک حقیقت را باعتبار تقید مظاهر

و باعتبار اطلاق ظاهر و اگر چنانچه از ماه و آفتاب دو جرم متغیر خواهند مماثله بآن خواهد بود که از جرم

در جرم دیگری هیچ نیست اما نه بسبب وحدت چنانکه در ممثل له است بلکه بسبب مغایرت و قوله لیس فی

من سواه شیء از برای تعمیم فایده است و اگر نه در ادای مقصود لیس فی سواه من ذاته شیء کافی

چنانکه نور مهر که در آینه ماه ظاهر شده است بماه نسبت کنند و نور ماه گویند همچنین نور محبوب که

در مراتب آن صورت ظاهر میگردد و بمحب اضافه کنند والا چنانکه مولانا شمس الدین محمد التبی

درین رباعی بآن اشارت کرده است رباعی هر نقش و صورت که از ظهور احکام و آثار اعیان ثابته

ستی که ظاهر وجود است بندا است آن صورت هست ای که آن نقش آرات دریایی که دو قدیم است بجوز

موجی نو از صور جواهرست موج بس جوشید و صورت تموج را مضاف باین موج دانند و آن موج در
حقیقه دریاست و صورت تموج مضاف بوی چنانکه کثرت بی حاصل صور امواج بحر را مشتبه نکرداند همچنین اسما
چه الهی و چه کونی که بمنزله امواج اند مسمی را یعنی وجود حق را سبحانه و تعالی که بمثابه بحر است
من جمیع الوجوه متعدد نکنند زیراکه اگر اسماء الهیه موجب تعدد است در عقل نه در خارج و اگر
اسماء کونی است موجب تعدد است در نمود نه در حقیقه بود دریا چون بسبب تاثیر حرارت نفس زند
نفس زند یعنی اجزائی که صغار گشته بجانب هوا متصاعد گردد بخار گویند متراکم شود بر هم نشیند ابر
خوانند فرو بگرید و متقاطر گردد باران نام نهند روان شود سیلش خوانند چون جمع شود دریا پیوندد دریا بود همان دریا که بود
شعر فالبحر
ای البحر الوجود الواحد بعد ظهوره بصور التعینات الالهیه والکونیه بحر ثابت علی ما کان علیه فی
قدم من الوحدة الحقیقیه ان الحوادث ای التعینات الطاریه علیه امواج و انهار ای مثل الامواج
والانهار بالنسبه الی البحر الماء فکما لا یتکثر البحر الماء بتکثر الامواج والانهار فکذلک لا یتکثر الوجود
الحق المطلق بتکثر التعینات لا تحجبنک ای لا تمنعک اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه
هذه الاشکال تلک الامواج والانهار عن من تشکل فیها ای فی تلک الاشکال فهی ای
الاشکال بسبب کثرتها استار وحجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستتر بها فقعر این بحر ازلست
وساحلش ابد و این قعر و ساحل در نظر بوجود موهوم ما حاصل آمده است و اگر نه باعتبار ذات بحر است

ساحلش قعر است و قعرش بیکران در رخ فاصل میان ازل و ابد تویی تست بحر فی حد ذاته یکی است از

تویی موهوم حادث تو دو می‌نماید و بازل و ابد منقسم میگردد زیرا که چون تویی تو نبود وحدت صرف بود و چون

تو نیست ابدی مبدء و منتها لازم وجود را باعتبار عدم انتها از جانب بدایت ازل گفتند و جهت عدم انتها

از جانب نهایت ابد اگر تو خود را در آب این دریا دهی و در وی ناچیز شوی برخی که از تویی است از

میان بحیر و بحر ازل با بحر ابد بیامیزد اول که ازلست بر آخر که ابدست آید و آخر بر اول آید

یعنی اول و آخر یکی بود فرد امروز و دیروز و دی و فردا هر چهار یکی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت زمان را

باعتبار مقارنت با موجادثه حاضر امروز گویند و باعتبار اقتران با موجادثه منقرضه دی و پری

و نظر باقتران با موجادثه آتیه فردا پس تو ازین اعتبارات فردا یعنی منفرد شو و بنفار در روا حد

فرد متحقق باش که بذوق دریابی که این اعتبارات چهارگانه یکی است آنگاه که از همه منفرد شده باشی

و بنفار در واحد فرد متحقق گشته چون دیده بگشایی در نظر شهود خود هم تو باشی زیرا که چون بسوی

مشهود خود فانی شود خود را او بیند و چون مشهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در میان نه

زیرا که تو از تویی خود فانی شده بیت همه خواهی که باشی ای او باش رو به نزدیک خویش هیچ مباش

لمعهٔ چهارم در بیان آنکه معشوق و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق سبحانه و تعالی

بدانکه غیرت حق سبحانه و تعالی از مقتضیات عزت وحدت و قهر احدیت اوست زیراکه

در مقام احدیت وی بموجب کان الله ولم یکن معه شیء هیچ چیز نبود لا علماً ولا عیناً بحیثیت

که تجلی کردن بود که خود را بشئون ذاتی خود دانسته و بصور آنها بر خود تجلی کرد پس اعیان

ثابته در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منصبغ باحکام و آثار آن اعیان در عین ظاهر شده موجود

عینی خارجی گشت پس هر نسبتی از نسب چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معروفی

و غیرها که ملاحظه کنند عزت وحدت وجود حق سبحانه و عموم سریان وی در مراتب اقتضای آن

کند که آن نسبت جزوی ثابت باشد و در هر مرتبه چیزی را که آن نسبت ثابت باشد بحقیقت آن

چیز را ثابت نباشد بلکه وی را ثابت باشد و اشارت باین معنی است آنکه شیخ مصنف رحمه الله علیه میگوید

غیرت معشوق آن اقتضا کرده که عاشق که بواسطه اشتمال وی بر امور متعدده متغایره باعتبار اشیاء مختلفه

محتاج است و بقدر احتیاج وی را محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عاشق

باشد و چه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را به تجلیین مذکورین القا عین اشیا گرد

تا هر چه را دوست دارد و بهر چه محتاج شود او بود شعر غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم

عین جمله اشیا شد آنجا بدانکه تو کیستی و او کی هیچ چیز را جز آن دوست ندارد که خود را

اگر گویی دوستی آدمی مر خود را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است جمیع افتقار

درین برابرند پس چرا خود را دوستر باید داشت گوییم که محبت بقدر معرفت میباشد و شک

نیست که آدمی بخود اعرفست از همه چیز و لهذا معرفت وی را بنفس خودش کلید معرفت حق

ساخته اند که من عرف نفسه فقد عرف ربه تا ظن نبری که هست این رشته یعنی سلسله موجودات

و وجودات اشیا دو تو که سر توی را وجودی باشد مغایر وجود توی دیگر که یکی را اصل گویی و یکی

را فرع یک تو است یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که وجود را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار

تقیید فرع بگو تو نگاه یعنی سلسله وجود اشیا از همه یعنی وجود مطلق همه است که اصل است و لیکن بیداست از حسب من

یعنی حیثیت ظهور بیدائی از تعینات خلقیه است که فرع اند نشک نیست که جمله منم من حیث

الظهور لیک بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم من است زیرا که اگرچه ظهور مطلق در مراتب

مقیدست لیکن قیام مقید بمطلق است چون آفتاب با سطوة نور خود در آئینه تابد آئینه خود را در سطوة

آن نور گم کرده آفتاب بیند او و در بعض نسخ چنین است که خود را آفتاب باد لاجرم در او باب یعنی

را که خود بیند اشته دوست گیرد چه همه چیز مجبول است از دوستی خود و حقیقت او که متعلق دوستی و مناط احکام

اوست آفتابست چه درین حال در نظر شهود او ظهور اوست یعنی آفتاب را آینه قابل نیست مر ظهور

آفتاب را وخصوصیات وی در سطوت نور آفتاب مضمحل شعر طهرت شمس شمسها فغیبت فیها فاذا
شرقت فذلک شرقی خورشید رخت حجاب بود دم بشکافت ؛ چون سایه بسوی نابود بشتافت
از آینه هستیم چونکه بتافت ؛ مسکین دلم او را خود و خود را او یافت اوست که خود را دوست میدارد در تو
یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را اما در توکه مظهر اوئی هم از روی محبی و هم از
روی محبوبی از اینجا معلوم شود که لا یحب الله غیره الا الله بلکه ولا محب و لا محبوب الا الله چه معنی دارد و مفهوم هم که لا یری الله الا الله
بلکه لا رائی ولا مرئی الا الله چه اشارتست و روشن شود که لا یذکر الله غیر الله ؛ بلکه لا ذاکر ولا مذکور الا
الله چرا گویند و چه برهین گردد که مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم هرچه میگوید اللهم متعنی بسمعی وبصری مگر میگوید که
متعنی بک وحده بمقتضای قرب نوافل سمع و بصر من توئی وانت خیر الوارثین ای الباقین یعنی
چون سمع و بصر صوری فانی شود سمع و بصر معنوی که توئی باقی خواهد بود شعر تبارک الله دارات
عینه حجت فلیس یعلم الله الا الله یا الله یعنی بزرگوار خدائی که بپوشانید عین ذات وی را حجابهای
عالم امکانی پس محتجب بر همه حجاب اوست و هر دانشی و بینشی که نسبت بوی از این حجابها سر
بر می زند فی الحقیقه دانش اوست که از اینها سر بر می زده است خذ حیث شئت فان الله ثم وقل
ما شئت فان الواسع الله یعنی هر طرف که خواهی گیر که بدرستی که خدا تعالی بحکم فرموده فاینما تولوا

فثم وجه الله همانجاست بلکه گیرنده الظرف در صورت هم اوست و باوی هرچه خواهی که گویند

بحکم فرموده ان الله واسع علیم گنجای ان دارد که هم بصور همه گویندگان و هم بصورة هرچه

براید پس هرکه گوید و هرچه گوید همه را ست باشد اظهار چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور

که خود گفت حقیقة و خود باز شنید از رو یعنی هر سخن که گفت و هر صفت که کرد از ان روی یعنی من حیث

که خود نمود و خود دید ان روی را در مظاهر موجودات بحقیقت گوینده ان سخن و شنونده اینهمه و نیست

پس همچنانکه بیننده ان روی و بیننده ویست پس جنید رحمة الله علیه که لسانیست از السنه حق

گفت سی سالست تا با حق سخن میگویم و خلق میپندارند که با ایشان یعنی جنید رحمه الله تعالی در مجالی خلق حق را

میدید و سخن با وی میگفت و شنونده وی را میدید اینست که محجوبان مینداشتند که با خلق میگوید و

شنونده ایشانند بلکه جنید نیز در میان نبود حق میگفت و محجوبان می پنداشتند که جنید میگوید

بسمع موسی علیه السلام همان شنید که زبان شجره گفت انی انا الله رب العالمین خود میگوید از وجود

می شنود از ما و شما بهانه در میان اختلاف در برانی و تفاوت ظهور ظاهر بحسب اختلاف مظاهر محبوب

در هر اینه خواه در تجلیات وجودی و خواه در تجلیات شهودی هر لحظه روی دیگر نماید یعنی با سمی دیگر و

صفتی دیگر ظاهر شود هردم بصورتی دیگر براید زیرا که صورت بحکم اینه هردم دیگرگون میشود و اینه بحسب

که خود نمود و خود دید

لمعهٔ نهم

اختلاف احوالها یعنی احوال استعدادات دیگرگون میگردد زیراکه تجلی بهر صورتی متجلی لهرا استعدادی دیگر می بخشد
و هر استعدادی تقاضای صورتی دیگر مغایر صورت پیشتر میکند پس از زوال استعدادات
در افزایش است و صور بحسب آن در نمایش نظم در هر آینه روی دیگرگون می نماید جمال او هردم که
درآید بکسوت حوا که برآید بصورت آدم بیت ثانی مناسب مقام نیست زیراکه کلام در آنست که در مرائی
واحده در هر آنی بصورتی دیگر متجلی است و بیت ثانی افاده آن میکند که دو مرتبه بدو صورت متجلی است
و آن این احدهما عن الاخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آینه و در آنی بکسوت حوا بر می آید و در
دیگر بصورت آدم یعنی بصور مختلف ازینجاست که در تجلی تکرار نیست که هرگز در یک آینه یک صورت
دو بار روی ننماید و در دو آینه بیک صورت نه بیند ابو طالب رحمه الله علیه فرماید لا یتجلی
ای الحق سبحانه فی صورة واحدة مرتین لشخص واحد بشخصین ولا فی صورة واحدة لاثنین والا
یلزم التکرار فی التجلی و هو عبث و یتعالی الواحد الحق عن العبث اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی
لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است یکی بطلان جزا دادن مکلفین
در دنیا و آخرة زیراکه مکلف در وقت جزا غیر آنست که در وقت عمل بود دویم عدم حشر اجساد و جزا
اعمال و حشر اجساد ثابت شده است شرعا و کشفا جواب گوییم که منشای ثبوت امرین مذکورین بر اتحاد

در ذوات و حقیقت یکیست و آن منافی اختلاف در صور و احوال و تشخصات نیست بیت چون جمالش صد هزاران روی داشت

بود در هر ذره دیداری دگر یعنی استعداد و دیداری دیگر و فیض اقدس لاجرم هر ذره را بنمود باز یعنی در باب

مقدس از جمال خویش رخساری دگر که مناسب استعداد اوست می تواند بود که بیت اول را اشاره دارند

بعدم تکرار تجلی در مظاهر مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابته اند و بیت ثانی را بعدم تکرار در مظاهر مختلفه در

عین که اعیان خارجیه اند و معنی بیتین آن باشد که چون جمالش که ظاهر وجود است صد هزاران روی

داشت از نسب و اعتبارات شئون و صفات و برای او در عین ثابته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی

علمی غیبی نمود و چون دیدار او دیگر بود لاجرم هر ذره را بنمود باز یعنی بار دیگر در تجلی وجودی عینی رخساری دگر

مناسب آنچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی چون یکیست اصل عدد استفهامست سؤال و جواب آن نیست

که میگوید از هزاران تا بود در دام گرفتاری دگر و حاصل سؤال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از

خواص و احکام خصوصیات اعداد مقدس چرا بصفت تقید برآمد و چرا اصل و منشا اعداد او شد

ولیکن از تجلیات بصور اعداد برآمد و حاصل جواب آنست که سرّ و حکمت درین آنست که تا هر دم گرفتاری

دگر یعنی عددی مقید بمرتبه خاص پیدا شود و مظهر صفتی از صفات واحد مطلق گردد لاجرم بجهت بقای ذات

استعداداتی که عاشقانرا که طالبان و مریدانند و عارفانرا که بسرّ توحید آشنا شده اند اما به نهایت انکار

ولیکن

نرسیده‌اند و محققان را که بنهایت رسیده‌اند وسعت هر عاشقی از دوستانی دیگر دیده و هر عارفی از عبارتی
دیگر گوید و هر محققی اشارتی دیگر فرماید و سخن همه یکیست شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال
یشیر یعنی عبارات ما در بیان جمال با کمال تو پراکنده است اما جمال تو در آن پراکندگی جمعست
و دور از کثرت صاحب وحدة و هدف سهام اشارات ما از آن عبارات حسن یگانه و جمال جاودانه
تست و چون درین بیت عربی تفاوت عبارات ارباب اشارات تصریح کرده درین در فارسی
کیفیت این تفاوت را بیان میکند و میگوید قطعه نظاره کنان روی خوبت چون در نگرند از کرانها
در روی تو روی خویش بینند یعنی متجلی در صورت متجلی له مشهود ایشان گردد و نهایت تجلیات ذاتی این
می باشد چنانکه ارباب این گفته اند و شک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوتست پس تجلیات را
نیز متفاوت باید بود و نشانی که ازو باز دهند مختلف می نماید که این را از تجلی ذاتی عام دارند
بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهرتر است زینجاست تفاوت نشانها عطار مستعد باید هرچه دانی این تو با بستگی
بستگی گر بدانی از حران باشی بگی بیت سید حسینی فرماید شعر قومی که ز جام بینش دیدند آینه عکس خویش
دیدند و فی فصوص الحکم التجلی فی الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له دانی که ندید بی شهود گر اطلاع صاحب دل
یعنی شهود این معنی که محبوب در آینه هر لحظه روی دیگر می نماید لمن کان له قلب یعنی از آنکه

شده باشد و تقلّب دل خود را در احوال مثل قبض و بسط و خوف و رجا و انس و هیبت و غیره
که بحسب هر یک ازینها دل را استعدادی مر تجلّی حق را بصورتی خاص حاصل آید تقلّب او یعنی تقلّب
حق را سبحانه در صور یعنی در صور تجلیات مطالعه تواند کرد و از ان مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه
وسلم چرا فرموده که من عرف نفسه یعنی قلبه بتقلّبه فی الاحوال و افاده کل حال استعدادا خاصا لصورة ما خاصة
من صور التجلیات فقد عرف ربّه بتلک الصورة و جنید رحمه الله علیه گفت لون الماء لون انائه یعنی اب را فی حد ذاته
هیچگونه رنگی نیست رنگی که در وی نموده میشود رنگ ان ظرفیست که اب در وی است اگر ان ظرف سبز است
اب سبز مینماید و اگر سرخ است سرخ و اگر زرد زرد و همچنین تجلّی حق سبحانه مطلق و وحدانیست و در وی
هیچ نوع تقیّد و خصوصیّتی نیست مگر بحسب استعدادات قوابل و مظاهر میگوید یعنی جنید رحمه الله
صورت یعنی هر صورت بحکم اختلافی که در استعداد قبول صورست هر دم بصورت دیگر مغایر صورت پیشتر مبدل
میشود چنانکه دل بحسب تنوّع احوال هر لحظه استعدادی مر صورتی تجلیات را مختلف میگردد و در صورتی
از صور تجلیات بصورتی دیگر مغایر صورت پیشتر مبدل گردد تا اینجا سخن در تبدل صور تجلیات
بود بحسب تنوّع احوال دل پس میخواهد که تنبیه کنند بر ان که تقلّب دل مر احوال را بحسب تقلّب
حق است سبحانه در شئون و افعال لاجرم میگوید در خبر است که مثل القلب کریشة فی فلاة تقلّبها الریاح

ظهرا و بطنا یعنی دل آدمی مثل زنبیلیست که باد از او در ساباط این بدنست تصرف خود گرفته از رو به پشت
و از پشت به رو میگرداند اصل این بادها که گرداننده دلست این ریح تواند بود که مصطفی علیه السلام
از آن به نفس رحمان تعبیر کرده است آنجا که فرموده لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن زیرا که تجلیات حق سبحانه
و تعالی بجمیع شئون از مقتضیات حضرت رحمانی است که به نفس رحمن از آنجا تعبیر رفته اگر جوابی
که از نفحات این نفس یعنی نفس الرحمن با این نفس که بر لب ما گذرانیدند که اصل این بادها آن
ریح تواند بود بوی بمشام تو رسد ز گلستان گل یوسفی نشان نظاره گر شوی و بنظر کشف و یقین به بین
که تجدد همه افعال و احوال که در مرتبه امکان مینماید مترتب بر تقلب حق است سبحانه در
شئون باعیان یعنی که تنوع تو در احوال از تنوع او است در شئون و افعال پس معلوم کنی که لون
الماء لون انائه اینجا یعنی در این محل که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع او است در شئون و افعال
همان رنگ یعنی همان معنی دارد لون المحب لون المحبوب زیرا که چون احوال دل تابع تجلی حق سبحانه
باشد بشئون و افعال پس دل بمنزله آب باشد و صورت تجلی بمثابه اناء پس باین اعتبار
معنی لون الماء لون انائه همان معنی لون المحب لون محبوبه باشد و حاصل این سخنان آنست
که حضرت حق سبحانه تعالی را نسبت بدل صاحب تجلی بر دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل

نقلب

بحسب این منقلب است در احوال پس اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متبوع و برین تقدیر لون

الماء لون اناءه بمعنی لون المحب لون محبوبه باشد و دیگر تجلیست که مترتب بر استعداد دل است

بحسب تقلب در احوال و اینجا تجلی تابع است و دل متبوع و برین تقدیر لون الماء لون اناءه

بمعنی لون المحبوب لون محبه باشد و از اینجا معلوم میشود جواب این سوال که قدوة العرفا

خواجه ابو الوفا بنظم آورده است و آن این بیت **نظم** قدوهٔ اهل دانش و تقوی بود

جواب این معنی که چه باشد مراد شیخ جنید رحمة الله سر لون الماء از چه فرمود صاحب لمعات

عکس از آنکه شیخ کرد اداء عکس آن حسبت آنکه رنگ محب هست رنگ حبیب بی همتا

پس بملاحظه این دو اعتبار گوی شعر رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح و کانما قدح ولا خمر

یعنی هر یک از آبگینه و شراب از بسکه رقیق و لطیف شدند بصفت یکدیگر برآمدند یکی با آن

دیگری میماند گویا همه شراب است و آبگینه نیست آنجاکه اعتبار کنم که آبگینه بصفت شراب برآمده است

یا همه آبگینه است و شراب نیست چون اعتبار کنم که شراب برنگ آبگینه برآمده است همچنین وقتیکه

تبعیه تجلی مر دل را اعتبار کنیم گویا همه دل است و چون تبعیه دل مر تجلی را گوییم گویا همه تجلی است

و ترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ مصنف قدس سره گذشته آنجاکه گفت از صفای می

و لطافت

ولطافت جام الی آخر الابیات انجا سناد در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود و اینجا در بیان تجلی
شهودی والله اعلم لمعه بیست و ششم در بیان آنکه هر یک از محبوب و محب آینه یکدیگرند و
هر یک بطریق آن یکدیگر بر می آید و بخصوصیت فرد مقید نیست نهایت این کار خواه بطریق سلوک
باین کار نهایت رسند و خواه بطریق جذبه آنست که محب محبوب را آینه خود بیند پس مشهود
در آنجا محب باشد نه محبوب و خود را آینه او پس مشهود در آنجا محبوب باشد نه محب یعنی
نهایت کار جمعیت میان این دو رویت و آنرا مقام جمع الجمع گویند و این مرتبه سوم است
از توحید حالی و مرتبه چهارم احدیت جمع است که مرتبه اکمل است و آن نیست مقام محمدیست
صلی الله علیه وسلم و آن جمعیت میان احوال سه گانه فی تقیید یکی و نهایت علی الاطلاق
اینمقام است و مقام جمع الجمع که شیخ مصنف رحمه الله از آن نهایت گفته است نهایت
اضافیست بیت هر گه که در صفای رخ یار بنگرم ، گردد همه جهان بحقیقت مصورش این بیت ناظر
که محبوب آینه است و محب مشهود و چون حقیقت محب که انسان کاملست احدیت
جمع جمیع حقایق است از آنجهت گفت که از شهود خود در آینه محبوب گردد همه جهان
بحقیقه مصورش چون باز در فضای دل خود نظر کند ، بیند چو آفتاب برخ خوب دلبرش واین بیت ناظر

بآنست که محب اینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد او یعنی معشوق اید واو یعنی معشوق

مشهود این یعنی عاشق گاه این مشهود که معشوق است ناظر او یعنی عاشق گردد واو یعنی عاشق

منظور این یعنی معشوق و درین مقام نسخ مختلف اند و مقصود ظاهر است وگاه این رنگ او پذیرد

او بوی این گیرد هر یک از اسم اشاره و ضمیر میتواند بود که کنایت از عاشق و معشوق باشد الست هستی مشتاق

رنگ آمیز که حقیقه کند برنگ مجاز یعنی معشوق را که حقیقه است برنگ مجاز که عاشق است برارد فاما

بیت ثانی که هست تا بدام او ورود دل محمود ؛ بطراز دشانه زلف ایاز تا بسوق کلام نسبتی ظاهر

نیست گاه عاشق را حلّه بها و کمال که خلعت خاص معشوق است در پوشاند و زیور حسن و

جمال خود بیاراید تا چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه و بیند گوید سبحانی

ما اعظم شانی و من مثلی و هل فی الدارین غیری گاه لباس عاشق در معشوق پوشاند

تا از مقام کبریا و استغنا که مقام اصلی اوست نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند که انی

وحقی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا میگوید رباعی ای غمزده یار غمگسار من باش ؛

در خلوه انس رازدار من باش ؛ سوگند بحق من که من یار توام ؛ تو نیز بحق من که یار من باش ؛

گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که معنی طلب بارادت نزدیک و ارادت صفت معشوقست

امن او یعنی عاشق ور او برده که طال شوق الابرار الی لقائی زیرا که شوق مستلزم طلب
و ارادهٔ نیست و کاه شوق او یعنی عاشق از کریبان این یعنی معشوق سر برزند که انی لاشد شوقا
الی لقائهم کاه این یعنی معشوق بنای او یعنی عاشق میشود که رایت ربی بعین ربی فقلت
من انت فقال انا انت میکوید رباعی دی کفت که ای عاشق شنیدهٔ تا تو یکتا شدی از دوئی
بلی ام با تو دیدم اورا بخشم او پس کفتم ای جان جهان تو کیستی کفتا تو و این اشارت
بقرب نوافل است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آکاه ان عین حق را و اشنه وکاه
یعنی عاشق کوناکی این یعنی معشوق اذا فاجره حتی یسمع کلام الله و این اشارت بقرب فرایض
است زیرا که کلام را اضافه بحق کرده است پس متکلم حق باشد و شک نیست که این بلسان
نبی بوده است صلی الله علیه و سلم پس نبی اله حق بوده باشد در تکلم و عشق حسن بود العجیبها
باشد یعنی مراتب وی در مرتبه جمع الجمع که در صدر لمعه کذشت و در قرب نوافل و
فرایض که اینجا مذکور شد منحصر نیست و دور نیست که این اشاره بمرتبه چهارم دارند که مرتبه
الاکملیه و وارثیت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم لمعه هفتم در بیان ظهور عشق باطلاقه در
جمیع مظاهر و بروز او بکسوت معشوق بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه

موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی بار بیت زیراکه اول بصور شیون ذاتیه جود
بر خود تجلی کرد اعیان ثابته که ماهیات اشیا اند در مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً متصبغ
باحکام و آثار اعیان ثابته در عین ظاهر گشت موجودات خارجی ظاهر شدند و مراد بسریان
وی در عموم همه تجلی اوست مر موجودات را ظاهراً و باطناً پس هیچ چیز را هیچ مرتبه بی
وی متحقق نتواند بود لاجرم **ناگزیر جمله اشیاست و کیف ینکر العشق و ما فی الوجود الّا هو** یعنی چون
ناشناخته ماند عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق **بیت** در کون و مکان هیچ نه بینم جز عشق
پیدا و نهان هیچ نه بینم جز عشق **ع** حاشا که ز سر عشق غافل باشم **ع** چون در دو جهان هیچ نه بینم
جز عشق **و لولاه لما ظهر ما ظهر** و اگر عشق نبودی ظاهر نشدی آنچه ظاهر شده است زیراکه حقایق
اشیا صور تجلیات اوست و ظهور اشیا به تجلی وجودی او و بعد از حصول شرایط است
که آنها نیز از صور تجلیات است پس وی در هر مرتبه از این مراتب اگر مفقود بودی ظاهر
نشدی آنچه ظاهر شده است **و ما ظهر من الحب ظهر** و آنچه ظاهر شده است از عشق ظاهر
شده است و این اشارت بمحبوبیت اوست مر اشیا را **و بالحب** یعنی هرچه ظاهر شده است
بعشق ظاهر شده است و این اشارت بمحبیت وی است که وی بذات خود ظاهر است و ظهور

بسیار است باید دوست والحب سار فیه یعنی عشق ساریست در آنچه ظاهر شده است چنان سریانی که
دانستی بل هو الحب کله یعنی بلکه آنچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه تحقیق بوده است
تر از دوست بگویم حکایتی بی پوست • همه از وست و گر بنگری همه خود اوست • جمالش از
همه ذرات کون مکشوف است • حجاب تو همه پندارهای تو بر تو است حب یعنی نسبت محبت و
دوستی چنانکه سخنان آینده مشعر است بآن ذات محبست یعنی صفت ذاتی محبست و لازم
ممتنع الانفکاک از وی و از جهت مبالغه درین لزوم وی را ذات او گفته است و عین او
یعنی نفس او محالست که از محب مرتفع شود زیرا که هیچکس نیست که از محبت امری کونی یا الهی صوری
یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه تعلق او نقل شود از محبوبی
بمحبوبی و فی الحقیقة متعلق این حب در همه محبوبات محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی
اشاره کرده است درین شعر نقل فؤادک حیث شئت من الهوی • ما الحب الا للحبیب الاول میگوید
دل خود را بهر مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق محبوب
اولین دارد رباعی با آنکه نخست قبله گاه دل تست • هرگز نشود رابطه عشق تو سست • هر
جایی کنی گر سبق عشق درست • عشق تو بود در همه با یار نخست هر را دوست داری و بهر چه روی آری او

باشد اگرچه نداند شعر و کل مغری بمحبوب یدین له جمیعهم لک قد دانوا و ما فطنوا یعنی هر محبی که شیفته و فریفته

محبوبی شده است و فرمان برداری او میکنند از هر جنس که باشد آن محبوب جمیع این محبان

بحکم فرموده و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه فرمان برداری تو میکنند و بندگی تو بجای آرند

ولی نمیدانند شعر اگر کافر بت آگاه گشتی که کجا در دین خود گمراه گشتی رباعی اما آنکه بعشق این و آن

ساخته اند غافل ز تو عشق با بتان باخته اند حقا که ندیده اند در روی بتان جز روی ترا

اگرچه نشناخته اند مگر در معنی میاویزد قطعه میل خلق جمله عالم تا ابد گر شناسند ور نه

سوی تست جز ترا چون دوست نتوان داشتن دوستی دیگران بر بوی تست غیر او

نشاید که دوست دارند بلکه محالست زیرا که هر که را دوست دارند بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم

نبود یعنی دوست میدارند و نمیدانند که چرا دوست میدارند و آن اثر مناسبت باشد میان

ذات محبوب و محب بی انضمام امری دیگر از اوصاف و افعال پس متعلق محبت ذاتی

جز ذات نتواند بود و شک نیست که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سبحانه پس محبت

آن راجع بمحبت ذات حق سبحانه باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سره رجوع محبت هر ذاتی را

بمحبت حق سبحانه ظاهر داشته است و لهذا اثبات آن نکرده و الا در تعلیل از آن چاره نیست

باهر

یا هر حسن و رشته واربست با هر احسان و این هر دو غیر او را نشانه چه حسن خوبان پرتو جمال اوست

ملکه عین این ملاحظه اتحاد الظاهر والمظهر و برین قیاس است احسان محسنان شعر فکل ملیح

حسنه من جماله معار له بل حسن کل ملیحة یعنی هر خوبرو که پیرایه حسن را سرمایه بازار دلربایی گردان

پیرایه از خزانه بیکرانه جمال مطلق بدو عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکوره باشند خواه

در زوایه خفا و انوثه الا انست که این حسن و احسان پس پرده اسباب و چهره احباب محتجب است قبله نظر مجنون

بحسب ظاهر هر چند جمال لیلی است اما بحسب حقیقت لیلی آینه بیش نیست که عکس جمال

مطلق دران نمود و لهذا یعنی از برای انکه جمال مجازی همان جمال حقیقی است که در صور مجازی

نموده قتیل عشق را از شرط عفت و کتمان قدری بلند نهاده اند و مرتبه شهادت داده چنانکه

در حدیث وارد است من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا یعنی هر که محبت وی مر جمال صوری

را که بعشق انجامد و دران عشق هواهای نفس نیارامد و از القصد چاره سازی با اغیار بود مبادا

نه نهد و اندوه اسرار از دل بیرون ندهد و دران اندوه از هستی فانی خود بمیرد در آینه از سعادت

شهادت بهره گیرد و شرط عفت و کتمان از برای انست که در عفت دلیل است بدانکه

سبب محبت یکی ازان مناسبات است که در مقدمات مذکور شد نه میل طبیعی شهوانی

وکتمان بدان دلالت میکند که محبت مضاف بآن سر وجودیست که مکتوم و باطن است
نه بنفس و طبیعت تا با فشا و اظهار بتغییر چاره جوئی کند نظر مجنون در حسن لیلی بر جمال است
یعنی جمال مطلق که هر چه جز جمال مطلق نماند در مظاهر و مجالی همه قبیح است زیرا که ظاهر در مظاهر همان
جمال مطلق است متعین به تعینات عدمی و تقییدات اعتباری پس آنچه در مظاهر
مغایر جمال مطلقست جز تعینات و تقییدات که روی در عدم دارند امری دیگر نیست و
هر چه روی در عدم دارد قبیح است واگرچه مجنون نداند ان الله جمیل یعنی خدا تعالی جمیل است
وچون مراد ای مقصود اثبات جمال مر آنحضرت را کافی نبود بلکه از حصر آن در روی
چاره نیست میگوید غیر او نشاید که جمال بود زیرا که بخود وجود نبود او را از کجا جمال باشد و هو یحب الجمال
و خدا تعالی دوست میدارد جمال چه جمال در هر مرتبه که باشد چه الهی و چه کونی محبوب
از اوست پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق و چه خلق از او دوست دارد و از اینجا لازم می آید
که محبت در حضرت حق سبحانه منحصر باشد بی آنکه مقصود بی آن تمام نبود لاجرم تصریح
بانحصار آن میکند و میگوید اوست نه غیر او که بچشم مجنون مثلا نظر بجمال خود میکند در حسن لیلی
مثلا بدو یعنی بمجنون مثلا خود را در صورت لیلی مثلا دوست میدارد بهست مرد عشق تو هم

نوق

توئی که توئی، داما بر جمال خود نگران ... و چون معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو
منحصر است در ان حضرت پس مجنون بشرط ان که نظرش همان نظر حق است سبحانه
بحسبتم وی را بحسن لیلی بر جمال مطلق بود و قلم انکار برو زیرا که ان فی الحقیقه نظر حق است
بر جمال خود و مجنون در میان نه فرود چنین عاشقی که میشنوی، در همه آفاق کسی نیست
میتوان که یای عاشقی مشبع باشد و مصدری و میشاید که غیر مشبع بود و افاده
تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقید جمال مطلق بیند و بان حاضر باشد یا عشق که
متعلق ان در مقیدات مطلق باشد در گردش روزگار نایاب بود هیهات هیهات
یعنی دور است و چه دور است که عشقی چنین یا عاشقی چنین یافت شود زیرا که تا سالک
از بشریه خود خلاص نیابد این سعادت وی را دست ندهد و از هزاران یکی را این خلاص
روی نماید، دعوی عشق منشور نسل آدم، کانجا که شهر عشق است انسان چه کار دارد

مطلق

یعنی دعوی جمال مطلق منشور نسل آدم یا دعوی عشقی که خودش مطلق باشد باعتبار متعلق
منشور نسل آدم یعنی تا دام که به بشریه گرفتار است و از گرفتاری از خود رهائی نیافته
انجا که مقام چنین عاشقی است مر انسان را بشریه چه کار و چون جمال و محبت جمال را در حضرت

حق سبحانه منحصر داشت میخواهد که بیان کند که همه موجودات جمیل اند و محبوب پس

میگوید هرچه بینی اینه جمال اوست پس همه جمیلند قال الله تعالی الذی احسن کل شیء خلقه

لاجرم همه را دوست دارد و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در اینه اشیا بنمود

خود هر عاشقی که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد و چه بنده جز خود را دوست ندارد زیرا که

در اینه معشوق جز خود را نبیند و این معنی وقتیکه عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیرا که

همه موجودات مظاهر و مجالی جمال و کمال او میند و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق

بنابرانست که وجه باقی حضرت حق سبحانه ازان برتر باشد است که در دیده شهود

گنجد و در احاطه ادراک در آید پس عاشق خود را نبیند اما در اینه وی لاجرم عاشق هرکه بنده

باشد جز خود را دوست نگیرد که المومن مرآة المومن والله المومن بیان این همه میکند اما بیان انکه

حق سبحانه در اینه بنده جز خود را نبیند بنابرانست که از مومن اول بنده مراد گیرند و از مومن

ثانی حق سبحانه و اما بیان انکه بنده در اینه وجود حق سبحانه جز خود را نبیند بنابرانست که از

مومن اول حق گیرند سبحانه و از مومن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مومن حق خواهند بیان

ان میکند که رائی و مرئی و مرآة همه حق است چنانچه از عموم سریان وی که پیشتر در اول

این لمعه مذکور است مفهوم میگردد و چون بیان کرده که معشوق مرآت است و مرئی در وی عاشق

از آن ترقی میکند و میگوید که مرآة بودن در معشوق منحصر نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه

هر چیز را صلاحیت مرآتیه آن هست که در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان آن معنی بیتی ایراد

میکند بیت روی دیده بدست آر که هر ذره خاک جامیست جهان نمای چون درنگری

یعنی تو دیده که بمقتضی کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که هر ذره از ذرات

جهان خاک زمین امکان بجهت سریان وجود حق تعالی در وی با حدیث جمع آینه ایست

که همه حقایق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در هر یک هست بیت

دل یک قطره را گر بشکافی برون آید از و صد بحر صافی یک ذره و صد هزار خورشید

یک قطره و صد هزار دریا اگر بینی که محب در آینه ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب

بود که صورت خود را در آینه یعنی آینه ذات محب بیند زیرا که شهود محب محبوب را ببصر و بصر او

بمقتضی کنت سمعه و بصره و یده و لسانه عین محبوب است پس هر چه عاشق بیند و گوید و شنود

از مبصرات و مقولات و مسموعات یا آنچه بیند و داند و گوید و شنود یعنی آلات حس و ذهن و

و گفتن و شنیدن یا بیننده و داننده و گوینده و شنونده همه عین محبوب آمد فانا نحن و له

از بعضی نسخ والیه نیز هست یعنی هر هستی که ما محقق و قایم بوییم و او قیوم ماست و از
برای وییم تا او ز ما بصفات و اسما خود ظاهر شود و رجوع ما نیز با استهلاک دروی و با وی است
پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و سمیع یعنی شنواننده که حق است سبحانه و سمیع
یعنی شنونده که بنده است و مطاع که حقسبحانه و مطیع که بنده است از روی ظهور یکی اند
زیرا که ظاهر و مظهر اگرچه فی حد انفسهما باعتبار اطلاق و تقیید مختلف اند اما بحسب ظهور
متحد اند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهر است برای مظهر و ان مرتبه ظهور نیست قال الشیخ
رضی الله عنه فی الفتوحات المکیه فهو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها
سبحانه و تعالی بل هو هو والاشیاء اشیاء و چون در معنی خفائی بود فرمود آنا فهم مگر پس
اینجا رسد بیت هر گدای مرد سلطان کی شود * پشه آخر سلیمان کی شود میتواند بود
که ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد گدا در بیت دویم و می شاید که [illegible] اضافی بود
یعنی هر گدائی که از دنائت همت نقد هستی را صرف نتواند کرد مرد سلطان تحقیق کی
تواند و طاقت تجلی و قهر احدیت وی کی تواند آورد و هر ضعیفی که پشه وار تا باد تند
فنا فی الله نتواند آورد سلیمان تختگاه بقا بالله نتواند شد نی عجب است که این مرد گدا

چون گدا سلطان است سلطان [illegible] شود
[illegible]
[illegible]

منشا تعجب آنست که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقه عین یکدیگراند
چون یکی از دیگری شود و حال آنکه ضمیر ودة تثنی دیگر تقاضای اثنینیة میکند و دفع
تعجب بآن میشود که مظهر و ظاهر اگرچه بحسب ظهور یا بحسب حقیقه عین یکدیگراند اما بحسب
اطلاق و تقیید غیر یکدیگراند و تا مظهر از حجاب تقیید و تعین بیرون نیامده است خود را
غیر الظاهر می پندارد و چون بواسطه سلوک یا جذبه از قید تعین خلاص یابد و قید تعین
از نظر شهود وی برخیزد در نظر شهود خود نیز عین وی شود لمعه هشتم در اشاره به
تجلیاتی که ارباب سلوک را واقع میشود و بیان احکام ان و ان بر سه قسم است
تجلیات صوری که در صور همه موجودات میباشند و ختم ان بر صورة صاحب
تجلی می باشد و تجلیات نوری در صوری داخل است تجلیات ذوقی و ان در
علوم و اذواق و معارف می باشد و تجلیات ذاتی و اختصاصی برقی که ارباب نهایت
راست محبوب یا در آینه صورت روی نماید چنانکه در تجلیات صوری می باشد یا در آینه
معنی چون تجلی در علوم و لذت اذواق و امثال آن یا ورای صور و معنی است و آن
تجلی ذاتی اختصاصی برقی است اگر محبوب جمال خود را بر نظر محب که صاحب تجلیست

درکسوت صورت جلوه ده محب از شهود در آن صورت لذت تواند یافت و از

ملاحظهٔ قوت تواند خورد زیراکه تجلی درکسوت صورت مقتضی متجلی له بمناسبت است انجا

رایت ربی فی احسن صورة که آن سر دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقة

مقدسه از صورت بصورت با وی بگوید فاینما تولوا فثم وجه الله جه وجه دارد زیراکه جه

چون امکان ظهور حقیقت در صور ثابت شده فثم وجه الله آن خواهد بود که آن اعتبار

ظهور اوست در جمیع جهات و برین قیاس است آنکه میگوید و معنی الله نور

السموات والارض با او در میان نهد که ے جهان از ابتدی و هستی توی ندانم چه هر چه

هستی توئی چگونه بود ے در چشم من آید و در و در نگرید معشوق مرا چشم من باید دید و

معلوم کنید که آنکس که گفت یاری دارم که جسم و جان صورت اوست همانا که بجسم و جان

ابدان حیوانات و ارواح منفعله بآن مراد است لاجرم تعمیم میکند و میگوید جه جسم و جه

جان جمله جهان صورت اوست یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مقولات

تسع حتی عرض نیز صورت و مظهر اوست هر صورت خوب و معنی پاکیزه همانا که بصورت

خوب آن خواسته است که مرضی آن اسم باشد که آن صورت مظهر اوست و بمعنی

در جمیع صورة موجوده

پاکیزه

61

پاکیزه اهکه از صفات صورت و لوازم ان مبرا باشد واین تعمیم برای آنست

که مظهریت وی خصوصیت بهیچ صورت و معنی ندارد کاندر نظر تو اید ان صورت اوست

جز الفصه ایست و اگر جلال او یعنی جلال محبوب و قهر احدیت او از درون پرده معنی یعنی در لباس

معنی بر عالم ارواح زیراکه متجلی له در تجلی معنوی حقیقت حق روحانیه سالک تا ختن ارد

محب را پنبار از وجود از وجود کونی او بستاند که از وی یعنی از وجود کونی او نه اسم ماند و نه رسم

انجا محب من وجوده الکونی نه لذت شهود یابد و نه ذوق وجود شناسد و اگر لذت و ذوق نوری

مضاف بود باعتبار وجود حقایق و بقا بعد الفنا تواند بود ایجا فنا من لم یکن ممکن است که وجود

و بقا من لم یزل که وجود واجب است باد نماند شعر حضرت البقیة ای البقیة بعد فنائه فکان

بلا کون لانک کنت ای کنت ایاه فوضع الضمیر المتصل فی موضع المنفصل علی

غیر المختار یعنی ظاهر شدی مر انکس را که باقی کرد انیده تو او را ببقاء خود بعد از فانی

شدن وجود کونی او پس وی میباشد بی وجود کونی زیراکه تو قایم مقام وجود

کونی او شده و اگر محجوب فی حد ذاته که مجرد و مبراست از تعینات صوری و معنوی

حجاب صوری و معنوی از پیش جمال و جلال خود این نشر است بر ترتیب لف زیراکه جلال

که مبنی بر بطون است تعلق بمعنی میدارد و جمال که مشعر بظهور است نسبت بصورت

می باید بر افکند سطوة ذات فی حجاب صورت و معنی انجا با محب همه این گوید و در شهر کوئی با تو

باشی با مین کاشفته بود کار ولایت بدون یعنی حکومت بدون رخت ربند بصیغه امر است و از

مقول قول است که اذا جا نهر الله بطل نهر عیسی نهر عیسی جوئیست در بغداد که بنا

زراعت بسیار از مواضع انجا بر انست هرگاه که باران بسیار بارد و سیل

در دجله و فرات جمع گردد و مزارع ایشان از ان سیراب شود و ان کس

پشه پیش سلیمان از باد بفریاد امد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن پشه گفت اگر باد

طاقت مقاومت او بودی خود از و بفریا نیامدمی ع خلق را روی کی نماید او چو در کدام اینه در اید او

پوشیده نماند که در هر دو قسم اخر اگرچه فنا بنده باشد در وحدت صرف لیکن

در ثالث فنا اتم و اکمل باشد و بقا مترتب بران اکمل و لذات در بقا باشد

و لهذا رسول الله صلی الله علیه و سلم میفرماید اسالک لذة النظر الی وجهک و میگوید

اسالک النظر الی وجهک بلفظ و لذت بان باشد که بعد از شهود که معنی است

اثر صوری یا معنوی بران ترتب یابد که صاحب تجلی بان ملتذ باشد والله اعلم

لمعهٔ نهم در بیان آنکه مشهود هر یک از معشوق و عاشق در آینهٔ آن دیگری چه چیز است

و در بیان مراتب شهود عاشق و نهایت آن محبوب آینهٔ محب است پس محب وقتیکه

بقرب نوافل متحقق شده باشد در وی یعنی در محبوب بچشم خود جز خود را نه بیند و چون

بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد و محب آینهٔ محبوب است که محبوب در وی یعنی در محب جز اسماء

و صفات خود مطالعه نکند و احکام آن نبیند زیرا که اسما و صفات ظاهر فی اعتبار ظهور آن در مظهر

در ذات ظاهر باطن اند و احکام ایشان در ایشان مستجن و بعد از ظهور ظاهر در مظاهر متمایزة

الاحکام والآثار می نماید و چون محب اسما و صفات اوست یعنی محبوب را که در خود ظاهر می بیند عین او

یعنی عین محبوب باید لاجرم از آن بنفس محبوب تعبیر کنند و در مخاطبهٔ محبوب بملاحظه آنکه خود را

آینهٔ او داند گوید شهدت نفسک فینا و هی واحدة کثیرة ذات اوصاف و اسماء یعنی در مرائی

اعیان ذات با ذات خود را که واحد است بوحدة حقیقی مشاهده نمودی کثیر بکثرة

نسبی اسمائی زیرا که در هر یکی از اعیان با اسمی دیگر ظاهر شدی و بملاحظه آنکه محبوب را

آینهٔ خود داند گوید نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرئی والرائی یعنی و ما در تو که محبوب مائی

مشاهده کردیم بعد از نمود کثرة و اضمحلال آن در نظر شهود ما عینی حقیقی که آن از میان

مشاهده نفس خود ذات خود را در حال اعیان ذات واحد بوحدت حقیقی

زرای دمرئی دوئی برخاست و هر دو یکی نمودند و آن حقیقت هستی صرف و وجود مطلقست

که ذاتست همی شاید که مراد بآن عین محب باشد زیرا که چون محبوب آینه محب باشد

محب در وی جز خود را نمی‌بیند پس رائی و مرئی متحد باشند و این معنی بسوق کلام مناسب

مینماید جام جهان نمای من شده طرب فزای تو این مصرعه ناظر به بیت ثانی است گرچه حقیقت

من است جام جهان نمای تو این مصرعه ناظر به بیت اول است که گاه این آینه او بود و گاه او آینه

این آنگاه که محبوب آینه بود و محب در وی نظر کند اگر یعنی در محبوب صورت بطن و معانی خود را بیند متشکل

بشکل ظاهر خود او دیده باشد بچشم خود زیرا که وی هنوز بقرب نوافل متحقق نشده است تا ببصر حقیقی آنجا

بلکه بحق دیده باشد قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب الثامن والخمسین والخمسمائة

من الفتوحات المکیه فی معرفة الاسماء الحسنی فی حضرة الاسم السلام فاذا احضر العبد

فی هذه الحضرة وکان الحق مرآة له فلینظر ما یری فیها من الصور فان رای فیها صورة

باطنه ومعناه متشکلة بشکل ظاهره فلیعلم انه رای نفسه وما حصلت له درجة من

یکون الحق جمیع قواه و اگر صورتی نبیند جسدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از

مقوله اجسام نباشد غیر شکل خود و ورای آن چیزی دیگر داند که هست که بآن صورت

مصور شده

مصور شده است فی حد ذاته ازین صورة منزه است صورت محبوب بدیده باشند بچشم محبوب
زیراکه محب چنین متحقق شده است بقرب نوافل و حقسبحانه جمیع قوای وی گشته
قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذکور آنفا وان رای ای العبد صورة غیر متشکلة بشکل
جسدی مع تعقله ان ثمه امرا ما هو عینه فتلک صورة الحق وان العبد فی ذلک الوقت
قد تحقق بان الحق قواه ولیس هو والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر متشکلة بشکل جسدی
ان یکون تلک الصورة غیر متشکلة بشکل جسدی واقع علی شکل ظاهر العبد کما یشهد
الشق المقابل له المذکور آنفا فلابد ان یکون الصورة جسدیة لکن علی غیر شکل ظاهر العبد و
پوشیده نماند که بر تقدیر عبارت مصنف با عبارت شیخ در فتوحات موافق است
بحسب حقیقت اگرچه بظاهر مخالف می‌نماید و اعتراض بعضی شارحان مندفع گردد اما اگر
محب آینه بود متجلی در ان محبوب بود محب نظر کند اگر صورت یعنی صورة محبوب متجلی
در آینه محب مقید هست بشکل آینه که عین محب است و مراد بشکل آینه که عین محب است
احکام و خصوصیات و نسبت هرچه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی حکم او یعنی آینه را
باشد بر صورة مرائی در وی یعنی صورت محکوم و مغلوب احوال آینه باشد نه آینه مغلوب

وی همچنانکه شیخ جنید رضی الله فرموده است که لون الماء لون انائه وجنید ما را اشارت

بصورة محبوب متجلی است و ایا اشارت بآئینه عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب

بحسب عین محب است واگر چنانچه محب صورت محبوب را در ائینه عین خود خارج از شکل خود مقید

یعنی بکیف کیفیات عین خود نه بیند و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بداند که آن صورة

متجلی در آئینه مصور است ولیکن از آن جهت که محیط است بهمه صورتها و در همه صور ظاهر تواند شد

ونه از آن جهت مقید است باحکام آئینه والله من ورائهم محیط قال الشیخ رضی الله عنه

فی الفتوحات المکیه فی الباب المذکور وان کان المتعجب فی هذا الشهود هو عین المرآة

وکان الحق هو المتجلی فیها فلینظر العبد من العبد کونه مرآة ما تجلی فیه فان تجلی فیه ما تقیده بشکله

والحکم للمرآة لا للحق فان الرائی قد تقید بحقیقة شکل المرآة من طول وعرض واستداره

وانحناء وکبر وصغر فیرد الرائی الیها ولها الحکم فیه ویعلم المتقید المناسب بشکل المرآة ان

راه قد تحول فی شکل صورة فی انواع ما تعطیه حقیقته فی تلک الحال وان رآه خارجا

عن شکل ذاته فیعلم انه الحق الذی هو بکل شیء محیط وچون محب مفلس و در بعضی نسخ بجای

مفلس مخلص است ومراد با خلاص آنست که تخلیص حقیقت خود از تجالی صوری تقید

صوری و معنوی کرده باشد باخلاص انکه از تقید وجود مضاف بجود و توابع این مفلس
شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه صور معنوی قدم فراتر نهد آهسته از رق تقید
بصورة و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی حقیقت که از وراء صورت و معنی متجلی است
گواهد و بمحبوبی فرو نیارد که مقید بود بقید شکل و مثال چنانچه در تجلیات صوری باشد یا
بقید علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصلست و ان نیز از قبیله تجلیات
صوری تواند بود چه در صور از شهود او محو شد و محبوب را بواسطه صور خواه ظاهری و خواه معنوی بیند زیراکه
انما یتبین الحق عند اضمحلال الرسوم یعنی حق بوحدت حقیقی کما هی ظاهر شود و مبین گردد که رسوم
بشری و نسبت امکان مرتفع و ناچیز گردد مثنوی تا تو باشی واه خدا باشد ز اسمان
از زمین جدا باشد ز نقش خود بر ز اتش او را باش تا شود همه جای گنجی باشه
در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد یعنی در تنگنای تقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که
فی حد ذاته از همه مبراست گنجایی ندارد لان الصورة معنویة کانت او صوریة محدودة
والحقیقة بخلافها فکیف یسع الحقیقة در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد بنگه بتقدیم الباء المضمومة
علی النون جایی را گویند که رخت و بنه در وی نهند صورت پرست غافل معنی چه داند آخر

یعنی انکس که بمشاهده صور مقیدات مقید است و از آن معنی مطلق که بآن صورت
ظاهر شده است غافل آن معنی مطلق را چه داند و از آن چه بهره تواند گرفت گو با جمال
جانان نهان چه کار دارد در جمیع نسخها که دیده شده است این مصراع برهمین وجه است و همانا که
حرف کاف در اول نهان از تحریف کاتبان است که بنابر توهم آنکه نهان مفعول چه
واقع شده است اطلاق کرده اند و اختلال معنی بسبب راه یافته است و بر تقدیر اسقاط
کاف معنی چنان شود و یعنی صورت پرست غافل با جمال جانان که ان معنی مطلق است
نهان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور مظاهر چه کار دارد و از آن چه بهره تواند
و حینئذ مصرعه ثانی تاکید مصرعه اول میشود لمعه دوم در بیان آنکه آنچه ظاهر را در مظهر
می شود از جهت خصوصیت مظهر و آنچه مظهر را عارض میشود از جهت ظهور ظاهر در وی
ظهور در عرصه وجود عینی دایم صفت محبوب است یعنی صفت وجود مطلق زیرا که وجود مطلق بخود
موجود است و در وجود خود احتیاج بهیچ ندارد و همچنین ظهور بر ابصار و البصار صفت وی است
لکن بشرط انصباغ وی با حکام محب که عین ثابته است لا مطلقا زیرا که من حیث
الاطلاق وی نیز باطن است و خفا کمون صفت محب یعنی عدم وجود در مرتبه وجود

وجود یعنی صفت عین ثابته است فانها ما شمت رائحة من الوجود و همچنین عدم ظهور بر بصایر
و ابصار حقیقة صفت عین ثابته است و ظهور وی که لاحق است وی می شود به تبعیت
ظهور ظاهر است چنانکه ظهور مظلم مستنیر به تبعیت ظهور نور است نه بواسطه ذات وی
و ذکر الشیخ صدر الدین القونوی قدس الله سره فی النص الاخر من کتاب النصوص ان
الظهور للوجود و لکن بشرط التعین مع آثار الاعیان فیه و ان البطون صفة ذاتیة للاعیان
و گر وجود ایضا من حیث تعقل وحدته و میتواند بود که حکم باینکه دوام ظهور صفت محجوب است
و خفا و کمون صفت محجب از حیثیت ظاهریه و مظهریه ایشان باشد لان المظهر من حیث مظهریته
باطن لان حکمه حکم المرآة اذا امتلأت بما انطبع فیها لا تری و انما یری المنطبع فلهذا قیل
کل مظهر باطن و الظاهر هو المنطبع و این معنی مناسب مینماید بعد از آنچه مذکور میشود که چون
صورت محبوب عند التجلی الوجودی او الشهودی و رائینه عین محجب ظاهر شود آینه یعنی آینه عین محجب
بحجب حقایق خود یعنی حقایق که با خود است در وی از ذاتیات و عرضیات در
تجلی وجودی یا اموری که بآن متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات

در تجلی شهودی محجوب **ظاهر را تجلی بخشد** که ان حکم بیش از ظهور در اینه نبوده باشد

یعنی باحکام خود منصبغ گرداند چنانکه در اینهٔ محسوس می بینی که احکام وی از استداره

وطول وغیر بهاء در صورت منطبعه در وی تاثیر میکند **چنانکه ظهور ان صورهٔ ظاهر** در اینه

او را یعنی اینه را اسمی بخشد که پیشتر از ان ظهور ان اسم بر اینهٔ مطلق نشدی چون

اسم موجود واقسام ان از جواهر وعرض وانواع واشخاص ان زیراکه اعیان ثابته

که صورهٔ علمیه انها اند در مرتبه علم مادام که آینه وجود مطلق و متجلی منصبغ باحکام

شود موجود نشوند واسم جوهر وعرض واسماء انواع واشخاص ایشان بر انها بحقیقه

نکرود وان در تجلی وجودیست واما در تجلی شهودی چون اسم مرید وعارف ومحقق

وغیر انها از اسمای که بر بنده بحسب اختلاف تجلیات مطلق میگیرد زیراکه تا حق سبحانه

وتعالی بر باطن بنده بصفات ارادت تجلی نکند ویرا مرید نگویند همچنین در بسیار اسما

ولدت امی اباها ان ذا من اعجبات ای الحجوبات حففت لرعایة الوزن وبهانا که

این مصراع از زبان محب است میگوید که بزاد مادرش که عین ثابته است پدر خود را

که وجود

76

که محبوبست اعنی الوجود المطلق زیراکه تعین عین ثابته وی تجلی علمی غیبی از وجود مطلق
حاصل امده است پس وجود مطلق والد عین ثابته وی باشد و ولادت وجود مطلق
از عین ثابته باعتبار انست که بعد از ظهور در وی متصبغ باحکام وست فهو من حیث التقید
والایضاح باحکامها متولد عنها مقصود شیخ مصنف قدس سره از ایراد این مصراع این
معنی است که مذکور شد اما مقصود حکیم ناظم که حلاج است قدس الله سره ظاهر
ولادت ثانیه است واشارت باین ولادتست قول عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و مصراع اخیر انست که انی شیخ کبیر فی حجر المرضعات واین
از لمعات نیست لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا در مقام که هر یک از طار
و مظهر را دران دیگر نوعی اثر باشند و بان اثر از یکدیگر متمیز شوند منی و مائی پیدا اید توئی و او
ئی و اشکار اگرد یعنی امتیاز حاصل اید و تا اینجا از اول لمعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی
را و انچه بعد ازین می اید نص است در تجلی شهودی تا دام که محب را که قابل تجلی
شده باشد شهود جمال محبوب در اینه صورت روی نماید لذت و الم صورت بندد و اندوه
و شادی ظاهر شود خوف و رجا کرد کردد قبض و بسط دامن گیرد زیرا که تجلی صوری و معنوی

محجب مقیّد و متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست با تجلی صوری جمع

توانند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از وراء صورت باشد چنانکه میگوید اما چون محجب

بواسطهٔ تحقق بقا بلباس صورت از خود باز برگشته و در محیط احدیت غوطه خورد و در آن

ناچیز شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید داند نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه

رجا بماضی و مستقبل بود هر چند تحقق خوف و رجا بنسبت باستقبال میباشد اما چون بعضی امور

مستقبله نتیجهٔ احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز کرد

الا بر مستقبله اقتصاری بایست نمود و او در بحری غرق است یعنی در بحر احدیت که آنجا

نه ماضی و نه مستقبل است بل همه حال است در حال آن سنگی کاندر نمکدان او فتد گم کرد و اندر وی

من این دریای پرشور از نمک کمتر نمیدانم و نیز غایت خوف یا رجا تحقق که مانع شهود است یا رفع

حجاب که ترسد که از سبحات وجه انوار جلال سوخته گردد و آنجا یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت

محجب از هر دو ایمن است زیرا که حجاب میان او و جز فرض میتوان کرد و آنجا یعنی در مقام استهلاک

جز یکی نمیتواند بود و از رفع حجاب هم باک ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک بود که بترسد که از سبحات

بحکم لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما انتهی الیه بصره من خلقه سوخته گردد و من بنو النار

لو

کیف تحترق بنفسه بالحجه و گفت یکی ست ساقی و مرغ و شمع اذا طلع الصباح بنجم راح تساوی فیه سکران و صاحی راح خمر است

یعنی وقتی که طالع شود صباح کشف و شهود حقیقه احدیت از جهت اشراق نور ستاره

راح محبت که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است بارز شود دران صباح همه

متقابلات مست با هشیار و می پرست با پرهیزکار یکی نماید و حمل مست بر جمعی از جهت

مناسبت مقام است وگرنه معانی دیگر نیز محتمل است و چون در کلام سابق مذکور

شد که محب در بحر احدیت مضمحل و ناچیز میگردد محل ان بود که محجوبان را توهم ان شود که

مراد بان فنای ونیست فی نفس الامر نه در نظر شهود خودش دفع ان توهم میکنند

و میگوید نور یعنی نور غالب نور را یعنی نور مغلوب را مستور و بلکه نور مغلوب در و یعنی در

نور غالب مندرج گردد چنانکه در روز نور ستاره در نور افتاب اندراج میابد نه انکه

نیست میشود ابو یزید قدس سره گفتند کیف اصبحت گفت لا صباح عندی و لا مساء یعنی در وقت

من اختلاف نیست که گاهی صباح کشف و تجلی میش اید و گاهی شب احتجاب

و استتار روی نماید انجا که منم نه ابتداست نه شام نه بیم نه امید نه حال و نه مقام انما الصباح

والمساء بالنسبه لمن تقید بالصفه و انا لا صفه لی یعنی در عالم تقابل و دورنگی که عالم صفات است صباح

تجلی ومسار استتار باشد واهل این عالم کسانی اند که بصفات خود مقید اند و بمقام
بی صفتی نرسیده اند و بان متحقق نگشته مگر انکه در بحر احدیت ذات مضمحل شده ام
صفت نیست تجلی و استتار کی تواند بود ع چون نیست مرا ذات صفت کی باشد لمعه یازدهم
در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی مینماید و بدان در ورطه حلول و اتحاد فرو
والحاد می افتند این شبهه از دو وجه دفع میکند یکی انکه ظهور حق متجلی را در عبد متجلی له
صورت مرئی در مرآة تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آینه
بان بلکه میان صورت و آینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت میشود در
اینه همچنین میان حق متجلی و عبد متجلی له نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صور معلوم
الانیة مجهول الکیفیة که سبب انکشاف حق میشود بر بنده بی توهم حلول و اتحاد و بدین
اشارت کرده است اولا که میگوید بدانکه میان اینه و صورت هیچ وجه نه اتحاد که عبارت
هست از صیرورة شیئین شی واحد ممکن بود و نه حلول که عبارتست از در امدن چیزی
در چیزی و همچنانکه میان اینه و صورة هیچ ازین واقع نیست همچنین میان حق متجلی
و عبد متجلی له واقع نیست که گوید الکس در همه مقام فضولان که تجلی ندانند در حلول

لمعه یازدهم

دوی

78

و وجهی دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب توهم در وجود آید یعنی در وجود موجود متمیز آنکه یکی خواه هر دو جوهر باشند و خواه هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگر عرض صورت بندد و در چشم شهود در همه وجود جز یکی موجود نمیتواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق باشد و بصورت سایر موجودات مقید بر آید و وی باعتبار ظهور عین مقیدات باشد و مقیدات در مرتبه بطون عین وی لیس و قتیکه وی را قیاس با مقیدات کنند عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن باشد نه اتحاد و اما میان مقیدات حلول در نفس امر میتواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین شیئین مطلقاً محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شعر فالعین واحدة والحکم مختلف ¤ وذاک سر لاهل العلم ینکشف یعنی ذات حق که وجود مطلق است یکی است اما احکام اعیان ثابته که در وی نمایان شده است مختلف زیرا که اعیان بحسب احکام متفاوتند پس تعدد و تکثری که مینماید متشاران اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و این معنی که عین واحد است و تعدد متوهم ناشی از احکام مختلف نه آنکه ذوات متعدد باشد سریست که ارباب علم موهوب منکشف میشود نه اصحاب علوم مکتسبه

صاحب کشف که حقیقه کار چنانکه هست بروی منکشف شده است کثرت در احکام متعدده
داند که ذات وحدت است و تعدد و تکثر احکام متغیر و متکثر نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات تاثیر نکند
و از امتغیر نگرداند چه ذات را کمالیست که قابل تغیر و تاثیر نیست و آن کمال وجوب وجود و قدم
و وحدتست پس وحدت ذات با حکام مختلف متغیر نگردد و ذات متکثر نشود بلکه
متکثر نماید چنانکه نور فی حد ذاته بالوان آبگینه از حمره و صفره و خضره و غیرها منصبغ نشود و اما چنان نماید
که منصبغ شده است لا لون للنور لکن فی الزجاج بالاشعاعة فتری فیه الوان یعنی او
که عین واحد است در هیچ حال هیچ رنگی نیست لکن زجاج را رنگ هست چون بر زجاج
پرتو آن نور می افتد و رنگ او را پیدا میکند چنان مینماید که آن نور رنگین شده است
و یقین است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه میگویم مصرعه
در چشم من آی و می نگر تا بینی افتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تابی عیان
انداخته جمله یک نور است لکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته یعنی پرتو هستی
و آفتاب وجود مطلق بر آبگینه اعیان ثابته تافته است و بصبغ احکام هر یک از آن
اعیان منصبغ گشته و متعدد نموده این تعددی بحسب نمایش است و در حقیقت

همچنان بر صرافت وحدت وجود خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان
متوهم میشود رباعی اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود کافتاد بر آن پرتو خورشید
وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در وی هم بهمان رنگ نمود لمعه
دوازدهم در بیان وصول سالکان بتمامی سیر الی الله و شروع ایشان در سیر فی الله و تحقیق
این بر سبیل التحقیق از اهل سلوک یا جذبه این در بگشایند باید که در خلوتخانه نابود خود بنشینند و از
دیدن صفات خود کرانه گزینند و خود را و دوست را آینه یکدیگر بینند در آینه دوست خود را نگرد
و در آینه خود مطالعه اسما و صفات دوست کند پیش سفر که سیر الی الله است نکند
زیرا که سیر الی الله تا فنا فی الله که فتح عبارت از آنست بیش نیست که لا هجرة بعد الفتح
یعنی همچنانکه بعد از فتح مکه هجره بمدینه نماند و اجری که بر هجرت مترتب میشد منقطع شد
همچنین بعد از فنا فی الله که بمنزله فتح مکه است هجره بسیر الی الله نماند زیرا که سیر الی الله
تا فنا فی الله است آینه صورت از صیقل سفر زدود رنگ کان بذیرای صورت از نور ثبات یعنی آینه
صوری که عبارت از آهن مصقول است از برای انطباع صورت ناظری در وی حاجت
بان ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وی بذیرای صورت از جهت

صفا و نوریه وجه خود شده است هرچه در مقابله وی می افتد در وی مینماید

معنوی
صورة ان در وی منطبع میگردد بی حرکت وی بسوی صورت همچنین چون اینه

دل از شئونات صور کونیه خلاص یافته و نوریه و صفا و را فرو گرفته و ظلمات حواس

سلوک
طبیعی از وی زایل شده در قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و

ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلب است چون

آن بصفا رسید از ان مستغنی شد **چو از بن خلوت خانه سفر بنماند** زیرا که سفر از

الی الله است تا انجایش نیست **فاین تذهبون** یعنی چون در عین مقصودید کجا میروید

رتبت
از اینجا غربت ممکن نیست زیرا که الفانی لا یرد الی اوصافه **لا مساحة فی متی** و درین اشارت

که بحقیقه امت وی اهل فنا فی الله اند **انجا راه** عبارت از مسافتی است که میان

طلب
بنده و خداوند است **بسر رسید طلب** یعنی طلب و وصول **نماند** زیرا که بعد از وصول

از محال است **قلق** و اضطرابی که از برای وصول باشد **بازماند ترقی** در مراتب سیر

الی الله تعالی **تمام شود اضافات ساقط افتد اشارات مضمحل گردد** زیرا که در اضافه و اشارات

از مضاف و مضاف الیه و مشیر و مشار الیه ناچار است و درین مقام همه مقابلات

نیاز

80

لباس اثنینیه بیرون کرده‌اند حکم من که مبنی است از ابتدا و حکم الی که مشیر بانتهاست

طرح انداخته وجود را یعنی بجز وجدانی حق را ابتدا و انتها نیست تا طرف بوند بود انجا

زبان صاحب ذلل همه این کوید شعر خلوت ممن اهوی فلم یک غیرنا ولو کان غیری

لم یصح وجودنا کان در موضعین تامه است و وجود بمعنی یافت است نه بمعنی کون

و حصول و ضمیر وجودنا راجع بمن اهوی و تانیث بنا بر انست که شایع در عرف شعر

عرب تانیث محبوبست یعنی خلوت کردم با آنکه دوست میدارم و بر او نبود دران

خلوت کسی که غیر یکی از ما بوده باشد و شک نیست که چون دران خلوت غیر هیچ یک

نباشد میباید که ایشان لباس غیریت بیرون کرده باشند و گرنه هر یک باشد که

ان دیگر نیست و اگر بودی انجا غیر من بان سبب که غیر ما بودی یا هر یا لباس غیریت

بیرون نکردمی درست نبودی یافت وی باطلاقه زیرا که اثبات غیر موجب تمیز است

از غیر و تمیز از غیر تحدید است و تحدید تقیید و میشاید که کان در موضعین ناقصه باشد

و اسم وی ضمیر من اهوی و تذکیر بنا بر لفظ ظاهر موصول یعنی خلوت کردم با دوست

و دران خلوت وی غیر من نبود و اگر خارجه وی غیر من بودی درست نبودی ذات وی

شعر

من باطلاقه چنانچه گذشت رباعی با یار خودم گروه بیکجای مقام تا جائیکه از غیر نشانست

نه نام تا گر من تو وی گرفته با غیر آرام تا کی دولت یافت دادیم دست تمام بعد

ازین اگر سفری بود در بود در صفات ان که ان سفر دوم است که سیر فی الله گویند

ابویزید قدس سره این آیه بشنید که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا یعنی روزیکه حشر کنیم پرهیزکاران را بسوی

رحمن گروه گروه نعره زد و گفت من یکون عنده الی این یحشر یعنی انکه نزدیک ویست چا است

بکجا حشر کنند و دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی اسم الرحمن ومن القهار الی الرحیم

یعنی اگرچه سیر الی الله منتهی شد اما سیر فی الله باقی ماند است و از انتهات بهست پس

میتواند بود که ویرا از اسمی باسمی حشر کنند قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب الثالث

والثلثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید البسطامی قدس الله سره قاریا یقرا

هذه الایه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا فبکی حتی ضرب الدمع المنبر وصاح

وقال یا عجبا کیف یحشر الیه من هو کان جلیسه فلما جاء زماننا فسئلنا عن ذلک

لان المتقی قلت لیس التعجب الا من قول ابی یزید فاعلموا انما کان ذلک لان المتقی

جلیس الجبار فیتقی سطوته والاسم الرحمن باله سطوة من کونه الرحمن انما الرحمن یعطی اللین

والالطف والعفو والمغفرة فلذلک یحشر الیه من اسم الجبار الذی یعطیه السطوة
والهیبة وانه جلیس المتقین فی الدنیا من کونهم متقین وعلی هذا الاسلوب تاخذ
الاسماء کلها وکذا اتحدها حیث وردت فی السنة النبوات اذا قصدت حقیقة
الاسم وتمیزه من غیره فان له دلالتین دلالة علی المسمی ودلالة علی حقیقة التی بها تمیز
عن اسم اخر وآرین کلام معلوم میشود انکه شیخ مصنف کفته که دیگری شنید
مراد شیخ است رضی الله تعالی عنه وپوشیده نماند که اگر مراد ابویزید قدس الله سره
این بوده باشد که متقی نزدیک اوست پس وی را چون بسوی وی حشر کنند
انچه دیگری گفته است که متقی نزدیک اوست من حیث اسمه الجبار پس وی را
بوی حشر کنند من حیث اسم الرحمن اسم الرحمن در مقابله مناسب می افتد
واما اگر چنانچه مراد ابویزید آن باشد که انکس نزدیک اوست یعنی در مسمی مستهلک
شده است واز مرتبه اسما در گذشته وی را انجا حشر کنند جواب چنان باید گفت
که مراتب تجلیات حق سبحانه را نهایت نیست واگر نه تکرار در تجلی لازم ابد پس
هیچ مرتبه از مراتب تجلیات نتواند بود که دیگر بعد از ان مرتبه دیگر نباشد پس وی را

ازان مرتبه باین مرتبه حشر کنند والله اعلم لمعهٔ سیزدهم در بیان حجب نورانی

وظلمانی که موجبات سفر مذکوراند و سفر مذکور عبارتست از رفع ان حجب است محجوب

نقشها دیر از حجب نور و ظلمت چنانچه حدیث نبوی بان مشیر است که ان لله سبعین

الف حجاب من نور و ظلمة از هزاران پرده می فروکند تا محب جوئی فراکند وارا

یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسله شوق

بجنباند بمدد عشق وقوه شوق پرده ها چان بکلی فرو گشاید انگاه پرتو سبحات جمال

یعنی انوار جمال که اشراق ان موجب تسبیح و تقدیس ملائکه مقربین میگردد غیرت

موهوم را که محب میان خود و محبوب توهم کرده است بسوزد او یعنی معشوق

بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانچه فرد هرچه گیرد از و بدو گیرد یعنی عاشق

هرچه گیرد از معشوق گیرد نه از غیر او باو گیرد نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شده است

و بر همین قیاس است معنی مصرعه ثانی هرچه بخشد از و بدو بخشد ، گفته اند که این محب

که از حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمیت نورانی چنانکه علم و یقین و احوال ان

و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمانی چنانکه جهل و گمان و رسوم و عادات و جمله

وجمله اخلاق حمیده وظلمانی چنانکه جهل وکمان وسوم وعادات وجمله اخلاق
ذمیمه شعر پرده‌های نور وظلمت را نحرها در یقین ودر کمان دانسته اند یعنی پرده‌های
نور وظلمت را که از حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز ادراک وقصور
فهم منحصر در یقین وکمان وامثال انها از صفات ادمی دانسته اند لیکن
اینجا مراد اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات مذکوره بودی هر اینه
این صفات با موصوف آن سوخته کشتندی زیرا که لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما
انتهی الیه بصره من خلقه وفی بعض النسخ ما ادرکها های بصره عاید بخلق
نبود وبان طریقه که عاید باسم موصول باشد که مبین شده است بقوله
من خلقه وبرین تقدیر ها عاید بحق تواند بود لاجرم اگر چنانچه خلق واوصاف خلق
بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سبحات کنند یعنی بان رسند و
میان ایشان هیچ واسطه نباشد نه انکه او را بینند وبدانند سوخته شوند اما صفات
ازبرای انکه میان صفات حق سبحانه حجابی که غیر الصفات باشد نیست
واما میان موصوف الصفات وحق سبحانه ازبرای انکه چون صفات

سوخته گشتند میان موصوف انها و حق سبحانه نیز حجاب انها باشد و **می بینم**
خلق و اوصاف خلق **نمیبینند و حجب** یعنی حجب مانع از سوختن میان ایشان
و سبحات **دیگر باشند و ل** یعنی فرو گذاشته **می یابم پس** می باید که این
حجب مبدول اوصاف خلق نباشند بلکه **اسما و صفات او** یعنی حق سبحانه **تواند**
بود زیرا که اگر غیر اسماء و صفات خواهند از امور کونیه چنانکه بعضی گفته اند
که مراد بحجب نورانی روحانیه است از عقول و نفوس و به حجب ظلمانی جسمانیات
احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مترتب بر آن تا جزای
این واقع تواند بود و در این مقام ناچار است از تحقیق معنی حدیث مذکور و
تفصیل احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس میگویم میتواند
بود که هر یک از حجاب و کشف و احراق را نظر بتجلیات وجودی اعتبار کنند
کنند و میتواند بود که نظر بتجلیات شهودی ملاحظه نماید و همچنین احتمال دارد که
ضمیر بصره عاید بحق باشد یا بخلق و بر تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق
خواهد بود و چنانچه چون متبادر از قول ما انتهی الیه بصره آنست که این انتها

بعد از کشف باشد و تعلق بصر حق است سبحانه مبصر بعد الکشف و قبل الکشف
برابر است از انتها بصر معنی فی تجانی وبی واسطگی بلید خواهست که نسبت
تعلق لازم اشتهار بصر است وح معنی حدیث وقتیکه نظر تجلیات شهودی
اعتبار کنند این میشود که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفها الله سبحانه من نظر شهود بعض عباده لاحرقته اشراقات نور الذات
عن وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده حیث لم یبق منه و من احد
حجاب یبقی علیه وجوده و وجود اوصافه فی نظر شهوده و وقتیکه معنی حدیث
را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند چنین شود که ان لله سبعین الف
حجاب لو کشفها الله سبحانه وتعالی فی نفس الامر بالنسبة الی الموجودات
المعینة کلها او بعضها و تجلی بوحدته الصرفة لاحرقت اشراقات وحدة الذات
ما ارتفعت بالنسبة الیه تلک الحجب واحرقته من مرتبة الوجود العینی الی
العدم و بر تقدیریکه ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف اعتبار
کرده است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود وح معنی حدیث وقتیکه نظر تجلیا

شهودی اعتبار کنند چنین شود که ان هٰد سبعین الف حجاب لو کشفها عن نظر
شهود بعض عباده افتنه التجلیات الذاتیه عن وجوده و جود او صفاته فی
نظر شهوده حین انتهی بصره الی تلک الاشارات و ادراکها پوشیده نماند
که بنا برین معنی انتهی بصره بر حقیقه خود است و احتیاج تاویل بناء این ندارد تماما
که شیخ مصنف قدس سره نظر بهمین جهت عود ضمیر بصره را الخلق متعلق داشته
ومع هذا ایراد اعتراض بر بعضی از انتهاء بصر لازم معنی خواسته است چنانکه
معلوم شد و وقتیکه نظر به تجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که آن
هٰد سبعین الف حجاب لو کشفها فی نفس الامر بالنسبه الی الموجودات
العینیه کلها او بعضها لاحرقت انوار الذات مالم یسبق بینه و بین الحق حجابات
و ظاهر است که برین تقدیر انتها بصر بر حقیقه خود نخواهد بود زیراکه بعض موجودات
را قوة ابصار و ادراک نیست چون اوصاف خلق مثلا که شیخ مصنف
قدس الله سره ویرا از جمله ما انتهی الیه بصره داشته است و چون این مفصل
را دانستی بر تو ظاهر خواهد بود که انکس که از حجب اوصاف حمیده و ذمیمه

84

خلق خواهد آنرا حجب در تجلیات شهودی خواهد داشت نسبت موصوف
ان وننگ نیست که چون از صفات و آثار ان از سالک منتفی کرده وا زنظر شهود
کشت
وی برخیزد وبی صفه وبی نشان شود قابل تجلیات ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد
پس انکه نسخ مصنف میکوید که می بینم که نمی سوزند راست نباشد بکرو فتنکه ازانرا
حجب در تجلیات وجودی اعتبار کنند وازانتهای بصر لازم ان خواند کرد که سوا سطلی
وبی حجابی است زیرا که بران تقدیر لازم می اید که اولا صفات بسوزند و ثانیا
موصوف انها یعنی منعدم کردند فی نفس الامر و می بینم که نمیسوزند و منعدم
نمیشوند بلکه موجود اند و در بعضی از نسخ چنین است که می بینم که با روبت نمسوزند
وح می باید که روبت را چون انتها بصر لازم معنی حمل کنند تا مناسب ان کردد
که اوصاف خلق و ادراک سبحات اثبات کرده است چون نسخ مصنف
قدس الله سره حجب را بر اسماء و صفات فرو اورد وانرا تقسیم میکند نورانی
وظلمانی پس میکوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال وظلمانی چنانکه بطون و
قهر و جلال نشاید که این حجب که اسماء و صفات است مرتفع شود چه اگر حجاب اسماء و صفات

مرتفع شود احدیت ذات از پردهٔ عزت تا بدان اشیا کلی متلاشی شوند و تا خبر گردد چه اتصاف
اشیا بوجود بواسطه اسما و صفات تواند بود و هرچند وجود اشیا به تجلی ذات است
که وجود بحت و هستی ساذج است اما تجلی ذات پس پرده اسما و صفات
از کند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات من حیث هی هی
چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث الاسماء و الصفات است
پس حجب او اسما و صفات او تواند بود نه صفات آدمیه چنانکه بعضی گفته اند چنانکه
صاحب قوت القلوب فرمود حجب الذات ای الله سبحانه بالصفات و حجب الصفات بالافعال
و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفات و صفات بافعال
تنزلست از مرتبه اطلاق و ماتقیید منها بمرتبه و تقیید و تعین تا ادراک ممکن
گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن الادراک مانع آیند پس در ایشان معنی مرتبه
است نه حجابیه بلکه ایشان حجاب حجاب اند یعنی مانع اند از سطوه نور و
شدة اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مصنف میگوید قدس سره
و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب هم او تواند بود بشدت ظهور محتجب است زیرا که از بسکه

85

ظاهر است و ظهور وی دایم بی طریان ضد بعکس نوی ظاهر نشود لما
قیل وبضدها تتبین الاشیاء وسطوة نور مستتر پس هیچ دیده را تاب اشراق
انوار ازان نیست شعر لقد بطنت فلم تظهر لذی بصر فکیف یدرک من بالغین مستتر
یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوة نور پس پیدا نباشدی بر هیچ
صاحب بصر دیده زیراکه دیدهٔ هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور
تو نتواند اورد چگونه دریافته شود کسی که بسبب دیده ناظر و قصور ان ادراک
نور ظهور وی پوشیده ماند و دریافته نشود یا خود چگونه دریافته شود کسیکه بعین
بینائی بیننده پنهان ماند و حال انکه دیده قاصر باشد از دیدار خویش یا خود در رتبه
چگونه دریافته شود کسیکه بذات نفس و تعین خود پوشیده باشد می بینم
یعنی نور وجود او را زیراکه وی بذاته دیده میشود و سایر اشیا بواسطه وی نمیدانم
که چه می بینم از جهت دوام ظهور و عدم طریان ضد لاجرم میگویم بیت حجاب روی
تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی این بیت اینمعنی را ادا
میکند که خفی از شدة ظهوره هرچه می نگرم صورت تو می بینم از ان میان همه در چشم

من تو می آیی معنی این بیت ناظر آن است که ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه
فیه ز رشک تا نشناسد ترا کسی هر دم جمال خود بلباس دگر بیارای یعنی از رشک و
غیرت آنکه مبادا که کسی ترا بشناسد در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی زیراکه
اگر ترا در یک لباس دیده ایم یا دیگر بیند مجال آن هست که ترا بشناسند و بتوا شنا
شوند و نشاید که غیر من او را حجاب باشد چه حجاب محدود را شاید زیراکه حجاب را از آن
چاره نیست که محجوب محیط باشد پس محجوب محاط وی باشد و محاط وی
باشد و محاط را البته محدود باید بود و او را حد نیست پس محدود نتواند بود و هر چه بینی در
عالم صورت و معنی صورت اوست زیراکه صور صوری و معنوی همه مقیدات اند و مقید
صورت مطلق و او فی حد ذاته مرتبه اطلاق و او هیچ صورت مقید نی نخب کاری
در هر چه او نباشد آن چیز هم نباشد زیراکه حقایق همه موجودات و وجودات
ایشان ولیت پس در هر چیز که وی نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او باشد
آن چیز هم نباشد بلکه همه او باشد منصبغ باحکام آن چیز و آن چیز فی نفسه
معدوم تو جهانی ولیک چون نگری به بینی یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه

86

روحانی من حیث الظهور است زیراکه ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد

میباشد جمله جانی لیک چون گردی نهان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن

من حیث البطون چون بدوآیی چو نهانی بدام ۰۰ من حیث صرافة و اینک

خود بینا زیه گردی چو جا دیدی عیان من حیث اتحادک فی المظاهر هم نهانی هم عیان

هم سرودی هم نه این و نه آن هم این و آن یعنی هم نه این و آن تا استدراک لازم

نیاید لمعه چهاردهم در بیان تمایز قوس وجوب و امکان از یکدیگر و تحقیق

مقام قاب قوسین و بیان سر و باطن آن که مقام او ادنی است و تمیز

میان ایشان محب و محبوب را یعنی ممکن و واجب را یکدایره فرض کن که از آن

خطی و نیم کند بر شکل و کمان ظاهر شود و مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه است

بدایره و تمثیل انتشاء ممکن و واجب از آن بانقسام دایره بقوسین و تخصیص

دایره باین تمثیل از آن جهت است که مثال میباید که قابل قسمت باشد

و بوحدت و بساطت اقرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست بعدم انقسامه

و خط متناهی در وضع اگرچه قابل تقسیم است اما محیط دایره بوحدت اقرب

واولی است زیرا که خط متناهی مشتمل است بر نقطهای بالفعل که طرفین
خط است بخلاف محیط دایره و دید سطح و جسم خود کثرت زیاده است وحاصل
این آنست که هویت مطلقه غیبیه بمثابه دایره است و تنزل آن بمرتبه وجوب
وامکان بمنزله انقسام دایره بقوسین واین تعینات امر یست متوهم یعنی
وجود حقیقی ندارد بلکه از نسب واعتبارات حقیقه مطلقه واشاره باین تعینات
اینکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکانیه که مابه الامتیاز ممکن است از واجب که
می نماید در وهم که هست هستی حقیقی و در حقیقت نیست و قسمت منازله از میان یعنی از میان
ممکن و واجب طرح افتد دار نظر شهود سالک برخیزد نه آنکه فی الواقع معدوم
شود دایره چنانکه هست فی الحقیقه در نظر شهودی نیز یکی نماید سر قاب قوسین و باطن انمقام
که مقام او ادنی است یعنی تعین اول که جامع است میان احدیت و واحدیت
واین تعین اول سر و باطن ثانیت که مرتبه قاب قوسین و الوهیت است
پیدا ابد سه می نماید که هست و غیب جهان جز خطی میان نور و ظلم یعنی می نماید که هست
جهان هستی حقیقی نیست جز مثل خطی متوهم فاصل میان نور و ظلام دیگر خوانی

و تعیناتی که ممکن را از واجب امتیاز
میکنند در مرتبه علم و خواه در مرتبه
عین بمنزله خط فاصل بین القوسین

87

یعنی حدوث و قدم

تو این خطِ موهوم بشناسی حدوث را ز قدم؛ یعنی اگر حقیقت این خطِ موهوم
را که تعینات امکانیست بدانی که وجود ندارد بشناسی که حدوث عبارت از
ظهور حقیقه است متلبسه بالتعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقا آن
صرافت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دایره بسبب وی انقسام یافته است
چنانکه هست بخواند و حقیقه از اکه امریست اعتباری بداند یقین بداند که ع همه هیچ
اندر هیچ اوست که اوست؛ اما اینجا حرفیست باید دانست که اگرچه این خط که دایره را بدو نیم
کرده است از میان طرح افتد و از نظر شهود سالک برخیزد و صورت دایره در نظر
شهود وی چنان شود که اول بود بی وهم انقسام و تطرق کثرت بوی حکم خط و
اثری که بر وی مترتب گشته بود زایل نگردد اگرچه خط؛ از نظر شهود زایل
شود از وی فی الواقع باقی نماند زیرا که معلوم است که ارباب شهود و عرفان را در
مشاهد و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات
ایشانست اگر چنانچه این تعینات چنانچه در نظر شهود ایشان برخاسته است
بحسب واقع نیز مرتفع شود میباید که میان ایشان و حق سبحانه نیز در علم و شهود

هیچ تفاوت نماند خیال کج مبر اتحاد و تناسخ که هر گو در حد اکم شد حدا زیرا که
وحدانیت کثرت اتحاد و یکانکی حاصل اید و در وی ناچار است از دو چیز و از اتحاد که
فنا را احد نماست و در دیگری فردانیتش یعنی فردانیت وحدانیت که عبارت از
اشتمال بر این امور ثلثه است یا خود فردانیت حق سبحانه که انفراد و است
با حدیت ان وحدانیت را بگذارد که گرد سراپرده احدیت یعنی احدیه ذاتیه
گردد که در وی هیچ شایبه کثرت نیست شعر ومن بعد هذا ما یدق صفاته
وما کتمه احظی لدیه واجمل یعنی بعد ازین مرتبه که خط فاصل بین الواجب
والممکن زایل کردد و سر قاب قوسین جدا آید مقامیست که صفات ان
در غایه دقت و نهایت خفاست وآن امریست که پوشیدن ان تحت
استار جلال نزدیک حصول ان و فوز بان بهره ناکتر است و با جمال تر
هم متکلم را و هم سامع را فدعه مصونا بالجلال محجبا احدیت از روی اسما احدیت
کثرت تواند بود یعنی امور متکثره را وحدتی لاحق شده باشد که بملاحظه ان
وحدت ان امور را احد توان گفت و از روی ذات احدیت عین که عین واحد را

88

ملاحظه نماید یکی شایبه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد اید و این کلام اشاره

بآنمعنی است که شیخ رضی الله عنه در فص یوسفی می فرماید که فاحدیة الله

من حیث الاسماء الالهیه التی تطلبنا احدیة الکثرة واحدیة الله تعالی من حیث

الغنی عنا و عن الاسماء احدیة العین فکلاهما یطلق علیه الاسم الاحد احد خواه

باحدیة کثرت باشد و خواه باحدیة عین در اشیا همچنان بار نیست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر

نشوند که ظهور ایشان بتجلی و سریان احد است در ایشان و اگر احد باحدیة خود

ظاهر نشود هیچ عینی از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد

و تکرار خود اعیان اعداد را ظاهر نکرداند اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسمی

چون اثنین و ثلثه و اربع و غیرها نبود و اگر واحد باسم خود که مبنی از واحدیة

است و عدم تکرار وی در مراتب ظاهر نشود عدد و در عین ظاهر نشود قطعه گر جمله توی

پس این جهان چیست ای دریغ نیم من این فغان چیست نه جمله توی و همه تو

می تواند بود که مراد بجمله واحد باشد باعتبار اندراج اعداد در وی بالقوه و علی

بسبیل الاجمال وبهمه مجموع اعداد که عالم است بتفاصیل اجزائی خود
وان جمیع که غیر تست ان چیست؛ چون هست یقین که نیست جز تو اوازه اینهمه یکمان حیست
وحدت او از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت حق سبحانه را بطریق
ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار وحدت
وتجرد وکلیه حقیقت خود یکی؛ وکثرت ودوهی را بتو راه نیست واو را یعنی یکی
او را بطریق ذوق و وجدان بدانی جز بدان یکی؛ یعنی یکی خود تا بدین طریق گر از
صورت کثرت که حقیقه مجرده تو بان مغتشی شده است اعراض کنی و
بوحدت حقیقی خود بازگردی وا ز او وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است
واین دانش وبینش را بواسطه تحقق بقرب فرائض مستند بحق بینی و خود
از میان بیرون اینی پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را
دانسته باشد و تو و او یعنی اثنینیه در میان نی پس تنظیر میکند شیخ مصنف قدس الله سره
تجلی وحدت حق را سبحانه در صورت وحدت بنده با رجوع وحده بنده را
بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرب واحد در واحد بان معنی که همچنانکه

ضرب واگر در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است
همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت
حق سبحانه موجب کثرت نیست و حاصل ان تجلی یا آن رجوع همان یک وحده است
که در مرتبه دیگر مینماید پس میگوید افراد الاعداد فی الواحد و فی بعض النسخ فی الوحده
و فی بعضها فی الاعداد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و اثنین
و ثلثه و اربعه که هر یک از ینها عدد واحد اند چون در واحد یعنی واحد حقیقی یا عدد
واحد که از صورت تجلیات واحد است و وحدت وی از مراتب وحدت
واحد است اعادت این برای توضیح است و بعد ظرفیت سابق در وی ضرب
کنند حاصل الضرب ان واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر بر یک از مضروب
و مضروب فیه واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو
عدد واحد باشد نه واحد حقیقی مثلا و قتیکه اثنین را که عدد واحد است در
نفس خودش ضرب کنی اربعه که وی نیز واحد است حاصل خواهد شد و
همین معنی است انکه میگوید یکی یعنی واحد حقیقی یا عدد واحد اند یکی بر همین

ه قیاس یکی باشد مثل ذلک توحید بدین حرف که تفصیل کرده شد ... شود و کم

کسی این معنی را بطریق ذوق و وجدان داند و اگرچه بطریق فکر و گمان تعقل آن تواند

لمعه یازدهم در بیان فعل محب و چگونگی اضافت بر جز با و تحقیق سعادت

و شقاوت محب با محبوب یعنی تابع است در وجود و توابع وجود و محبوب

بمنزله شخص همچنانکه هر جا که شخص رود سایه در پی او رود همچنین محبوب بهر صفتی که

تجلی کند محب دران صفت تابع او اگر محبوب مثلا بصفات جلالی تجلی کند

محب به آثار و احکام آن چون هیبت و خشیت متصبغ شود و چون بصفات جمالی

تجلی کند محب باحکام جمالی و آثار آن چون بسط و انس براید و علی هذا القیاس

سایه از نور کی جدا باشد اگر درین مصرع بجای نور شخص میبود بسیاق کلام

انسب می بود و همانا که ایراد نور از برای تنبیه بر آن باشد که همچنانکه از جهتی نسبت

سایه است بشخص و از وجه دیگر چون نسبت سایه است بنور و هر دو نسبت در

کلام این طایفه واقع است و چون محب در پی او یعنی در پی محبوب رود حکم

ربی علی صراط مستقیم گیرد ناصیه او یعنی ناصیه محب بحکم و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها

محب محبوب چون از

بیان اعیان ثابته

بدست اوست یعنی بدست محبوب پس محب جز راه راست نتواند رفت شعر فلا
عتبت والخلق لم یخلقوا سدی ؞ وان لم یکن افعالهم بالسدیدة ؞ علی سمة
الاسماء تجری امورهم ؞ وحکمة وصف الذات للحکم اجرت ؞
عین ثابته هر موجودی که آن موجود عبارت از حقیقت وجودات منصبغ با حکام
و آثار یعنی عین ثابته عبارتست از صورت معلومیه ذات متلبس با لشیون و
الصفات و هر عین ثابته را استعدادیست کلی مر قبول وجود را بعضی بلا شرط
چون استعداد قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح محفوظ و بعضی بیشتر
چون ماعدا از قلم و لوح و هر عین ثابته را که بعد از تحقق شرائط وجود موجود میشود
بعد از وجود استعدادات جزویه میباشد بحسب تجلیات اسمائی یکی بعد
از دیگر تا آخر الامر بکمالی رسد که نهایت کمالات ویست و آن مظهریت ویست
مر اسما و صفاتی را که حقیقت وی از آنها منتشی شده است و شک نیست که
مربی هر عین همان اسمیست که مبداء انتشاء آن عین شده است و کمال این عین
ثابته آنست که بر آن مبداء که از آنجا که انتشاء یافته است راجع است گردد پس

این راهی که این رجعت بران واقع شود ناچار مستقیم باشد زیرا که استقامت
عبارت از انست که ان راه ویرا بکمال وی برساند وان اسمیکه ویرا برین راه میبرد
نیز مستقیم است نظر بآن کمال که منتهای این سیر است اگرچه میباید نظر بکمال
اسماء دیگر غیر مستقیم باشد ومراد برب مضاف اعیان ان اسم است نه
معاد وست از جنید قدس سره پرسیدند که نهایة التوحید گفت از مطربی شنیدم که میگفت شعر وغنیت
لی قلبی وغنیت کما غنی وکنا حیث ما کانوا وکانوا حیث ما کنا یعنی سرود گفتند از برای من ارزو
دلمن ومن نیز سرود گفتم چنانکه ایشان میگفتند وبودیم ما انجاکه ایشان بودند و
وایشان هم بودند انجاکه ما بودیم حلاج را گفتند که تو بر چه مذهبی گفت بر مذهب خدای تعالی
یعنی بهمان راه میروم که مرا می برد نظم انکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا
برو وانی با و داشت این رنگ همه هوس بود و پندار است وبیرنگیست رنگ او تا بید یعنی انکس که همه رنگ ها بنگاشت
وبیت کی تابع رنگ من وتو خواهد بود بلکه ما را تابع او که هیچ رنگ مقید نیست باید بود
تا ما را بهر رنگ که بر آرد بر ائیم پس ما بر مذهب وی باشیم وتابع وی نه وی
بر مذهب ما وتابع ما اگر از ناهمواری من رسانه کجی بینی ان شین بنا استقامت سایه وان جسم راستی

از

ابرو در کجی اوست از کجی راستی کمان آید یعنی همچنانکه راستی هر یک از کمان و ابرو در
کجی اوست زیرا که راستی ایشان عبارت از آن هیاتی است که میباید که بر آن باشند
تا ابرو و کمان باشند و شک نیست که این معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت
و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آنست که میباید که ظهور این در قوابل
بحسب اقتضاء قابلیت ایشان باشد و هر چه قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه
باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضاء آن کند که حقیقت در آن باسم المضل ظاهر شود
ظهور وی بر طریق استقامة خواهد بود که اگر بفرض محال در آن مظهر باسم الهادی ظاهر
شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس ظهور اسم المضل مثلا در مظهر
وی خود بر طریق استقامت است و کجی که در آن متوهم میشود بقیاس وی بمظهر اسم الهادی
آن کجی عین راستی اوست چون سایه کج بر زمین معوج والحقیقة کالکرة یعنی حقیقه
مسمی بجمیع اسما و ساری در جمیع حقایق و ظاهر در جمیع مظاهر همچون کره است همچنانکه
در کره بر جمله انگشت نمای خلائق و ظاهر او باشد و نسبت آن بجمیع جوانب متساوی
همچنین نظر بر هر اسمی از اسما که کنی و ظهور آن را در مظاهر آن ملاحظه نمائی بر عین استقامت مبینی

خواهد بود چنانکه شرح کرده شده است بیهات کجا افتادم یعنی بحث در سایه بود از آن دور

افتادم بدانکه آفتاب محبت ظاهر آنکه مراد بمحبت همان معنی است که بعشق خواسته است

از مشرق غیب بتافت و بصورت محبی و محبوبی برآمد محبوب یعنی واجب تعالی سراز زده

سایهٔ خود که وجود عام منبسط است بصحرا ظهور که عالم امکانست کشیده انگاره

یعنی ممکن را الفتح ع اخر نظری بسایه من نکنی الم تر الی ربک کیف مد الظل ای

ای الظل الممتد علی اعیان الممکنات و هو الوجود المفاض در امتداد او و مرانه یعنی مصر

در خانه بکد خدای ماند همه چیز قل کل یعمل علی شاکلته یعنی کار هر فاعل بر طریقه و است

اسما و اوصاف فاعل در فعل وی ظاهر است و احکام و آثار موثر در اثر وی مبین

مثل شخص و سایه اعتبار نکنی که اگر حرکات شخص نباشد سایه متحرک نشود پس حرکت سایه تابع

حرکت شخص باشد همچنین همه حرکات و سکنات ممکن بلکه همه صفات او بلکه ذات

او در وجود و توابع وجود تابع وجود حق است سبحانه و لو شاء لجعله ساکنا یعنی اگر

خدای تعالی خواهد ان سایه را ساکن گرداند یا آنکه در وی ظل بالقوه نماند و از قوه بفعل نیاید

و ازین قبیل است حرکت ممکن بوجود و از علم بعین که تابع تجلی وجودی حق است سبحانه

که حرکتی است معقوله اگر چنانچه این حرکت معقوله واقع نشدی ممکن همچنان بر عدمیة
خود ساکن بودی و از مرتبه علم بعین جنبش ننمودی و اگر خود بعد از امتداد سایه بر اعیان
ممکنات آفتاب احدیت بی پرده اسما و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت مر کثرت
را تابد از سایه خود که بود بی کثرت تشخص و نور و مجلی که سایه بر آن امتداد یابد نمیتواند
بود خود اثر نماند چه هر سایه که همسایه آفتاب شود آفتابش بحکم ثم قبضناه الینا در برگیرد
و از وی هیچ اثر باقی نگذارد بهروی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت نتواند نقش سایه بدان صحرا شد
عجب نگاری بهر جا که آفتاب تابد بی آنکه تشخص میان آفتاب و آن جا حایل گردد سایه نماند و سایه
رای آفتاب که پرتو وی در مرتبه ثانیه بر محلی که افتد که میان او و آفتاب حایل باشد
خود وجود نبود و همه چیز را ذاتی هست که همه احکام و اوصاف وی مضاف بآن
ذات است و ذات سایه تشخص است که حرکات و سکنات سایه مستند بتشخص است
و ظاهر است که این حکم که ذات سایه تشخص است در مثال بر سبیل تجوز و توسع
صحیح است اما در ممثل له بر سبیل حقیقه است زیرا که بنده و همه صفات وی قایم
و مستند بذات حق است سبحانه و چون ذات سایه تشخص باشد لاجرم حرکت سایه

بحرکت شخص باشد نظم تا جنبش دست هست با دایم سایه متحرکست الا کام چون

سایه ز هست یافته‌ای این نیست خود اندر اصل سایه چیزی که وجود او بخود نیست بیشتین

نهادن از چه ز نیست هستی که بحق قیام دارد ان نیست ولیکن نام دارد شیخ الاسلام

ابو اسمعیل عبد الله الانصاری الهروی قدس الله سره گفت هرگاه مخلوقی که ممکن لذاته است

بنا مخلوقی که واجب لذاته است قایم گردد و این قیام را بطریق ذوق و وجدان

دریابد زیرا که جمیع مخلوقات قایم بحق اند سبحانه و حق تعالی قیوم همه است بالاتفاق

اما تحقق این معنی را ذوق و وجدان باید و آن مشروط است بصفای حقیقه عارف از

احکام قیود و غیریت موهوم و غلبه حکم حقیقه مطلق بر قوای معنوی و حسی او و ن

مخلوق که حادث است در نا مخلوق که وجود قدیم است متلاشی شود و محو گردد و حقیقه

وی از کدورات خلقیه صافی شود بیت چون قدم آید حدث گردد عبث پس کجا آید

قدیمی را حدث بر حدث چون زد قدم دنگش کند چون که گردش هست همرنگ همرنگش

کند و چون حقیقت یعنی حقیقه بنده از امور مذکوره صافی گرد و بداند که منی بروی عاریت بود

و من بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بروی منی

گفتن من و تو یعنی آن تعین و تمیز که بآن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات
خلقیه و این وقتیست که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد و از
تو حق سبحانه معنی بر آن باشد که منی تعیّنی است که متعین را از غیر متعین ممتاز میکرد اند
اگر تو یی بتحقیق پس حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو زیراکه وجود یکی بیش نیست اگر آن
خلق است حق نیست و اگر آن حق است خلق نیست من و تو گو من و تو گرد او ما را دو
تو یی
این مصرعه مد ظاهر و ز آنست که مراد من و تو تعینات خلقیه باشد بی من و تو
من و من تو لمعه ز نیاز تو در اشاره بمثالی که بآن روشن کرده که چگونه کثرت اشکال
مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر نکند و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود
باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده چون ظل و
خیال چه هرچه هستند باشد بآن از اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم
و تخیل باشد نه بر سبیل حقیقت چندین صور مختلفه از اسبان و سواران و
ستوران و اسلحه و غیرها و اشکال متضاده متباینه و حرکات و سکنات و احکام و تصرفات
همه بحکم او و او پس پرده پنهان چون پرده براندازد ::: و آن استاد مستور حلت

الا استاد مشاهد کردد ترا معلوم شود که حقیقه این صور مختلفه و افعال این صور که بیرون رود

مستند باین صور مینماید چیست حقیقت این صور همان استاد است که این صور را

لابس و مظاهر افعال خود ساخته است و حقیقه این افعال افعال این استاد است

که بحسب ظاهر مستند باین صور مینماید و میتواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد

جل ذکره و بصور مختلف و اشکال متضاده صور اعیان عالم و ح و تعبیر از فاعل

حقیقی باستاد از مظاهر افعال وی بصور مختلفه و اشکال متضاده اشاره باشد باین

تمثیل گذشته شعر وکل الذی شاهدته فعل واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة

وهرچه مشاهده کردی تو ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعلیت یگانه بتنهایی

تنهائی خود لیکن مستور است بحجابهای پوششها که بواسطه آن متعدد مینماید و این

افعال مستند باین متعدد اذا ما ازال الستر لم تر غیره ولم یبق بالاشکال اشکال

ریبة یعنی چون آن حجب را از پیش بردارد و آن سترها را زایل کرداند غیر آن

لعبت باز نه بینی و الجمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند و هیچ اشکال که موجب شکی

وریبی تواند بود ترا باقی نماند اشارت ان ربک واسع المغفرة یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است

آن

94

آن اقتضا میکند که جمله کلمات ستر شد زیرا که مغفرة از غفر است و غفر بستر است اقتضای آنست

حضرتش کم دو کون ! پیش از سایبان همی جستم ذات و فاعل پس این سایبان و ایشم را یعنی وحدت یشعرون

فاعل را ندیده اند و پنداشتند که این فعلهای مختلف ازین حجب مختلف صادر میشود که اگر بل

سر والله خلقکم وما تعملون که سر خلق ایشان ظهور حق است بصور ایشان و سر خلق افعال

ایشان ظهور فعل حق است از ایشان بقدر استعداد ایشان با انسان غمزه زدی جبر آ

وقهر اینهمه را معلوم شدی زیرا که علم نتیجه بعد از ترتیب مقدمات یا شهود و آن بعد از

کشف و شهود با ... پس ... جبر و قهر و اضطراب است که نسبت فعل و اقتدار با ما

هم از آن رو بود که او با ماست یعنی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین ما شد لاتحاد الظاهر والمظهر

پس فعل و قدرت که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت ویست که در ما مینماید والا

از آنکه نخود وجود نبود فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود هم از وی دان که جان سجود کند

ابر هم ز آفتاب جود کند اصل فعل که تجلی وجودیست یکی است الا آنست که در هر مجلی

بمقتضی استعداد محل آن فعل رنگی دیگر نماید و در هر جائی نام دیگر یابد تسقی بماء

واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل یعنی پرورش داده میشوند همه بموجود

بفیض واحد وفضیلت می نهیم بعضی را بر بعضی در اعتقاد آن فیض که بعضی را صلاحیت
آنست که عدا دروی بر وجه الکمل واشرف ظاهر شود وبعضی را نه لمعهٔ هفدهم در بیان
تنوع تجلیات معشوق وترقی عاشق در استعداد بحسب تجلیات ودر تحقیق سخنانکه
این طایفه در معنی استعداد گفته اند واشارت فی نهایتی راه در سیر فی الله معشوق
هر لحظه بحکم کل یوم هو فی شان از دریچهٔ هر صفتی جمالیة کانت او جلالیة با عاشق روی
دیگر نماید یعنی بر وجهی دیگر تجلی کند عین عاشق یعنی حقیقهٔ وی یا چشم بصیرت وی از نور او رود
یعنی از نور تجلی وی بوجه مذکور هر لمحه روشنائی دیگر یابد و هر نفس بینائی دیگر کسب کند
مراد باین روشنائی وبینائی صفای استعداد ویست مر تجلی دیگر را وشک نیست که چون
روشنائی وبینائی زیاده گردد ظهور جمال وعرض آن بر عاشق زیاده گردد لاجرم
هر چند معشوق جمال بیش عرض کند عشق ومحبت بر عاشق غالبتر آید زیرا که غلبهٔ عشق بحسب غلبهٔ
ظهور جمالست و هر چند عشق غالبتر آید جمال خوبتر نماید زیرا که نمایش جمال بقدر افزا
عشق است و هر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید بیگانگی معشوق از عاشق واستتار
از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال وعزت معشوق بیشتر گردد در مقابله آن نقصان

فیه اللمعة فواید جمه

درلم

و وله عاشق بیشتر شود پس یکتائی و امتیاز ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق
از جفای معشوق یعنی از جفا یکتائی وی و غلبه امتیاز از وی در پناه عشق و وحدت
وی که دران مرتبه میان عاشق و معشوق اثنینیه نیست میگریزد و از دوگانگی
یعنی دوگانگی عاشق و معشوق در یگانگی یعنی یگانگی عشق می آویزد و شهود وحدت
متحقق میگردد و حکم مابه الامتیاز بالکلیه از نظر شهود وی بر میخیزد و زبان حالش
میگوید نظم با دوست بعاشقی بسی بنشستیم * وز ناخن کثرت رخ وحدت
خستیم * در وحدت عشق چون بهم پیوستیم * از معشوقی و عاشقی خود وارستیم *
تنبیه پوشیده نماند که در انمرتبه که شیون و صفات حق سبحانه در وحدت
ذات مستجن بودند استجنان اللوازم فی الملزوم ان شیون را استعداد ظهور
بود اولا در مرتبه علم و ثانیا در مرتبه عین و همچنین وجود حق را سبحانه استعداد ان
بود که تعددی و تکثری که کاین بود در وی بتعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود اولا
در علم و ثانیا در عین و چون ان شیون در علم متمیز شدند بصور علمیه که انها را
اعیان ثابته خوانند استعداد وجود عینی پیدا امد و استعدادات ایشان وجود

عینی را مستفاد است بعضی را استعداد وجود عینی و کمالات تابع مراز اسم مشیه با لعقل ثابت است و از تغیر زیادت و نقصان مبراست چون عقل اول که و شریعت از ان بقلم اعلی تعبیر کنند و غیر ان و بعضی از ان قبیل که ظهور انچه استعداد ان دارند در ایشان مشروط است به بعضی شرایط که با وا گر ان شرط وجود نگیرد مشروط وجود نگیرد از ان قبیل اند افراد انسانی که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرایط که با دام ان شرایط در ایشان موجود نشود ان کمالات ظاهر نشود مثل کمالات که ارباب سلوک را می باشد از انواع تجلیات ذاتی و اسمائی و صفاتی که هر یک تجلیات را شرایط است مخصوص از تخلیه و تحلیه و توجه تام بحضرت حق سبحانه تعالی که بوجود ان شرایط استعداد ان تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت با معنی است انکه شیخ مصنف قدس الله سره میگوید که گفته اند ظهور انوار یعنی انوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد است یعنی استعداد متجلی له مران انوار را و فیض یعنی فیوض مترتبه بران تجلیات از علوم و معارف بقدر قابلیت متجلی له مران فیض را و فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد و قابلیت نظم گر خورشید کو نم بر

از پی ضعف خود نه از پی اوست ؛ هرچه از وی دلت مصفاتر ؛ ازو تجلی تمام مهیا

تر ؛ این ؛؛ گفته اند که ظهور انوار بقدر استحقاق است وفیض بقدر قابلیت خود منبت

یعنی مطلق و اقعست لیکن بمجرد این سخن تمام نمی‌شود و رجوع جمیع امور بجانب حق

سبحانه و تعالی معلوم نمیگردد زیرا که این کلام افاده آن بیش نمیکند که افاضه انوار

مستند بحضرت حق است سبحانه اما بجنب استعداد عین عبد را نیز در آن افاضه

مدخل است لاجرم شیخ مصنف قدس الله سره تنبیه میکند که آن استعداد نیز از

جانب حق است چنانکه میگوید لیکن قول ایشان مبدی النعم قبل استحقاقها یعنی آنکه

نخست بار نعمت میدهد بی آنکه مسبوق باشد باستحقاق عبد منعم علیه قرار او

پوشیده ماند که نعمتی که مسبوق باستحقاق نیست نعمت استحقاق است بیان میکند

که محبوب چون خواهد که خود را بر عین عاشق یعنی بر دیده شهود وی جلوه دهد نخست

بدهد جمال خود که استعداد حسن سر قابلیت عین او را یعنی دیده شهود او را نوری

یعنی نور استعدادی عاریت دهد تا بدان آن جمال را ببیند و از و تمتع گیرد و چون بدان نور

از آن شهود ؛؛ یعنی شهود جمال حظی تمام بست باز فروغ نور روی او عین عاشق

بلا حظه نور استعداد یعنی نور بیفزاید تا بدانی دیگر استعداد نور یعنی ::: دیگری نور را

ولی ملی شود زیاده استعداد بار هر زیرا که کند ازاول تر روشن جمال نور یعنی وی

نور تتبع مست جمالی نور و شهود هر و است جمال نور و شهود مستلزم وی استعداد نور هر بالقیاس بد

استعداد وی الی ما شاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند بیش خورد تشنه تر گردد

و هر چند تشنه تر گردد بیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را غایتی و همچنانکه

هر چند آب دریا خوردن بیش تشنگی بیش همچنین هر چند یافت یعنی وجدان حقیقت بیش

طلب یعنی طلب وی بیش همه چیز را تا نجوئی نیابی بجز دوست را نیابی بجوئی

یافت آنست که ذات یافت شده یابنده را حاصل باشد و شک نیست که علم

بچیزی مستلزم یافت وی نیست پس میتواند بود که معلوم مفقود بود و شرط در

جستن و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیزی را نداند طلب

نتواند کرد و تا طلب نکند نیابد اما در طلب حق سبحانه همچنانکه معلومیت وی بوجهی

از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی از وجوه شرط است زیرا که تا باسم المرید

بر باطن مرید طالب تجلی نکند و طالب آن تجلی را در خود بارادتی معتد بها که

زند

شرط یافت و وصول است متحقق نگردد و بمجرد علم بوبی با دلم که این ارادت از باطن
وی بسر برند وصول میسر نیست تشنه این آب هرگز سیراب نشود شعر یا رجع الطرف منه
عنه رویته حتی یعود الیه الطرف مشتاقا میگوید نظم یک چشم زدن ز روی
آن شمع طراز سر کز نکنم دیده بدیده فراز تا سوخته دل ز شعله شوق نیاز نظاره
روی او نبیند بشم بار قوله حتی یعود الیه الطرف غایة لانتفاء رجوع الطرف عنه ای
ینتفی رجوع الطرف عنه الی عوده الیه مشتاقا ای لا یتحقق رجوع الطرف عنه الا
وقت عوده الیه مشتاقا فکلما تحقق الرجوع تحقق العود فلا یحصل له الری ابدا
ویحتمل ان یکون غایة للرجوع ای یا رجع عنه حتی یعود الیه مشتاقا فیکون دائم
النظر الیه فلا یحصل له الری ابدا والاول انسب بسیاق کلام المصنف قدس
الله سره کما لا یخفی یحیی معاذ رازی بایزید بسطامی قدس سره نوشته که مست ازمی
عشق بجامی ام اگر یک جرعه زین می بخورم مست شوم بایزید در جواب او نوشته که شعر
شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت فرد گر در روزی هزار بار
بنم دار از روی یار دگر خواهم بود و آن قدس سره گفت لیس منی و من

فرق الا انی لقد ثبت بالعبودیه یعنی میان من و پروردگار من در معنی خلیفه
در فیضان وجود کمالات تابعه مروجود را فرقی ثبت مگر آنکه من از عبودیت
و افتقار و استعداد متیقن اندیم و پروردگار من بربوبیت و افاضه آن امور
وی استعداد من ربوبیت او را ظهور نیست پس همچنانکه وی را در آن فیضان
مدخلیت مرا نیز مدخلیت بلکه مفتاح ربوبیت وی عبودیت من است چنانکه
شیخ مصنف در شرح کلام میگوید کفت یعنی در اق افتقار و استعداد من مفتاح
جود اوست که اگر من بلسان استعداد طلب وجود و توابع آن نکردمی بر کرد
من افاضه نکردی و مکری تیز بمن تراز دراق چون سخن دراق انتهی کفت و من
اعدای الاول یعنی مفتاح جود نخستین که فیض اقدس است و استعداد و مستعد بحسب الست
جه بود و عنده مفاتیح الغیب یعنی نزدیک حق تعالی است مفاتیح غیب
هویت که ابواب تجلیات را بروی بگشاد و اولا آثار الصور اعیان ثابته و استعدادات
آن جلوه داد و مراد بمفاتیح غیب اسما کلیه الهیه است که مبادی افتتاح وجود
کونی اند از عدم چنانکه در مواضع آن تحقیق کرده اند شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره

انجاز سید یعنی مکاشف شد با آنکه همچنانکه افاضه وجود که تعبیر ازان بفیض مقدس
کرده اند ازوست استعداد قبول وجود که تعبیر ازان بفیض اقدس کنند هم ازوست
فرماید بعد که انا اقل من ربی بشیئین یعنی من بدو چیز از پروردگار خود کمتر و فروترم که یکی
ازان دو چیز استغنا از فیض مقدس است و دیگر استغنا از فیض اقدس زیرا که
حقیقه حق سبحانه بنفس وجود است نه بافاضه وجود محتاج است نه باستعداد
ان و در بعض روایات بسنتین واقع است تثنیه سنه که سال است و گ
می شاید که مراد بسنتین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار
فیض اقدس و فیض مقدس ابوطالب مکی چون سخن خرقانی قدس سره بشنید فرمود
بو الحسن است میگوید خالق العدم کما خالق الوجود همانا که مراد بخلق تقدیر و تعیین است
بلکه مجرد فیضان فی سبق مشیته له ایجاد و مراد بعدم اعیان ثابته است یعنی
تعیین و تقدیر اعیان ثابته است بر استعداد خاص حق سبحانه همچنانکه تعین
و تشخیص وجود بحسب استعداد اعیان وی میکند و میشاید که مراد بوجود موجود
باشد چنانچه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابته است و بخلق که در خالق الوجود

بالمحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قول خالق العدم توهم آن میشود که استعدادات
اعیان ثابته بجعل است و جعل مسبوق بمشیته بیان کرد یعنی صاحب فتوحات
مکیه رضی الله عنه در رد آن متوهم گفت مشیته در استعدادات اثر کند با آنکه ثبوت استعدادات
مر اعیان ثابته را مسبوق بمشیته باشد زیرا که اعیان ثابته صور علمیه اند که از وی
فائض شده اند ازلی پس سبق مشیته و استعدادات از لوازم ایشان است
پس مشیته را در آن نیز مدخل باشد و بعد از آنکه استعدادات از لوازم
اعیان ثابته باشد حقیقت استعدادات یعنی اعیان نیز بحسب مشیته دیگر شود نه بانقلاب
باستعداد دیگر و نه بتبدل آن بل اثر او یعنی اثر مشیته در تعیین محل خاص
و ماده مخصوصه در ظهور استعدادی خاص را چنانکه ماده مخصوصه ممتزجه از عناصر
باستعدادات فیضان بصورت انسانی مخصوص گرداند چه این تخصیص
بحسب مشیته است زیرا که ممتنع نیست که آنرا باستعدادات فیضان بصورت
فرسیه مثلا مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی در عالم غیب
یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است علم تجلی باطنی را که ازلی نارجی

را به

بران مترتب نمیگردد و در حقیقت شد یعنی عین ثابته وحق بصورت استعداد کلی
کلی و نمی که عبارت از قابلیت و نسبت مر وجود عینی خارجی را و مختفیه را و ازان هیچ
اثری نمیت ظاهر گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی عینی بالعین المهمله والنون قبول کند موجودی
گردد از موجودات عینی و محل خاص گردد مر استعدادی را که تعیین این محل مرا
استعداد را مسبوق نمیتیه باشد و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شد انگاه
این تجلی یعنی تجلی وجودی عینی منضم با اموری دیگر از ریاضت و توجهات که موجب
ارتفاع حجب باشد استعدادی دیگر یابد فرعی جزوی زیراکه فرع استعداد اصلی
کلی است و جزوی از استعدادات مندرج در تحت ان کلی بعد از دیگری
ظاهر میشود در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی
تجلی شهادی وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از اتصاف بوجود
باشد قبول کند پس مراد تجلی شهادی تجلی باشد که سبب شهود حقیقت گردد
نه سبب وجود در عالم شهادت زیراکه این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است
و غالب که این سهویت از ناسخ که تجلی شهودی را شهادی ساخته و در بعض

است که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت شعیبیه از فصوص الحکم
که گفته است و تحریر هذه المسئلة ان الله سبحانه تجلیین تجلی غیب و تجلی شهادة فمن
تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب وهو التجلی الذاتی فاذا حصل
له یعنی للقلب هذا الاستعداد الذی تجلی الحق له التجلی الشهودی فی الشهادة و بعد از ان
تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مرتبه بر ان تجلی یکی بعد از دیگری بر دم استعداد
دیگر می باید مر تجلی دیگر را و بدان سبب در تجلیات بی نهایت بروی گشوده میشود و مبنا
که معنی کلام مذکور در بیان حاصل این اشارت چنین باشد که حق تعالی در
عالم غیب یعنی غیب عارف کامل که جهت روحانیت بلکه جهت انانیت و
حکم تجلی باطنی و اثر آن از حقیقه وی بصورت استعدادی اصلی کلی که عین ثابته
وی در مرتبه علم داشت ظاهر گرداند یعنی چنانکه استعداد اصلی کلی هیولانی الوصف
بود نسبت بقبول تجلیات مترتبه بر استعدادات جزئیه همچنین حکم تجلی باطنی
نسبت بحقیقه وی آن باشد که حقیقت موجوده وی را هیولانی الوصف گرداند و
وی را حیثیتی خاص و جهتی معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی غیبی بالغین المعجمة

والیا که تجلی ذاتی برقی است قبول کند وچون حاصل شد انگاه بواسطه
این تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد تجلی شهادی
وجودی که از مقوله علم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون وی صافی شده
هرچه در مقابله وی افتد از صور تجلیات مشهود وی گردد وبعد از ان بحسب احوال
خارجه از وی هردم استعدادی دیگرش حاصل می شود بی تقیید وی بیکی و در
تجلیات بی نهایت بروی گشاده میگردد پس بر تقدیر این معنی مجموع این
تجلیین در تجلیات شهودی باشند نه تجلی وجودی و شهودی وظاهر انکه کلام فصوص
برین مبنی است چنانکه بتامل صادق در ما قبل و ما بعد ان ظاهر میگردد وچون
تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم علمیست مر عبد متجلی له را بالحق متجلی پس علم او را غایت
نباشد لاجرم مخاطب میگردد بلسان الحال او المقال بعد از حصول هر علمی بامر قل
رب زدنی علما اصحاب رای که باوائل مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است
رسیدند واز چشمه وصال سیراب شدند پنداشتند که چون بواصل شدند غرض
حاصل شد و بغایت مراد رسیدند و بالیه راجعون بسنده گشتند بنهایت منازل طریق الوصول

که مراتب سیر فی الله است لا ینقطع ابد الآبدین زیرا که شیون و صفات

الهی که تجلیات بحسب انست غیر متناهیه چون رجوع بعد از تمامی سیر الی الله

نه بدان جا بود که مصدر بود عند انشا حقیقة العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی

الله است اولا و سیر فی الله ثانیا که منقطع نشود راه کی بر بسته زیرا که اگر چه سیر الی

الله منتهی میشود و بنده دران سیر بهمان اسم که مبدا انشا وی بود راجع میگردد

اما بران نمی ایستد بلکه بلجه وصول در می اید و غوطه میخورد و ابد الآبدین در هر

کو سری دیگر بدست می ارد صاحب گلشن راز می ارد مثنوی ز حق با هر یکی

قسمتیست معاد و مبدا هر یک ز اسمیست بدان اسمند موجودات قایم

وزان اسم اندر تسبیح دایم بمبدا هر یکی زان مصدری شد بوقت باز گشتن

چون دری شد اگر چه در معاش او در بدر شد ازان در که امد اول بدر شد و در

مصرعه که ازان در که امد اول هم بدر شد اشارتست بانکه بران در که کنایت از

اسمیست که مرجع وبست نمی ایستد و بدر میشود و بلجه وصول در می اید اگر مرجع

عین مصدر باشد بعد از رجوع بان اسم که مصدر بود بباید ایستاد پس امدن چه

فایده‌ها یعنی فایده که در نظر کمل معتد بها باشد و اگر نه بعد از ان که بر مراتب گذشته
و از ان منخلع شده خواص ان باقی خواهد بود همچنانکه اب که بر مرتبه گل گذشته
باز اب شود خواص گل چون بوی و غیر ان بماند باوی ابو الحسن نوری از بی
نهایتی و دوری این باعتبار سیر فی الله چنین خبر داد شعر شهدت و لم اشهد لحاظا
لحظته و حسب لحاظ شاهد غیر مشهود ای حسب لحاظ لحاظ شاهد غیر مشهود قبل ذلک میگوید
دیدم و نگریستم محبوب را نگریستنی که هرگز ان نگریستن و ران نگریسته بودم
زیرا که جمال وی غیر متناهی است هر بار که می نگرم جمال دیگری نگرم پس ان
نگریستن دیگر است و نگریستنی است بشده مر ان نگریستن شاهدی که مثلش
ازین مشهود نشده باشد رباعی هردم زتو در دیده خیالی بینم * در هر دیدن
تو تازه جمالی بینم * چون جلوه تو نیست مکرر جانا * از دیدن تو بدل ملالی بینم
اگر واصلان در سیر فی الله چون بعضی از مراتب وصول برسند ابو الحسن نوری
از بی نهایتی و دوری این از انچه که یافته اند چنین خبر داد شعر شهدت و لم اشهد
لحاظا لحظته و حسب لحاظ شاهد غیر مشهود شوق باعث نباید بر طلب ولی و اعلی از انچه

که یافته اند بران قدر که یافته اند اقتصار کنند و در مقام تم رد و هم الی قصور هم بمانند

خالدین فیها ای لا یبغون عنها ای لا یطلبون عنها حولا و تحولا و انتقالا در بیان سبب حرکت

در بیان سبب حرکت عاشق و طلب و تحقیق ان حرکت و ترقی ابد الابدین

با بود در مرتبه علم و نابود خود در مرتبه عین ارامیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان

و ندیدی که بعد از وجود در عین باشد چه در ان مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب ان مرتبه اثبات

میکنند چنانکه گذشت که نغمهٔ قول کن او را از خواب عدم بر انگیخت از سماع ان نغمه او را وجدی

که عبارت از حصول حالیست که بیشتر نبوده باشد حاصل شد و بان حال قبول و رغبت

مران امر را و جنبشی وی از عدم بود و از ان وجد وجودی یافت در عین مصرع

ع ذوق ان نغمه در سرش افتاد در حال گفت ع عشق شوری در نهاد ما نهاد جان ما را

در کف غوغا نهاد مصرع والاذن تعشق قبل العین احیانا یعنی گاه باشد که

گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق سبب عشق گردد بیش از انکه

چشم وی دیدار وی بیند و میتواند بود که معنی این باشد که گوش بواسطه شنیدن اواز

و گفتار معشوق بیش از انکه دیدار وی بینند سبب عشق گردد و معنی اخر بسیاق کلام مناسب

ترست

مینماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق را بترانه مصراع اِنَّ المُحِبَّ لِمَن یَهواهُ زَوّار
عاشق گرسنه دایم گرد کوی محبوب گردد و خاک مشکبوی او را بوید فرد طواف جان جانان
در کعبه باشد طواف عاشقان در کوی جانان برقص و حرکت در آورد باطن را همیشه و
ظاهر را در بعض اوقات رقص ظاهر معهود است باعمال ظاهره مترتب بر استیلاء
عشق رقص باطن بحرکت و تقلب وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد الآبدین نه
ان نعیم منقضی شود و نه این رقص منقرض چه مطلوب که حضرت حق است باعتبار شیونات
و تجلیات غیر متناهی است اینجا زمزمه عاشق همه این بود که بیت تا چشم بر گشادم نور
رخ تو دیدم تا گوش باز کردم آواز تو شنیدم پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنوی باشد و اگر چه بصورت
در بعض اوقات ساکن نماید تَرَی الجِبالَ تَحسَبُها جامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ قطعه
مزن طعنه بیدرد ای مدعی گر از جا نجستیم در رقص و رد بصورت چو
کوهیم مانده بجای بمعنی چو ابریم گشتی نورد خود ساکن چگونه تواند بود که هر ذره از
ذرات در حرکت اوست چه هر ذره کلمه ایست بیت از کلمات وجودی هر کلمه را اسمیست
از اسمای الهی که آن کلمه مظهر اوست هر اسمی را زبانی است خاص در بیان اسرار ما.

و هر زبانی را قولی دال بر آن اسرار و هر قول را از محب سمعی مناسب قول و چون تیز
گوشش سوی نی شنوی قایل و سامع اکه در مرتبه فرق دو می نماید در مرتبه جمع یکی
یابی که السماع طیر یطیر من الحق الی الحق مصرع مرغیست سماع کز حق آید سوی حق آید
جنید با شبلی قدس سرهما عتاب آغاز کرد که سری که ما در سردابها پنهان میگفتیم تو بر سر منبر
آشکار کردی شبلی گفت انا اقول و انا اسمع و هل فی الدارین غیری رباعی
در دایره دور زمان جز من کیست ؛ در سلسله کون و مکان جز من کیست
من محو در و و او در اعیان باری ؛ زان می گویم که در جهان جز من کیست
نظم هر بوئی که از مشک و قرنفل شنوی ؛ از دولت آن زلف چو سنبل شنوی ؛ چون نغمه
بلبل ز پی گل شنوی ؛ هم گل گوید گرچه ز بلبل شنوی ؛ لمعه نوزدهم در بیان فراخی
حوصله عاشق و کمال سعت و تمامی قابلیت او و تحقیق معنی قلب و بیان
وحدت و غلبه حقیقی عاشق را ولیت منزه از تعین که مخیم قباب عزت یعنی عزت
وحدت و غلبه وی کثرت را و مجمع بحر غیب که از غیب هویت ذات است
تا مرتبه حس و شهادت که مرتبه عین است اگر بساغر دریا هزار بار کند شور همت او

که با دو لها

ذکر خواهد شد لاجرم سعت او بمثابه ایست که آنکه در سعت عالم نمی وجود دل انسان
کامل در وی بگنجد زیرا که اگرچه در وی مظاهر متفرقه اسمائی نیست اما مظهر احدی
جمعی کمالی نیست بلکه جمله عالم در قبضه وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود
زیرا که متناهی را در جنب غیر نامتناهی هیچ قدری نیست سرپرده فرو انیست یعنی
وحدت حقیقی در ساحت وحدت آن یعنی وحدت جمعی او زند بارگاه سلطنت و تصرف در
همه عالم آنجا سازد کارگاه مملکت آنجا پردازد حل و عقد و قبض و بسط و تمکین و تلوین همه
آنجا ظاهر گرداند معرفا و قبض اخفی ما بدی بالبسط و اذا انبسط اعاد ما اخفی بالقبض و همانا که
این کلمات اشارت بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد
همه از مر وی میرسد وی چون مرکز گردی در مرکز عالم نهاده همه مواجهه
حق و همه مواجهه خلق بروئی که در حق دارد فیض میگیرد و بروئی که در خلق دارد فیض
میرساند بیت گر کس زعالم نمی گنجد عجب دارم که دایم در دل تنگم چگونه خانمان سازد
ابو یزید قدس سره در سعت دل خود چنین خبر داد که اگر عرش و هرچه در وی است در گوشه
دل عارف نهند عارف از آن خبر نیابد جنید رضی الله عنه گفت چگونه خبر یابد که المحدث

هذا قورب بالقدیم لم یبق اثر اذا قورب بالقدیم لم یبق اثر یعنی انجا که قد
قدم نور افشاند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطرح انوار
قدم است لاجرم عرش و مادون عرش نسبت بوی در حکم عدم است بایزید
قدس سره چون نظر در چنین دل کند که محدث را در وا از نبود بصر حق همه قدیم بیند لاجرم
بلسان حق سبحانه و تعالی سبحانی گوید تمثیلی گمی از یخ که ای مجمد کوزه سا
و پر اب کرده شک نیست که ان کوزه بصفت انجماد و صورت کوزگی از ان
ممتاز بود اما چون افتاب بتافت و کوزه بگداختن بشتافت کوزه خود را اب یافت
همچنین چون حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شده و مظاهر متکثره
پیدا امد ناگاه افتاب احدیت بر دل صاحب دولتی تافتن گرفت و صورت تعینات
را از نظر شهودی مضمحل گردانید همه را یکی دید گفت مصرع لیس فی الدار غیره دیار صیاد همو
صید همو دانه همو ساقی و حریف و می و پیمانه همو شاطه همون زلف همون شانه
همون شمع و لگن و اتش و پروانه همو عجب کاریست وسعنی قلب عبدی المومن
والقلب بین اصبعین من اصابع الرحمن او در دل و دل در قبضه او مکرر زبان ترجمان

بیان این معنی رفته است قطعه گرچه در زلف تست جای دلم ؛ در میان دل حزین
منی ؛ تا بدانی که از لطافت خویشتنی ؛ هم تو در بند زلف خویشتنی ؛ هم در بند جود
تو هم و پروای غیر ندارد زیرا که غیر نیست جز در خود نگنجد یگانگی جز در یگانگی قرار نگیرد فردانیت
که وحدت تحقیقی حق است سبحانه جز در وحدانیت که وحدت مجموعیت مر
دل را آرام نیابد از این حرف حقیقت دل معلوم توان کرد و آن برزخیت جامع
میان حقایق الهی و کیانی و برزخ زاید نیست بر طرفین خود چنانچه از لوازم برزخیت است
و لهذا کسی داند صاحب دلی خبر دارد رباعی گفتم که گدائی تو بدین زیبائی ؛ گفتا خود را
خود بینم تنهائی ؛ هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم ؛ هم آینه و هم جمال و هم بینائی ؛ لمعه بیستم
در بیان تقسیم صفات بوجودی و عدمی و اضافت صفات وجودی با معشوق
و عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان کرامتش و بیان الفقر سواد الوجه فی
الدارین و ترجیح فقر بر غنی عشق یعنی نسبت محبت که طالب طرفین عاشق و
معشوق است سلطنت و استغنا معشوق را ؛ نه بعاشق ؛ و ذلت و افتقار بعاشق ؛ نه بمعشوق
از جهت عاشقی ناچار است از شعور بکمال معشوقی و میل بآن و طالب وصول بآن

در رفع موانع از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع قوادح در آن و
این همه افتقار است و افتقار مایه مذلت و اما معشوق اگرچه در اتصاف بصفة
معشوقی محتاج است بعاشق اما نمی شاید که وی را شعور بآن نباشد و اگر باشد
طالب وجود و بقاء او نباشد پس وی را من حیث هو معشوق هیچ نوع حاجتی
که موجب تذلل باشد نیست و اگر وی را فرضا شعور بصفت معشوقی باشد و ابقاء
آن خواهد و در میل بآن بقاء مذلتی کشد از آن حیثیت وی عاشق خواهد بود نه معشوق
و آن مذلت از جهت عاشقی خواهد کشید نه از جهت معشوقی چون این را دانستی
که مذلت لازم عاشقی است نه معشوقی بدانکه عاشق مذلت از عشق یعنی غلبه و استیلاء
وی کشد نه از عزت معشوق و غلبه و استیلاء وی بسیار باشد که معشوق بنده
و مملوک عاشق بود و در حدیث قدسی واقع است که یا عبادی اشتقت الیکم
و شک نیست که مملوک را هیچ نوع غلبه و استیلا نیست بر مالک خود و علی
کل حال خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک غنا صفت معشوق است و فقر صفت عاشق
پس عاشق و چون که از ممکنات مقیده باشد و معشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیاء

ظاهر

ظهور وارد و هنوز عاشق بکمال فقر متحقق نشده باشد فقیری بود که یحتاج الی
کل شی و لا یحتاج الیه شی او همه چیز محتاج و هیچ محتاج بدو نه یعنی در نظر شهود وی زیرا که
نمی شاید که کسی بچنین فقر متحقق شده باشد محجوبان وی را محتاج الیه توهم کنند
اما آنکه او همه اشیا محتاج بود جهت آنکه نظر محقق بر حقیقت اشیا بود و هو الوجود الحق
سبحانه اما در پس پرده اشیا و همه اشیا مظاهر آن میبیند پس در هر چه نظر کند در حق
بیند لاجرم همه اشیا محتاج بود که الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعیین حاجة
و معنی احتیاج ذاتی آنست که احتیاج صفت ذات او باشد بی انضمام امری دیگر
بوی و معنی عدم تعیین حاجت آنست که چون قبله طلب وی حقیقت مطلقه
است و از آن هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات اختصاصی نه پس نسبت همه
با آن فقیر برابر بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت
هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نبود اما آنکه هیچ چیز از موجودات عینی در نظر شهود
وی بدو محتاج نبود آنست که موجودات را احتیاج بموجود تواند بود و عاشق را در
حال تجرید که قطع علائق ظاهر است و مقام تفرید که قمع عوائق باطنی است خلعت

هستی هستی و توابع آن از صفات و افعال و آثار که نزد او لباس عاریت بود بحکم ان تؤدوا الامانات

الی اهلها معشوق باز گذاشته و او بسر خرقهٔ نایافت خود در خارج که مرتبهٔ ثبوت

ولست در علم رفته و هو الآن مع الله کما کان هو فی الازل حال او است و از خود جز عین

ثابته باز نیافته زیرا که الحاح مطالب و قضاء حاجات موجودات در ازل جز

عین ثابته نبود و در چنین حال هیچ چیز در نظر شهود بعد محتاج نتواند بود زیرا که الحاح

مطالب و قضاء حاجات موجودات جز از موجود نتواند بود و وی در نظر خود

بعدم یعنی عین ثابته خود باز گشته است و از خلعت وجود عاریتی منخلع شده و اما

چون از ورای عین ثابته باقی مانده است باحتیاج موصوف نتواند شد زیرا که

عین ثابته بوجود و توابع آن محتاج است و در فقر مقامیست که فقیر چنانکه هیچ چیز

در نظر شهود وی بوی محتاج نتواند بود و وی نیز بهیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر

گفت الفقیر لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجودات است علما و عینا و فقیر در بحر

نیستی غوطه خورده نه در عین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیرا که چون عین ثابته

خود را از جملهٔ تجلیات حق داند بصور قابلیات پس وی نیز از جملهٔ اسماء حق باشد

ولهذا

106

و بفقر مضاف نکردد لاجرم احتیاجش نماند زیرا که احتیاج را لا اقل ثبوت در

علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع شده است و چون احتیاجش نماند فقرش هم تمام شد

زیرا که هیچش نماند تا غایتی که سرمایه فقر وی آن بود هم نماند که اذا تم الفقر فهو

ای من تم فقره الله زیرا که الشی اذا جاوز حده انعکس ضده ای انقلب الی ضده

فقوله ضده منصوب علی نزع الخافض و قوله انعکس فیه معنی الصیرورة

یعنی چون صفت فقر از حد خود در گذرد بضد خود که غناست منقلب گردد

و غنی مطلق حق است سبحانه و تحقیقش آنست که چون فقیر بکمال فقر متحقق

گردد چون بوجود عینی خود نگرد حق را بیند منصبغ باحکام عین ثابته خود و چون بعین

ثابته نظر کند هم وجود حق را بیند متجلی بصور قابلیت پس هیچ چیز را در علم و عین

مضاف بخود نه بیند بلکه همه را عین حق بیند هر چیز که پیش ازین خود و تو هم

کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی والله سبحانه هیچ چیز که بصفت غیریت

موصوف باشد محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسما راست ببعضی

دیگر و الاسم عین المسمی هیچ باشی چو جفت فردی تو همه باشی چو هیچ گردی تو

یعنی چون حضرت فرد باشی و خود را در برابری وجود اثبات کنی تشفع کننده وجود و
و باشد هیچ باشی زیرا که ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز فانی نشده تا وی
بجای تو به نشیند هرچه مضاف بوی باشد بتو مضاف گردد پس او باشد بل وقت
همه تو باشی پس رتبه فقیری که لا یحتاج الی الله تعالی ترا از منزلت فقیری یابد
الی کل شیء ولا یحتاج الیه شیء چه آنکه محتاج است بهمه اشیا مطلوب است و در اشیا
و از هستی وی نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج
با شیا با و خاص است و آنکه در خلوتخانه بود علما و عینا یا یافت و نا یافت
فهو کما قال الجنید رضی الله عنه الفقیر لا یحتاج الی نفسه ولا الی ربه قال ابو یزید
قدس الله سره الفقیر عندی من لا قلب له ولا رب له و درین حال که فقیر از سر
وجود خود برخاست و با عدم خود بساخت کر حشم خود بصر حق نظر کان دو
که آینه وجود کنند بعکس ظلمات تا بود خود شمس منظر آینه خود امید بر قع سواد وجه
فی الدارین ای فی داری الوجود والعدم رد و افکنده نه در سرای وجود
وجود عینی خود را نوری بیند که بدان نور سفید روی گردد و نه در سرای عدم عالم اعیان یعنی

تا به شهودی که از سیه رویی حلاوت یابد اگر کسی گوید که چون فقیر را چنین هیچ چیز مضاف
نیست شیخ مصنف چرا گفت که اگر بچشم خود نظر کند جواب گوییم که در نظر
شهود آن فقیر بوی هیچ مضاف نیست فی نفس الامر پس تواند بود که چیزی
بوی مضاف باشد اما از نظر شهودی برخاسته باشد پس ملاحظه وی آن
اضافت را منافی فقر است نه نفس اضافت کاد الفقر ان یکون کفرا فرد در بیان
سواد اعظم آنست که سواد فقیر شود و همانا که این اشعار آنست که قوله علیه السلام
علیکم بالسواد الاعظم تحریض بر تحصیل این مقام است بلسان اشارت
و اگر غالبا در غایت قرب بحسب ظاهر بسبب تلبس وی بمقربات بعید بوده
بحسب معنی زیرا که سرمایه قرب فناست و آن با املاک و اضافات جمع نشود
الا نادرا در بعضی کمل و شیخ مصنف قدس سره غالبا برای این گفت و دور وی
در غایت بعد بحسب صورة از جهت تلبس وی بمبعدات قریب زیرا که موانع مرتفع
است و خالی بودن از اضافات ممد و معاون وی در تحقق بقرب
زهی عشق حقیقت ربح الولا و عشقت انا بها و لو لا افتخر ثبت ارب یعنی هر گاه که بجهد با حقیقت عشق

در هم شکند توانگر را با همه اضافات و تعلقات و اگر آن باد بر درویشی
وزد که از این اضافات و تعلقات رسته باشد سر آتش درونش [illegible] در آن
صفت فقر و کلی از خودش بستاند و بمقام یکانکی برساند زبادی که او را
از سر کند دور کیاه اسوده باشد سرو رنجور دانی که چه میگوید اگر توانگری
درویشی قصد عالم عشق کند مثلا در دست توانگری [illegible] و [illegible] و
دست درویشی هیزمی نیم سوخته نسیمی که از آن عالم یعنی عالم عشق وزد هیمه
را بنشاند و هیزم درویش برافروزد پس بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم
لا جلی ع برود ننگ کمان زین عالم گوی لمعه بیست و یکم در بیان آنکه عاشق
می باید که از عرض پاک شود و طلب و اراده خود از میان بردارد همراه
معشوق نگردد اما میان مرضی و نامرضی فرق کند عاشق باید بی غرض از معشوق
صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنابر غرضی باشد بحقیقت
معشوق وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان [illegible] در کار بمراد او لذا
چنانکه گفته الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او

[illegible]

ترک طلب گیرد شیخ ابو الحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود
تلطفت بی حتی علمت ان طلبی لك جهل و طلبی لغیرك کفر فاخرجنی من
الجهل و عصمنی من الکفر ترک طلب او یعنی عاشق سد راه اوست از وصول بمعشوق
زیرا که همچنانکه معشوق است زیرا که هر مطلوب که بیش از طلب یافته شود بقدر حوصله طالب باشد
باشد و مرتبه معشوق ازان برتر است که حوصله هیچ طالبی گنجائی وی داشته
باشد فی الجمله ترک طلب مراد خود گیرد و کار بمراد او گذارد و هرچه در عالم واقع
شود چون بر حسب اراده معشوق است مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان
باشد فرد تا ترک مراد خود نگیری صد بار یکبار مراد دل برنیاید واگر واقع نامرضی آید
از جهت عدم موافقت با حکم و امر معشوق زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی
باشد چه آنچه موافق امر ایجادیست از امرضی گویند والا غیر مرضی پس رضا
همان ارادت است لیکن بشرط آنکه موافق امر ایجابی و در دفع و تغیر آن واقع
نامرضی جهد آنکه تواند جهد کند باشد که واقع بعد ازین جهد کردن تغیر آن نامرضی باشد
محبوب آن تغیر را خواسته باشد واگر عارف کامل نیز داند که محبوب تغیر آن نخواسته است

و واقع ان نامرضی خواهد بود می باید که در تغیر ان کوشد عبودیةً و امتثالاً
لامر محبوب بر زیرا که مقصود کامل امتثال امر است نه تغیر ان و اگر محب مکاشف
بود چنانکه در هر صورتی روی دوست عیان بیند و در همه صور فاعل او را داند باید که در نامرضی
اگرچه وجه او بیند و موثر در ان او را بیند و داند رضا ندهد چه وجه او یعنی وجه حق
در نامرضی نیست که اگرچه ان نامرضی باراده وی است اما موافق امر و حکم وی که امر
الجائی است نیست پس با ان راضی نیست قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر کفر در کافر
اگرچه باراده و ایجاد اوست موافق امر الجائی او نیست زیرا که همه کافران
ماموراند بایمان پس مرضی نباشد باید که مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید
که شک نیست که نامرضی مقضی حق است و رضا بقضا واجب گوییم فرق است
میان رضا بقضا و رضا بمقضی و می باید که رضا بقضا باشد نه بمقضی محکی
از مقام کنت سمعه و بصره حق الحق بیند و عالم را همه صور تجلیات حق بیند و
منکرات انکار کند بحق نه بخود زیرا که حق وی را بان انکار فرموده است و اگر
همه در نظر وی معروف است و بر حق زیرا که فاعل ان منکر در نظر شهود وی

یکی از مظاهر حق است سبحانه برای تو نیز برای حفظ نفس خود و نخستین و برین
انکار قائم بود چه در مرتبه نشر شاهد است جمال حق نمیبیند بلکه جلال و قهر وی میبیند لاجرم
از ان اجتناب نماید بلکه در ان طبع او رغبتی نبود زیرا که احتجاب از مظاهر قهر و
سخط طبع وی شده است اینجا شبهه زحمت میدهد که چون او یعنی محب مکاشف
[illegible] و تجلی همه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشد و خواه جلالی شامل است تجلی را
وقتیکه در امری نامرضی باشد از نظر خود چگونه دفع تواند کرد بامعنی که برای نامرضی
که تجلی در آن واقع شده است انکار آوردن و در تعزیران کوشد گوییم تجلی
که کمال ظهور و وضوح حق است بر متجلی له بجهت تصفیه محل متجلی له دو گونه است
تجلی ذات که انکشاف وی است بی ملاحظه اسما و صفات و تجلی اسما و صفات
که انکشاف ذات است متلبس باسما و صفات تجلی ذات را القوة و الاستیلاء
علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام ان اعراض نتوان نمود اما در تجلی اسما و صفات
چون قوت تجلی نه در ان مرتبه است که متجلی له را قوت تمیز و تصرف نماند
تجلی قهری را از تجلی لطفی جدا نتواند ساخت و انرا بتجلی لطفی دفع توان کرد و در مرتبه

نامشروع است نشان قهر و جلال نبود و در هر چه نه چنین بود نشان لطف و جمال است از مظاهر قهر

بگریزد و در مظاهر لطف اویزد و از اسم و صفتی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد

باسم و صفتی که بر مظاهر لطف حاکم است پس اینجا یعنی در تجلی صفات گوید اعوذ

برضاک من سخطک معوذ به رضا را دارد و معوذ منه سخط را و در تجلی ذاتی گوید اعوذ

بک منک معوذ به و معوذ منه را یکی بیند از تو بتو گریزم [illegible] اینست که

[illegible] لمعه بیست و دوم در بیان سر تکلیف عاشق سالک باشتغال

وی تنها بصور افعال و اعمال از مجاهدات صوری و معنوی و احتجاب وی با

از شهود عین جمع که بعد از محبوب عبارت از انست و در تحقیق معنی بعد

در عین بعد که مترتب بران تکلیف است شرط عاشق انست که هر چه دوست دارد

یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد و مرضی وی باشد اگرچه همه فرق بعد

فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهود عین جمع و استهلاک در ان در باشتغال

بصور عبادات و طاعات و دل با محبوب بعد و فراق محبوب و غالبا برای ان کلفت

تا مغلوبان و مجذوبان مستهلک در عین جمع بیرون روند که ایشان درین

حکم داخل نیستند تا از جفا راو یعنی از جفای محبوب و حجابیت وی مر شهود حقیقت است
مطلقه عشق را در بنای عشق وشهود او بوحدته واطلاقه گریزد تا چنانچه افنا روی کرده
بالکلیه ذاتا وصفا حتی عن نظره والتفاته ایضا الی نفسه همچنین وی را فانی گرداند
از نظر والتفات بمعشوق بل عن العشق ایضا وهی التی تسمی الحیرة العظمی المضافة
الی اکابر الابرار سوط یسوق اهل الله الی الله اشارت بچنین جبر و تعود بود
یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه بارتکاب فرائض و
نوافل عبادات تا وسیله این شود تازیانه ایست که متاهلان شهود را بالتمام
میراند و میرساند پس چون بعد و فراق مستتبع چنین قرب و وصال است
محب را بعد دوست باید و فراق تن با داو باشد که بچنین قرب وصالی رسد ومعنی
این الست ای الاستهلاک فی الشهود عین الجمع در به هجری ردنی الی واو
الفراق ... لاصل بذلک الترک الی جمع الجمع اما فراق ره بعینه
دوست ندارد بعضی صور عبادات را که سبب بعد و نسبت از عین جمع بعینه و دوست
ندارد چون عابدان که قبله توجه ایشان عبادات ونتایج آنست از لذاید و نعمات بهشت

بهشت زیرا که انهمه حجابست بلکه ازان روی که دوست داده دوستی ع و بکل یا انفعل المحبوب محبوبت مسکین چه کند جز انکه گوید فرد خواهی بفراق کوش و خواهی بوصالت من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس بیت یعنی خواه مرا در وادی ازرق دار خواه در بحر جمع دار من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک مقید نیسیم مرا شهود وحدت مطلقه تو که نه در صورت فراق ازان خالیم و نه در صورت جمع ازان عاری بس است بلکه باید که فراق را دوست تر از وصال دارد و بعد تش خوشتر از قرب اید چون داند که دوست ازاد دوست میدارد و خود بعد تش مقرر از قرب و هجرتش سود مندتر از وصال زیرا که قرب و وصال بصفت مراد خود است و فراق بصفت مراد محبوبست و همانا که بنا بر همین بوده است انچه از سرور ارباب ولایت امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم وجهه منقولست که اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم نه بهشت بحر یکه بود مراد دلبر از وصل بار خوشتر است ع لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی الموالی و شغلی بکل وجه احب الی من شغلی بحالی یعنی بعد یکه مراد محبوبست بیش من خوشتر است

از فراق

از قربی که مراد من باشد زیراکه در قربی که مراد من است بنده حقیر ذلیل نفس خودم
که در تحصیل مراد وی استادگی می نمایم و در بعدی که مراد محبوب باشد خواجه ام
خواجگان را زیراکه چون بنده خواجه ام و تحصیل مراد او قیام مینمایم که همه
خواجگان بنده بندگان وی اند و مشغولی من بمحبوب و در بندگی وی استادگی
نمودن بهر وجه که باشد دوست تر است بمن از شغل من بحال نفس خود و مراد او
وی دادن و اگرچه این حال بر نفس من گران است اما چه توان کرد حکم عشق است
ملس قند و پروانه آتش گوید هوس دیگر و عاشقی دیگر است مارا نه برای آن آورد
مراد از و برگیریم بلکه برای آن تا او مراد خود از ما برگیرد و اگر محبی باشد که از مقام
کنت سمعه و بصره محبوب صفت او شده باشد و آن خصوصیت بصفتی دون
صفتی ندارد و بعد و محنت هر دو صفت محب اند پس عین حق باشند پس
محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت صفت بعد ظاهر شده محبوب
که بصورت صفت محب برآمد دوست داشته باشد و این غایت وصل بود در عین بعد
جهت صدق معنی خود مقتضی مفارقت است و از آن جهت که وی صفت

محب است و صفات محب عین محبوب غایت وصل است پس گرسنه ای اینجا هم
واین سخن خالی از خفائی نیست زیرا که عینیت صفات محب با محبوب در صفات
وجودی راست است زیرا که هرچه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم چه
از ذات و چه از صفات از قبیل صور تجلیات وجود حق است سبحانه اما در
صفات اعتباری نسبی چون قرب و بعد مثلا عینیت مشکل مینماید زیرا که
انصفات را در عین و علم وجودی نیست پس چون آنرا از قبیل صور تجلیات
حق سبحانه توان داشت مگر گویند انصفات اگرچه فی نفسها بوجود متصف نیستند
اما بوجود و ثبوت موصوف خود متصف اند و فرق ظاهر است میان
این نوع صفات و میان معدومات که نه فی حد ذاته موجود اند و نه مر غیر را
ثابت بدانکه موجب بعد اوصاف محب است که مابه الامتیاز است میان وی و میان
محبوب و اوصاف او عین محبوب بمقتضای کنت سمعه و بصره که اشارت بقرب
نوافل است لاجرم میگوید اعوذ بک منک یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من برآمده
از تو که عین اوصاف منی از اوصافیکه مابه الامتیاز است میان من و تو

و موجب

و موجب بعد منست از تو پس عاید و ما یعاد منه همه تو باشی تا بدانکه نی که داشتی

بدین بیت بگرفتم دست او اندر استین دیدم چگونه باشند زیرا که معنی بیت بر قیاس اعوذ بک

منک آن می شود که در وقت پناه گرفتن بوی دامنش بگرفتم دست او را در

استین خود دیدم و در استین من جز دست من نبود پس دست او دست من است

انست با خود دست او را در استین او دیدم که ان دست من است زیرا که دو دست

در استین دست منسب بر تقدیر دامن گیر او دست او باشند پس عاید و یعاذ

به وی باشد پس برین قیاس گوئی لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثنا

میگویم بر تو همچنانکه ثنا میگوئی بر خود پس ستاینده و ستوده شد هر دو تو

باشی چنانکه در اعوذ بک منک عاید و ما یعاد منه همه تو بودی لمعه بیست و سیوم

در بیان انکه صفات وجودی که عاشق راست در حقیقت ان صفات معشوقست

و پیش عاشق امانت است و تحقیق انکه تا ادب ایشان در صفات واقع است

طلب و حبت وجودی عاشق نه بحکم یحبهم و یحبونه نمونه طلب معشوقست خود در صفت

بیان صفات وجودی که عاشق بدان متصف شود چون حیا و شوق و فرح و ضحک هم

بل هر صفت از صفات موجودی که محب بر آن مجبول است بالذات صفت محبوب
تواند بود پس محب امانت است اگرچه از صفات نقص باشد زیرا که این نقص باعتبار
اضافت با ممکن است و باعتبار اضافت بحق محض کمال و خیر است
و موجب ظهور صفات الهی کمال معرفت و پیدائی است پس بد مطلق نباشد
در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان او را یعنی محب را و در آن صفات
هیچ ترکی نیست پس مشارکت در صفات مشارکتی حقیقی دلیل کند بر مباینت
مباینتی حقیقی زیرا که شراکت حقیقی را از دوئی حقیقی چاره نیست در چشم شهود
در همه وجود بحقیقت جز یک ذات موجود تواند بود اگرچه بحسب نمود متعدد و متکثر نماید اشیا اگر
صد است و اگر صد هزار است جمله یکیست چون بحقیقت بنگری یعنی همه یکی بود از جهت حقیقه که
عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت تعین زیرا که اعیان ثابته اشیا
آن حقیقه وجود است که در حضرت علم بصور اشیا برآمده است و وجود
نفس حقیقت وجود است که بسبب اقتران باعیان ثابته متعدد و متکثر گشت و
تعینات وجود بسبب آن اقتران صور شئون مستجنه در غیب ذاتست پس همه

یکی

113

یکی بود و از غیر ایشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات ایشان صفات آن
یکی که محبوبست پس صفات جمله محبوب را باشد محب را از خود هیچ صفتی و وجودی نتواند بود
معدوم الصفات و جودی بگونه تواند بود اما اگر از راه کرم محبوب تجلی وجودی یا تجلی
شهودی کمی در خانه محب یعنی عین ثابته وی بتقدیر اول و دل صافی شده وی بتقدیر
ثانی قدم نهد و تجلی کند و خانه را بجمال خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت
صورت اسما و صفات خود مشرف گرداند و خود را در لباس محب بر خود در مرتبه جمع یا فرق
جلوه دهد ... خود غلط نباید افتاد و توهم اتصاف بان صفات بخود راه نباید
داد که هیچ اندو هیچ اوست که اوست شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس
... گفته که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند یا مصنوعات مجالی اسما و صفات او
باشند عالم را آفرید زیرا که مظاهر متفرقه عالم مجالی اسما و صفات اویند و خواست که خود
را ظاهر کند باحدیت جمع کمالی آدم را آفرید زیرا که آدم مظهر کمالی جمعی واحدی احدیست
و در بعض نسخ این بیت را الحاق کرده اند ان پادشاه اعظم در بسته بود
محکم پوشیده دلق آدم ناگاه بر در آمد لمعه بیست و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و

عین الیقین و حق الیقین و بیان مراتب عشق و در این اطوار بدانکه چون کسی

چشم پوشیده باشد علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بروی علم الیقین است

چون چشم را بگشاید و آتش را معاینه ببیند عین الیقین است و چون در

افتد و ناچیز شود و صفات آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق

الیقین باشد محب هرچند بدلالت آیات و آثار بعلم الیقین وجود

دوست میدانست خواست که بیواسطه آنها بعین الیقین جمال دوست ببیند

عمری در این طلب بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق سرگشته میگشت ناگاه بموجب

انفسهم بسمع سر او ندا آمد که آن چشمه که خور و خضر از و آب حیات خورده

است لیکن این تشنه چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تعین

به الامتیاز وی بوده از ما عدا او وی لم یافت آنگاه آنگاه که حجاب تعین

شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهده کرد چون نیک نظر کرد خود

زیرا که مانع از آنکه خود را عین او ببیند تعین او بود و آن مرتفع شده بود

الیقین متحقق شد و گفت بیت ای دوست ترا بهر مکان می جستم هر دم

وار ان

114

بیت اول اشارت بمشاهده آیات و آثار است و آن مفید علم الیقین است یا حق الیقین
زیراکه دیدن بوی دوست ثانی اشاره بعین الیقین یا حق الیقین زیراکه دیدن بوی
دلالت بر آن میکند که اولا وی مشهود بود چون نور که چون چیزی را بوی میبیند اول
نور مشهود شود این عین الیقین است و چون این مفضی بآن شود که خود را وی میبیند
این حق الیقین باشد این دیده که بوی دوست را معاینه بیند هر دیده دیگر را حاصل است
نا آنست که از شدت ظهور نمی دانند که چه می بینند چون نور وقتیکه بوی اشکال و الوان
ببیند اولا وی دیده شود اما از وی غافل باشد تا غایتی که بعضی از ارباب نظر انکار
وجود وی کرده اند و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی شود
هر ذره یعنی موریچه که از خانه بصحرا شود بضرورت آفتاب را ببیند اما نداند که چه می بیند
عجب نباشد که همه بعین الیقین جمال دوست می بینند چه در حقیقت غیر احدیت مجرد نیست
ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده اما نمی دانند که چه می بینند یعنی ایشان را ادراک بسیط
حاصلست و ادراک مرکب که ادراک است مفقود لاجرم لذت نمی یابند
لذت آنوقت یابند که حجاب تعین وی از نظر بصیرتش برخیزد و بحق الیقین برسند

که به فرق مینید حق را می بیند در خلق و به جمع می بیند بحق می بیند زیراکه نزد محیط بصر مبصر اوست

و در مرتبه جمع مینید برای آنکه تا چنانچه خود را بتفاصیل شئون و صفات و اسما در مرتبه جمع

و اجمال مینید است در مرتبه فرق و تفصیل بیند قوله تعالی ولکن لیطمئن قلبی که بر سبیل حکایت

از ابراهیم علیه السلام واقع شده است مگر اشارت بچنین یقینی یعنی حق الیقین بود

اطمینان قلب و سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نباشد زیرا که صاحب علم الیقین طالب

آنست که معلوم وی مشهود گردد پس ازان علم اطمینان و قرار ندارد و صاحب

عین الیقین طالب آنست که در مشهود خود فانی شود و تعین وی مرتفع گردد و خود

را عین وی داند و بیند پس با آن مشاهده اطمینان ندارد اما وقتیکه تعین وی مرتفع

شد و مشهود وی بجای وی بنشست و بحق الیقین متحقق گشت اطمینان حاصل

آمد و مرتبه دیگر نماند و در وانش که طالب آن باشد از سهل بن عبدالله تستری قدس سره

پرسیدند ما الیقین گفت الیقین هو [illegible] یعنی نهایت یقین که حق الیقین آنست که

حق بینی بلکه همه را حق خود بینی خود را چو همه هستی مطلق نه بینی بسبب توبه و اعبد ربک

حتی یاتیک الیقین میگوید ای الله سبحانه بحلیه علیک و افنائک فیه [illegible] در

ره گر ترک خود بگو تو تعین کرد زیرا که او تو و تو اوی تا ترک خود بگوی یعنی رفع
تعین خود کنی تو او شوی زیرا که امتیاز تو از وی جز بآن تعین نیست چون آن تعین
مرتفع شد توی و اوی کلی گشت لمعه بیست و ششم در بیان کیفیت مراقبه محب
مر محبوب را و بیان احتیاج هر یک با آن دیگری از حقیقت محب و محبوب محب چون
خواهد که مراقب محبوب باشد چاره او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصر خواه بصیرت مراقب باشد
و بهر نظری بهر چشمی که باشد ناظر چه او را یعنی محبوب را در هر عالمی از عوالم حسی و مثال
و ارواح و معانی صورتیست مناسب آن عالم و در هر صورت وجهی یعنی اسمی از اسما
که مقصود از وجود آن صورت ظهور آن وجه است پس در همه اشیا ظهور او را مراقب
باشد و ظاهر همه او را بیند چه ظاهر همه اشیا اوست زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر
وجود منصبغ باحکام باطن وجود که اعیان ثابته است چنانکه باطن و حقیقت اشیا
اوست زیرا که باطن و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل و صور
شیونات ذاتیه است که آن شیونات در مرتبه غیب هویت عین اوست
و [illegible] والباطن هیچ جز نه بیند بهیچ چشمی و هیچ نظری که او را یعنی حق را سبحا

بیتش ازان جبر وقتیکه از موثر باثر رود یا پس ازان جبر وقتیکه از اثر بموثر رود یا ازان

بحکم وفی انفسکم افلا تبصرون یا آن وهو معکم اینما کنتم نبینند محب اجابت و خود نتواند

عزلت نتواند گزید چه عزلت و خلوت از اغیار بود که وی محبوب را عین اینها بیند

نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر نیز از صور تجلیات ویست در باطن محب

بمقامی برتر مقامی نگزینند از هیچ عزلت نتواند گزید چه غایت عزلت آن بود که در خلوت

تا بود خود نشسته ولیکن از اسما و صفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست و متوجه

و از اسما و صفات خلق که تعینات و توابع آنست عزلت گزینند زیرا که اینهمه از مراقبه

ذات که قبله توجه ویست مانع اند اگرچه از ملاحظه اسما مانع نیستند ولیکن

از آنکه ناظر بی او خود ورای منظوری دوست آمده و دانست که مرتبه معشوقی را بعا

د تعلق گو نیست زیرا که باز از هر صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مر

عاشقی را که تحقق آن صفت معشوقی بدون آن نمیتواند بود چون ناز و نیاز

و تعزز و تذلل و غیر اینها عزلت از صفات خود خلق چگونه کند و در خلوت خانه تا

خود چون نشیند که الربوبیة بغیر العبودیة محال یعنی صفات ربوبیت بی مقابلات خود

از صفات عبودیت محالست عاشق انجا هم بجایی در می اید چه اگر عاشق کرشمهٔ
معشوق را قابل نباید معشوق از کرشمهٔ معشوقی تهی ماند زیرا که ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة
شیخ رضی الله عنه در فصوص میفرماید که قال سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سرا و هو
انت یخاطب کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة و در فتوحات گفته است ظهر بمعنی
معنی زال پس حاصل معنی ان شود که ربوبیت را سریست و ان عین تست که
اگر ان سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیرا که ربوبیت نسبتیست میان
رب که حق است سبحانه و میان سر که توی و نسبت را بی هیچ یک از منتسبین
نتوانند بود پس وقتی که تو یکی از منتسبین هستی باطل شوی و نمانی نسبت ربوبیت
باطل شود و نماند هرچند معشوق را حسن و ملاحت کمال است و از روی کمال هیچ در نباید مصراع
بت را چه زیان که بت پرستش نبود لیکن از روی معشوقی نظارهٔ عاشقی در باید حرکت
انجا از جانبین یعنی عاشق و معشوق و رب و مربوب متعدد میشاید چه هر که
میان دو چیز نسبت اید درست جز به از طرفین نیست زیرا که هر یک از طرفین
بجهت ان نسبت بان دیگر محتاج است ازادی عشق چون نمی اید را بنده شدم و همه

از کمبود جو است حریت مطلقه در مقام غنا مطلق است که نفس ذات راست بی ملاحظه اسما
و صفات و الا از روی معشوقی همچنانکه نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق در باید همچنین
کرشمه و ناز او را طلب و نیاز عاشق به کار باید این کار زدی که کر راست باید اینجا صفات
ربوبیت با عاشقی همه این کوید نحن فی اکمل السرور ولکن لیس الا بالیتیم السرور
و باقی چه کفتند و شنیدند میرود و میکوید هرچند فرد تشریف وست سلطان چوکان بر و ولکن
در میدان چوکان چه کار دارد مراد سلطان حضرت ذات است و
چوکان صفت ربوبیت و معشوقی و مراد بکوی عاشقی یعنی اگرچه ربوبیت
معشوقی صفت ذات است که یکانه است و استغنا صفت اوست بعاشق
محتاج است چنانکه دانستی و پوشیده نماند که این سخن نظر بفیض مقدس است
که قابل عین بنده است اما نظر بمجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول
بود و راجع بحضرت حق سبحانه است که در بن دو بیت میکوید ع
که اینجا عاشق و معشوق اوست کرد بیا از عشق او اندر جهان افسانه ایم در هوائی شانه ایم
در روشن اشتر و دو دانه ایم ما که ایم از ما چه آینه داری کیم ما روی او را آینه ایم زلف او را شانه ایم

لمعهٔ بیست و ششم در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از رتبه حتی که
از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق عشقه یعنی حقیقت مطلقه تجلی ذاتی
خود با نسبت محبت آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل یابد بسوزد تا بحدی
صورت معشوق من حیث هو معشوق نیز که مرتبه نسب و اعتبارات است نیز از دل محو کند و جز نقش
عشق هیچ نماند مگر مجنون بکردن سوزش بود که گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام
و سر بگریبان فراغت فرو برد لیلی گفت که سر بردار که منم محبوب تو منم مطلوب تو منم آخر
که از که میجویی با مجنون گفت الیک عنی فان قد شغلنی دور باش از من که دوستی تو مرا از تو
فارغ گردانیده آن شده که دیدار تو می بود و هم شاید از عشق تو پروای تو ندارم چون درد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از مقام خبر داد اللهم اجعل حبک احب الی من سمعی و بصری
گفت ای از بینائی و شنوائی من تو خواهم که لیکن چنان بعشقم مشغول کن که از عشق تو با تو هم
نپردازم و از نظر بالاتر یعنی از محب نظر بر محبوب اندازی اشارت فبهم بتو چنانکه
محب مغلوب عشق چگونه گردد و نسب و اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی
برخیزد همچنین محبوب نیز مغلوب عشق چگونه گردد و نسب و اعتبارات محبی چگونه

از آنکه بتجلی بصفت اطلاق او وحدت وقوع یابد بحسب نسب و اعتبارات

محبی و بهانه که مراد به نسیان محبوب مر محب را که باعتبار مقام جمع ازان مقدس است

مثل این معنی تواند بود فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف یعنی این سخن را کسی فهم کند که این معنی را

[illegible]انسته و بذوق دریافته و این اشارت بطرف افراط عشق و نهایت وی

[illegible] بود که [illegible] عشق است در ولایت مستی مجازی عاشق و افنا او بالکلیه

ذاتا و صفة اغنی عن نظره و التفاته الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن

العشق الصفاوی التی یسمی الحیرة المضافة الی اکابر الاکابر جملی شرح این رموزات که بحسب

عشق بصورت طلب و اراده معشوق سر از گریبان عاشق بر زند آنگاه در لباس تجلی

ارادت بحسب اقتضای طلب و اراده محب بدامن معشوق در آویزد و چون هر دو را بسمت

دوی و کثرت یعنی کثرت عاشق و معشوق موسوم باید بخت روی هر یک از یکدیگر

بگردانند روی عاشق را از معشوق بگرداند بلکه نسبت معشوقی را از وی بسهو

وی محو کند و جهت طلب وی احدیت ذات را گرداند و روی معشوق را از عاشق

بگرداند بانکه اعتبارات محبی را محو گرداند و اراده وی بانکه بصفت [illegible] اطلاق و

یا انکه

بتجلی

تجلی کند به حسب نسب و اعتبارات مجلی انبعاث یابد و چون وجه طلب حق که
ذات شود و اراده محبوب متجلی بصفت وحدت انبعاث یابد اکنون لباس قربت
یعنی محبی و محبوبی از هر دو برکنه و هر دو را برنگ خود که یکتائی صرف است برارد این همه
پرنیرنگ هم وحدت کند همه یکرنگ لمعه نشنیفتم در بیان مبدا شهود عاشق و تحقیق اینکه
شاهد چگونه مشهود می شود عاشق را بحکم ولم یقین مالا [illegible] فی
بمجاهدات و ریاضات و دوام ذکر و توجه تهر فنا از وجود و هستی مجازی می وانهم
در عدم فنا بود برای آنکه در حال عدم یعنی عدم اعیان ثابته از رنج وجود و ذل حجابیت این
شود بود هم شاهد و هم مشهود زیراکه در آن مرتبه علم با عالم و معلوم متحد است زان قبل
بود شاهد و مشهود که هر دو یک خویش بود چون موجود شد بظهور حقیقت وجود در وی
و بقید اطلاقش بوی بسبب این تقید و تعین غطاء بصر خود گشت و از شهود محروم ماند چه بصر
او عین محجوب آمد بدلیل کنت سمعه و بصره و اوئی او غطاء این بصر است الغمامه علی
شمسک فاعرف حقیقة نفسک تو ای ابر آفتاب حقیقت که بصورت تو متلبس شده است
[illegible] حقیقت نفس خود را که همان آفتاب است بصورت تو متلبس شده

بآن صورة حجابیت تعین و تقید است که غطاء بصر تو شده است از شهود آن

آفتاب یقین ... تو کی شود تا زمین صفر کشف شود و محبوب محبوب را ببیند

میان ... السمع تر تو این ندا آید شعر بالاکاف ... الکتابة والاخبار ...

... فاحجاب ... ولولا ان لم اطبع علیه حجابا یعنی ظاهر شد بر تو سر که در از

کشته پنهانی ... از تو نور روشن شده صباحی که بودی تو تاریکی او پس توی

پرده دل تو بود که او را از سر غیبه خودش در حجاب کردی و اگر تو نمی بودی مهر

تعین و هستی روحی منطبع نشدی و حجاب سر غیبش نگشتی رباعی روزی تو بودم

و بمید السنة شب با تو غنوده و بمید السنة ظن بوده مرا من که من جمله منم من جمله تو بودم

و بمید السنة انجا و عای عاشق همه این بود که اللهم اجعلنی نورا یعنی مرا از طلب

... من را آن ... در مقام ... شود و ... تا منیم ... که من نورم آنگاه کوهم من

راءنی فقد رای الحق هر کس که مرا دید عیان حق را دید و من یطع الرسول

فقد اطاع الله فرمان پیغمبر فرمان خداست اگر من من باشم و حرف تعین خود را

از لوح هستی بتراشم را نیم لاجرم کویم نورانی اراه نور بست محیط بهول ...

119

یعنی کسی را که از خلقیه خود رسته و ظلمت حلق از روی نماید او در کدام اینه در ابد او

تعینات خود محجوب است روی کی نماید و مادام که از قید تعین نرسته اینه است محدود و

این نور نا محدود در روی چون گنجد و چگونه در آید و ما قدروا الله حق قدره زیرا که نور حق

بی اندازه است در الحجه اندازه دارد نگنجد مگر باندازه و قدر وی که بی اندازه است به تعبیت و تقسیم

در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و وصول او بمقام فرق بعد الجمع و

موطن تکمیل و ارشاد محبوب چون خواهد که محب را از حضیض بعد و نقصان

به ذروه قرب و کمال رساند نخست هر لباس را از احوال و اوصاف که از عالم

عوالم اعیان و ارواح و مثال و حس با او همراه شده باشد از وی بر کند و بدل این خلعت

صفات خود بر وی بپوشاند پس همه با مهای خود بخواندش سوی القدم و الوجوب الذاتی و بجای خود بنشاند

و چون حال او از دو بیرون نیست یا در اقف الموقفش که مقام استهلاک و شهود

عین جمع است موقوف گرداند و یا بعالمش بهر تکمیل ناقصان باز گرداند و چون بعالمش

بهر تکمیل ناقصان مراجعت فرماید این رنگهای عالم که از وی بر کنده بود اکنون

بر یک خود در وی بپوشاند عاشق چون در کسوت خود دگر خود را از یک دیگر ببیند حیران ماند

که این چه رنگ است بدین زیبائی چه لباسی است بدین بلندی از خود بوی دیگر باید تا

خود بگوید شعر اشمم منک نسیما لست اعرفه : اظن لمیاء جرت فیک

اذیالا میگوید بیت بوی تو ای خاک نه جز از گل و ریحان گذشت یار کوی ز تو

امروز مگر سمن بر افشان گذشت خود بگردد همگی خود او را باید گوید انا من اهوی و من اهوی انا

نه جانان زمیان ما دوئی رفت توئی چون من تو شدم تو من مکن و گرد و ئی

و بر چشم نظر کنند و جه و بینید معلوم کنند که کل شیء هالک الا وجهه چه وجه دارد و چرا نشاید که ضمیر

بجهه اگرچه مفسران عاید بحق داشته اند عاید بشیء یا نه یعنی هر چیز هالک است

مگر وجه او که حقیقت و عین ثابته اوست قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب

السادس والخمسین وثلثمایة من الفتوحات المکیة کل شیء هالک للاستحالات

الا وجهه والضمیر فی وجهه یعود الی شیء فالشیء هالک من حیث صورته وغیر هالک

من حیث وجهه وحقیقته چه هر شیء از روی صورت [illegible] لاستحالات الصور بعضها

ببعض و [illegible] یعنی از روی حقیقت و عین ثابته باقی زیرا که صور علمیه حق سبحانه وتعالی

ممتنع الزوال است وبحثت الله معنی آن که در الا وجهه واقع است ظهور حق است

120

بدان وجه که حقیقت هر شیء و عین ثابتهٔ وی ظهور حق است سبحانه بر خودش باعتبار
شأنی که آن شیء مظهر اوست و شک نیست که ظهور حق باین معنی باقیست و غیر
هالک بخلاف ظهور وی بحسب صور و دلیل بر این معنی که معنی وجه ظهور حق میتواند
است که ویبقی وجه ربک حیث اضیف الوجه الی الرب لا الی ضمیر المخاطب
چون دانستی که معنی و حقیقت اشیا وجه او است یعنی وجه حق سبحانه [illegible]
[illegible] تا مکاشف شوی بانکه حقایق اشیا و اعیان ثابتهٔ ایشان وجه حق است
یعنی ظهور وی بر خودش در مرتبهٔ علم و آن نیست جز ظهور وجود واحد باعتبار خصوصیات
شیون که در غیب هویت عین ذاتند پس صور همه اشیا باعیان ثابتهٔ ایشان
راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین حاضر شوی تا عیان بینی که
[illegible] وهی رجوع صورته الی عینه الثابتة الی وحدة الوجود الحق سبحانه و ان
ان هذه الآیة تدل علی ان ای وجود الحق واحد پس شیخ مصنف قدس سره تأکید
همین معنی میکند باین آیه قل لمن الارض ومن فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله
یعنی بگوی با اهل حجاب که مر کراست زمین استعدادات و قابلیات که اعیان

و عینه الثابتة ا

ثابته است وانچه ظاهر شده است وران از اسماء الهی اگر چنانچه تمامید اند حقائق ا

وا که بازگشت ایشان بحق است [illegible] باشد که بگویند ایشان بعد از زوال حجاب

بموت اختیاری یا اضطراری که همه مرجع ایشان است سبحانه هم قابلیات راجع باو

وهم فاعلیات فانما نحن من حیث الاعیان الثابته باقون ازلا وابدا و ثابتون

فان الصور العلمیه ثابته للعالم لا محاله او ثابتون لاجله لیکون مظاهر اسمائه وصفاته

وچون [illegible] محل [illegible] بعض اسرار توحید کرد اعتذار میکند و میگوید سبحان الله سحر

[illegible] یعنی از غلبه حال میرسد معذور دار شعر من کل معنی لطیف احتسی قدحا

ناطق فی الکون [illegible] یعنی چون سخن مستانه میرود که از هر معنی لطیف که بذائقه سر

و بذوق میرسد قدحی در میکشم و هر که از حقایق عشق و دقایق جمال زبان دار

یا مقال سخن میکند مطرب است و او مرا از طرب می آورد ازین چه توان کرد مرا

[illegible] بحر آبات میکشته بردم [illegible] بر د اهل مناجات [illegible] کردم در بحری افتاد [illegible]

یعنی [illegible] وحدت [illegible] یعنی با دریای وحدت

احدیت جمع صفات سبعه کمالیه است که همه صفات راجع بآن اند اگر چه رو

شنیدم از [illegible] نسبت بعضی از قوم که در هر محل ادراک خصوصیتی تواند کرد باید

معنی [illegible] هر چند قصد میکنم که خود را ازین بحر بیکران بساحل اندازم ساحل نا یافته تا غرقه

موجهم در ربوده است و در اللجه یعنی معظم بحر که محل تلاطم امواج است

فالله الحمد لله علی انی کضفدع یسکن فی الیم ان هی فاهت فاملات ماء وان سکتت ماتت

من الغم یعنی سپاس خدای را که من چون غوکی ام که در بحر [illegible] اگر دهان بگشاید

دهانش را تمام آب بگیرد و اگر خاموش گردد از اندوه بمیرد یعنی من غوکی ام

بحر شده منزل من حل ناگشته رنجکیش مشکل من گر لب بگشایم و بند

گردد ور دم زنم زغم بدرد دل من و چند آنکه خود را ملامت میکنم که فردا آنجا که بحر

نامتناهی است موج زن نشاید که شنا بکند قصد آشنا الا آنا همچنان میشود که ناامیدی

سر [illegible] شده اندرین بحری کرانه چون غوک دست و پایی بزن چه دانی تو

یعنی تو که از خود بری و از هستی خلاص شوی بلکه دیگری را خلاص گردانی

نیز بموجب فرموده همت برای خلاص خود و استخلاص دیگران همت

و پای بزن تو با جان بلب رسیده یعنی بلب دریا هستی رسیده خطاب مسلسله کی بود

بجدا مانده من و تو رفت و خدا مانده یعنی ما که بحسب حقیقت اعیان ثابته ایم
که صور تجلیات ذات‌اند بصور قابلیات و بحسب وجود منصبغ باحکام اعیان
کی باشد که از ما جدا مانیم ما که حقایق خود را صور تجلیات ذات دانیم و در مرتبه
عین پس من و تو از میان بیرون رویم و همه خدا باشیم بحسب تنزلات یا خود
شهود وحدت بیان مستهلک شویم که همه را یکی بینیم و اول اکمل است
رباعی
خوش آنکه لباس توهم را شق بینم ؛ حق را همه خلق و خلق را حق بینم ؛ بی آنکه بود
تقیید حجاب اطلاق ؛ در ضمن مقیدات مطلق بینم ؛ رباعی جامی تن زن و در سخن چند زنی
بیهوده دم از کهن و نو چند زنی ؛ افتاده خسی بروی تازه غدیری ؛ لاف از
کهن چند زنی ؛ رباعی توحید حق ای خلاصه مخترعات ؛ نا شد بسخن با من
از ممتنعات ؛ رونقی وجود کن که در خمها یابی ؛ سری که نیابی ز فصوص و لمعات
اتمام خسی است جامی اسیر محی الله آثاره تامه ؛ به تسوید این شرح توفیق
یافت مقر از لات اقدامه ؛ و اذ قال المتمة قد بدا ؛ بما قال تاریخ اتمامه تم
بالخیر والسعادة والحمد لله اولا و آخرا

122

شرح مثنوی از ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ذی الجلال والصلوة علی رسوله محمد صاحب الجمال و علی آله ذوی العدل والافضال اما بعد معلوم اصحاب خرد و دانائی که متصف بانصاف اند و مفهوم ارباب دانش و بینائی که مجتنب از شقاق و خلاف اند خواهد بود که هر چند صاحبان ملت و پیروان هر نحلت بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بحسن معتقد خود ها می نازند و نقش راستی و درستی اصول و فروع آن بر الواح خواطر می طرازند لیکن منصفان خرد پرور و دانشمندان هنر گستر در تصدیق امر واقعی و قبول قول راستین مسلک اعوجاج پیش نمیگیرند و به بحث بیجا و جدال نازیبا مکابره و مجادله را بخود نمی پذیرند لاجرم موافق و مخالف بعلو مقام و حسن کلام کتاب مستطاب مثنوی جناب مولوی معنوی معترف و از جز ذخائر مضامین حقیقت تضمینش بقدر حوصله فهم مغترف هیچ کس در برابرش براه تعنت و عناد نرفته و احدی مقابل آن بطعن و استهزا سخنی نگفته

منکر نعمت حاتمی که کفران نعمت منعم این است او بهمان وزن مزخرفات چند باد عا اماکن بتهر و

با هم آمیخته و از وعید ان الذین اجرموا کانوا من الذین امنوا یضحکون نیندیشیده کرد خدا لاسر برسی بر سر

وی خود ریخته در سال یکهزار و دو صد و شصت هجری که مطالعه این نیازمند درگاه الهی رسید

بجا الله سطری چند بر پشت الخ خامه سوزاد بیها شتلبر و یک دو است مناسب الحکایت بر سبیل اجمال

در سلک تحریر کشیده نه بتفصیل کلمه کلمه از حروف و کلمات مطابق اینحالات که اگر امید ان بیان فراغ مینمود

و نه بر طریق جدال که ابتر الفحواهی جز او است منبها گستاخ نباید بود و هو هذا ان نعم القایل

ان هذا الکلام جواب للمثنوی فطنه کطنطنة الکافر الذی قال بمعارضة سورة الفیل الفیل

ما الفیل له خرطوم طویل باد انش چنین جا تهنیات که اهل طبعیتش بهره سرا بیجا بوده و اوقات

عزیز را بصر بدگوی ضایع نمود مسیحانه در کلام مجید میفرماید الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم

یعمهون و جناب مولانا چنین ایما نماید گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد الکل

حرام غیبت پیدا که گوشت برادر مرده برابر است حلال دانسته بخورد و نشر پرداخته و غیبت گوئی را که

حلال حکم خدا است اذا مروا باللغو مروا کراما ننشر بند است ذخیره عقبی ساخته استهزا و تسخر را

بتبعی الا السخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ممنوع از مجالس اعمال شمرده و سموم افترا و اتهام

وابهام که بمقتضای سخن‌فهمی بما کانوا یفترون از خصایص دنیانیست قلبای طبایع خلایق فسرده
مورد تنزل علی کل افاک اثیم مصداق همار مشاء بنمیم مقتدای شعرا یتبعهم الغاوون بمؤدای
انهم فی کل واد یهیمون بنمک حرامی خلیفة الرحمن بلکه کفران نعمت در جمیع ادیان روا نه بجان خویش
نیز بنیان ... و به بدگوئی امرا عالیشان در دو سار والا مکان آتش زبان مشایخ و سادات از طعن طبعش رنجه
وعلما و فضلا از دست تشنیعش دل‌شکسته تا آنکه بعضی از خوانین ذو اقتدار بادیه آن تمکین حرام
در جناب طالب سبحانی در تعزیرش بست و بتهم الکفا ساخته تجویز توبیخ شدید بنیاد کش برد و کو
درست الدنیا والاخره در شان وی درست لا تجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا
یعملون در بیان ... از سور او بیها است که کلام نظم و نثرش تمام بی ذوق و سخن اسلام و بمیره و
دور از شوق جدش هزل و هزلش جد و اسمعی بر نظارگیان با انصاف در اصحاب و بستان ثنا
دور از اعتساف در اتیاب میر غلام علی مغفور متخلص بآزاد که شرحی بر قطعه او در هجو کامکار خان
بسر جعفر خان وزیر اعظم است اتمام فرموده در معنی شعرش که اینست نخند اول شد بار دیگر خان
عالی منزلت با کمال تمکین و وقار فریب زنش جیش احتشام تحریر نموده که نعمت خان اول حکیم تخلص
ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است بنابراین تخلص اکثر نظم و قطعه است بجای

عاملان کاشی و الامرلت شگفت چه معنی خانه عالی منزلت اینهم میتوانند شد که خان الصفا سلسله

عالی دارد منصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکورست تخمین صفات غالبست و اگر العبد ناظم قطعه

است ازین جا که خاک لرد تخلص نیتا قباحتی عظیم‌تر از اول لازم می آید و از دام نجات یافته

در قلب ... افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه با دانش عمل الحجوبست عیب جوئی عیبی

عظیم و بدخلقی امرست نامستقیم خنده بر مردم زدن کار سوای خود جهید نیست و پرده دری

ابنای جنس نمودن مبرهن عرض خود دریدن است مجلس سینه ها موسی نشکست که ابرویش

ز نخجیث و نار بود عیب جوئی بنافت که سررشته عزتش بگسیخت عیب مردم فاش کردن

بدترین عیبهاست عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را حق پرده کسی دریدن

جامه رسوائی خود در بر کشیدن است و زبان بغیبت مردم کشودن عیب خود ظاهر نمودن تیر

طعن بر کسی انداختن خود را هدف ملامت ساختن است و سنان تشنیع بازار مردم کشیدن

علم رسوائی خویش بر کشیدن است گل اگر دهان خنده بخنک و در چمن نمیگشاید پیکان خار بپهلویش

نمی نشست و شمع اگر زبان پرده در بر رینه جان عالم عشرت دراز نمیکرد دود از نهادش بر نیامدی

شیخ سعدی قدس سره میفرماید بد گفتن خلق چون کردم زدی اگر راست سخن پرسی تو بدی تا دشمن یار

124

از اعزه

و معلوم باد که بعضی در مطلع مذکور لفظ دالا بجای عالی گرفته اند میرزا[ی] مغفور بمعنی آگاه شده

اطلاع بر حقیقة الحال در تصانیف خود بعضی از گفته که قطعه مذکور بخط شمت یافت که در ضمن لفظ دالا بود دیده بنا بر آن

در شرح قطعه بسلک تحریر کشیده پس گمان الحاق از عدم مدفوع و ظن بد بمفحوای ان بعض الظن اثم ممنوع

و مناسب انتقام است حکایتیکه میر نور الله احراری مرحوم نوشته که از خدمت بعضی اجله استماع داشت و لله

که فیضی و ابو الفضل علیهما ما علیهما جاهائی از ملازمان خود را بممالک ایران برای ابتیاع کتب فرستاده بود

آنها از هر قسم کتابی که غرابتی داشت بهم رسانیده آوردند اتفاقاً مجلد قرآن والا شان و یک نسخه مثنوی

معنوی نیز در آن نسخ آمده بود ابو الفضل تا یک کتاب الله را دیده گفت که تصنیف محمد عربی است لعنة الله

علی من قال هذا الکلام بالاعتقاد دینی او مانده در کتب دیگر نگاه باید کرد و مثنوی را گفت افسانه های کهنه است

بکار نمی آید و از دست خود دور انداخت شخصی از مصاحبان وی گفت که این نسخه برای خاک زمین خوب است

بآن غرض مثنوی نگاه باید داشت هر چه ملاحظه نمایند جواب آن صریح و درست ظاهر میشود لغت ها

خود برای امتحان کتاب او را ملاحظه نمایم تا چه جواب میگوید چون کتاب را گشاد این دو بیت از عالم غیب

که بلا تجربه او کفایت داشت سانح شد ای سگ طاعن تو عوعو میکنی طعن قرآن را برون شو میکنی

این نه آن شیر است کز وی جان بری یا ز پنجه قهر او ایمان بری از ظهور این تصرف تماشائیان سرافکندند

پشیمان گشت و هم در آن ایام بعد از چندی در بیمار افتاد و مرضی عارض شد که اطبا نتوانستند تشخیص

آخرها گفتار آن هرزه گوی بسته شد چنانچه منقول است تکلم او کالتکلف چیزی می‌گفت آواز

مانند آواز سگ بیرون می‌آمد عنقریب بجهان دار البوار رحلت گشت این تصرف بطرز آن

که از مولانا منقول است بعید نیست انتهی و صحیح این روایت است آنچه در منتخب التواریخ مو

عبد القادر بداونی می‌نویسد که آخر حیات فیضی ظل الهی بعیادت تشریف فرما شده جانب شیخ فرود

بنوت‌ها فیضی سیاه دیده از لب‌های او بر بار ارشاد نمودند که بما یا شیخ رنگ از رسوم هند است

ابو الفضل عرض کرد که اثر کتب خواسته که از شکم رسیده آن وقت کلام فیضی معلوم داد از نفس

مفهوم نمی‌شد بطور سگ نکته‌ها دو سه بار رو برو حضرت شاهنشاه آواز و دهن شان جنس جانب

در این حالت آخر دین تار کرد چنانچه بکام داخل شدن دولتسرا این را حقیقه بر حیات رفت و کیفیت

جهان از ارشاد فیضی سیاه چنان ظهور پذیر گشت که فیضی صاف روبروی با خود بدید اوراز سگ ممکن

و مانند سگ آلب دهان را گشوده ادا دارد تقدم کتابه باختلاف العبارة اللهم احفظنا

من سوء الادب فی حضرة الاولیاء و اشرکنا ما بین سالم محبة الاصفیاء و هم مناسب اینست

که روزی این نیاز شکور که خداوند حاضر خدمت حضرت شاه بدر عالم قدس سره بودند چون باستماع قرآن مشغول

مثنوی شریف که بعلمی منحو اند اشتغال بود بنده را دیده بر آنها مبالغه کرد و گفت که مثنوی شریف خواهند
شنود یا بمکالمه دیگر شروع باید نمود گفتم اگر این بشکنیم کما ینبغی این قدر کلام ذخیره سعادت وافر خواهد
اندوخت و سمع جان را از انوار معانی حقایق مبانی خواهد افروخت چون نظر از اول اشتغال مجموع رجوع و
باز بر ساعتی بتقریر کتاب مستطاب شروع شد از مقام و فرستم در بیان این حدیث که والکذب
ریبة والصدق طمانینة انمضمون بر آمد و صاحبدلان با ذوق قولا از لطافت کلام و نیز از حسن کلام
جانان در لفافه در آمد دل بیار آموز گفتار صواب آنچنانکه تشنه آید تا بآب جز دل محجوب
کو را علتی است از نبی آتش تا غیبی برست ورنه این پیغام از کو هیچ بود بر زند بر ره شکافنده شود
به شکافند آن دل محجوب زانکه مردود است او محجوب چشمه شد چشم عسس زاشک باب
نی زلفت خشک باب از بوی دل یک سخن از دو رخ آمد سوی لب یک سخن از بهر جا در گوش لب
بحر جان افراد بحر بر موج در میان آنها بحر این است موج طبایع را بدریافت معانی الفاظ مرج که در بیتی بعد
نعق رفت و تحقیق لغت بحسب مقام و تناسب کلام جستجو رفت التماس معقوم که اگر شرحی
از شروح معتبره بتقام مطالعه حاضر نباشد بدریافت این جزوها سهولت است و با شکستن افزود ولایت
مصلحت فرموده اند که شراح تحقیقات معانی بقدر فهم کلام را الجانب نظر با یک نشستند و مضامین را

بحسب مقام تباوت تلاوتش از نوعی بنوعی تفصیلات می‌بخشند ذوق خاصی که از مزه خواندن حاصل است
بتشنا از هر سطر معانی مختلف از دست می‌برد و بلطف مقام که از تواتر کلام والاست می‌رسد
بر دو خاطر بصوب محتملات متفاوت رو یابد متنعم لهذا از شروح اعراض و از نظر بجوانی اعتماد نمود
بمحض ورود بمقام تحقیق گشته الواب [illegible] و نیز برای طبایع نکوه بعبارت مذکوره این ابیات
ابیات نمود را افروخت در بسی فراخور حال ذخیره وجد و ذوق اندوخت کلی اجزا از عالم
یک بیک بر یکی غنی بندست و بر اصحاب یک بر یکی قندست و بر دیگر چو زهر بر یکی لطف است
دیگر چو قهر بر یکی دلو است و بر دیگر چو جود بر یکی نار است و بر دیگر چو نور و چون مولانا بنهج
قرآن مجید و فرقان حمید در جاها تکرار مضمون حقیقت مشحون ذوق ارباب حال می‌افزایند
و در اکثر مقام بتاکید کلام فیض انضمام نثار رشحه را دو بالا ساخته [illegible] می‌نماید
در اینجا بهمین مضمون خاص قریب بیت یکطرز فرموده اند بموجب ارشاد خویش بر ملو
این تکرار کردن است نزد من جا تکرار کردن است ملال طبع افسرده مرا جان افزوده اند بمعلم
[illegible] از بیت اول بی تکرار مضمون بر دو بمقتضای طبیعت بی ذوق خود را تا اولاً که من
هم تنها این تعفن و بکلام خود [illegible] سلک این ساختن میتوانم حضرت صاحب ممدوح ملک در گشته [illegible]

مستغرب نمیدانم که از شما این کلام بس نازیباست و این ادعا سخت بیجاست اگر یعقوب لعبش مشهور و
عادت لعبت بعد قراءة هر یک بیت اعاده سخن خویش مینمود تا آنکه بمضمون مکرره با جرای مسئله
و مقصدهای آن طلیعه این مقال غربت مال دمید و چهره مشکلات کرامات اولیا را ظلمانی ساخت
و خاک مذلت در دیده معاندان انداخت بارها لعبتیم این را ای حسن هم ترمم از بیانش سیر من
بارها خورده توبان دمع بول این شتابان است چون بوی ملول در تو جوعی نیز رسد که تو
ز اعتدال که هیچ نوزد از تخمه ملال بر آورد مجاعت نقد شد نوشد ای یا حزر و حزر و حس
عقد شد لذت از جوع است نه از نقل ای پسر یا مجاعت تا جوبه از شکر پس زنی جو ای عجب
و از تخمه تمام انملال در تکرار کلام چون زوکان و مکیس قیام و جای در فریب مرد است تا باید
ملال چون غیبت در اکل لحم مردگان نیست البته سری نامدار سخن ها در عشق تخته لعبه تو
با ملال همچو گلهای شکفته تو مدحها و قصیده که لعبه تو بی ملولی بارها بشکفته تو بار آخر
گوش سوزان او بجست که مرم ز صد بار از بار بخست در درد روی کس را نو کند در در سا فی
ملول خو گند کیمیائی نو کنند درد ها است کو ملولی انطرف کی درد و خاست این برآن
نوار ملولی آن سر ده درد جود در جود درد درد ظهور این آنها بهره ور است ظاهر و وقوع است تحت بالغه

و حروف باز عذر غبار خجالت و نیز بسیاری بر روی منکران باشید و زدوال آب یعنی عیب تنبیه

نازک خیالان که دیده جهانِ ستاره حجاب از زمین لطف نما با تبسم شده فرموده که برای همین سما

پیکار نظم بهانه بد مبتدا است و خاطر را مجال نعت از این مکالمت نامه را امکان نیست در حرف ابر فیت

گلهای رنگین [illegible] عاشقِ دل را ابجدی یاد مکن بعد از مرگ خواب و بیداری این طالفه

بیکسان باشد چون مناسبت [illegible] محبت فرط اختلاط ذکر نام قاری [illegible] اما برده در

[illegible] آسته از تصریح اغراض نمود ختم الکلام و ختام المرام بتوفیقه

دیگر بجدول [illegible]

گرم جوشیِ یاران عصر تکیه مکن
که چون معانقه عید اعتمادی نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای صاحب خلق عظیم
السلام ای معدن لطف عمیم
السلام ای سرور عالیجناب
السلام ای شافع یوم الحساب
السلام ای مقتدای مرسلین
السلام ای رحمة للعالمین
السلام ای منتوای انبیا
السلام ای بحر و دیو انبیا
السلام ای ورد دلشان مدا
السلام ای عارفان انفدا

السلام ای آنکه کان نعمتی السلام ای ابر رحمن لول السلام ای مشرق انوار غیب السلام ای مطلع نور ضیا السلام ای نجم ثاقب السلام
السلام ای آنکه ابر رحمتی السلام ای مخزن اسرار کن السلام ای ماحی ظلمات ریب السلام ای معدن علم و حیا السلام ای عارض ماه تمام

السلام ای کو رخشان از ازل
السلام ای صاحب خلق جمیل
السلام ای نور نوم کل خلایق
السلام ای حجة از جمال
السلام ای در لیت و از الا دان
السلام ای فاروق بعد جهان
السلام ای نو خور زنبار
السلام ای روی تو بدر تمام
السلام ای کاشف اسرار وحی
السلام ای صنعکار آزاده دل

السلام ای بیکسان را دستگیر السلام ای سرور هر دو جهان السلام ای ابر هم نهی السلام ای خوشگو تو عشق زبا
السلام ای رازدان روشن ضمیر السلام ای رهنمای گمرهان السلام ای نور تو ... السلام ای آنکه تو ظلمت زدا

۱۲۷

السلام ای چاره بیچارگان   السلام ای فخر پیغمبری   السلام ای معطی هر آرزو
السلام ای مونس غمخوارگان   السلام ای وارث پیغمبری   السلام ای مختص تو هر کار هم
السلام ای دردمند اجرا دوا   السلام ای جلوه گر روشن‌ام   السلام ای ذکر تو امان من
السلام ای مایه بی برگی نوا   السلام ای مقبل آینه ام   السلام ای فکر تو درمان من
السلام ای [illegible] تو ورد زبان   السلام ای موصل مطلوب ها   السلام ای دست افتادگان
السلام ای حب تو در دل نهان   السلام ای منعم مرغوب ها   السلام ای دلبر دلدادگان
السلام ای تاج عرش برترست   السلام ای جان مشتاقان السلام   السلام ای عذرخواه مذنبین
السلام ای کان فیض و احسان و جود   السلام ای کار من از تو تمام   لطف فرما بر گناه ما ببین
السلام ای ابر رحمت فیض بار   صد سلام از ما بهر دم صبح و شام   بر امید آنکه ای جان الصحاب
بر تو هم بر چار رکن هم نشین و چار   بر تو هم بر آل و اصحاب کرام   از لب شیرین بیاید جواب
دردمندم ای طبیب غیب دان   از علاج ما تو بنگر ای   هست داروی دل بیمار من
رنج من دریافت از نبض نهان   داروی درد دلم هم تو دهی   شربت وصل تو ای دلدار من
دست چشان یک جرعه از جام وصال   هین مرا از درد و رنج
هین ازین بگذار ما را در ملال   رحم کن بر ما تجلی [illegible]
ای دل و دیده خاک نعلینت   شد ادیم زخم بجان جگری   بیدلی گرد در وفای تو سود
رشته جان شراک نعلینت   تا چو نعلین زیر پای بری   که چو نعلین رخ بپای تو سود
خاک نعلینت ار نه دسترس است   در محبت خاکم ار سر فاقه   روی مجنون تا آن زمین اول
گردی از نعل توسن تو بس است   که فرس ران بران و که ناقه   که بود پای ناقه لیلی .

ای خوش آن سبز زمین کز نزلت هر کجا بگذری چو باد بهار ارض بطحا که زیر پای تو بود
یا بر آنجا گذار محمل تست ندمد جز شمیم مشک تتار خاک نعلین عرش سای تو بود
ریگ بشر اید بچشم اهل نظر میرمد مشک از ره روشن خاک تبرک باگل آمیخته
خوشتر از خورده گرده گوهر زر طعنه بر بحر و در منضود کشش ابروی زمین روضه رحمت
هر گیاهی کزان زمین خیزد خس و خاری که روید از دمنش ساحت روضه
نافه در جیب یاسمن ببرد تنگ آید بوی یاسمنش حرم عصمت و حرم جهان
ای بود با دل زغم رسته برده با چهره غبار از بود که بود ز آب چشم چون حلق
جای احرام آن حرم بسته سوی آن روضه شریف بسجود شسته رخسار از غبار سفر
پیش آن بارگاه نورانی که بود در میان منبر و قبر گرد آن محفل انبیا
سوده بر خاک راه پیشانی کرده صد چاک جبهه خرقه صبر رفته با دیده اشک فشان
که بود از برای روز رهی رود در آن قبله گاه چشم و نیاز و میدم در یمین آشفته
خاطر از امید و دست تهی پیش سینه نهاده دست نیاز حاصل از لاف و دعوی گفته
یا نبی الله السلام علیک بسلام آمدم جوابم ده لیس یبود جاه و احترام مرا
انما الفوز و الفلاح لدیک مرهمی بر دل خرابم نه یک علیک از تو صد سلام مرا
خواهم از شوق دست بوس تو مرد مهر روی تو هر که هوس دارم شویم از کرم رحمت نظری
دست بیرون کن از یمانی برد بنمای روی خود ز برد یمنی باز کن بر رخم ز لطف دری
مهر بکشا ز حقه یاقوت لب بجنبان پی شفاعت من گر ز فیض طریق سنت تو
روح را کام بخش و جان را قوت منکر بر گناه و طاعت من هستم از عاصیان امت تو

مانده ام زیر بار عصیان سخت   رحم کن بر من فقیری منم   خود بدست تو کی رسد دستم

افتم از پای از تنگیری دست   دستگیرش بهر دستگیری منست   اینقدر بس که در رهت پستم

بنده بودن براه تو خوشتر   عرش چون خاک شد براه تو پست   فیض جانها ز جان پاک تو باد

گر بلندی بعرش سودن سر   تا رسید بس بپابوس تو دست   عرش و ما دون عرش خاک پای تو باد

جان فدای تو یا رسول الله   فارغ از انقلاب کونین است   از همه خلق گشته بیگانه

دل گدای تو یا رسول الله   مبتلای تو یا رسول الله   آشنای تو یا رسول الله

کاش هر موی من زبان گردد   ارحم الراحمین بخشد بد   خود بگو این گدا کجا برود

در ثنای تو یا رسول الله   بر رضای تو یا رسول الله   از سرای تو یا رسول الله

آنچه موجود شد بکن فیکون   حل هر مشکلات میگردد   گر بیابم بجای سرمه کشم

از برای تو یا رسول الله   ز گدای تو یا رسول الله   خاک پای تو یا رسول الله

دردمندان تو شفا یابند   روز حشرم بکس پناهی نیست   سر نهاده است بر در جای

بدعای تو یا رسول الله   از سوای تو یا رسول الله   در هوای تو یا رسول الله

همه شب چون چراغ میسوزم   السلام ای قیمت ترکوه دریای جود

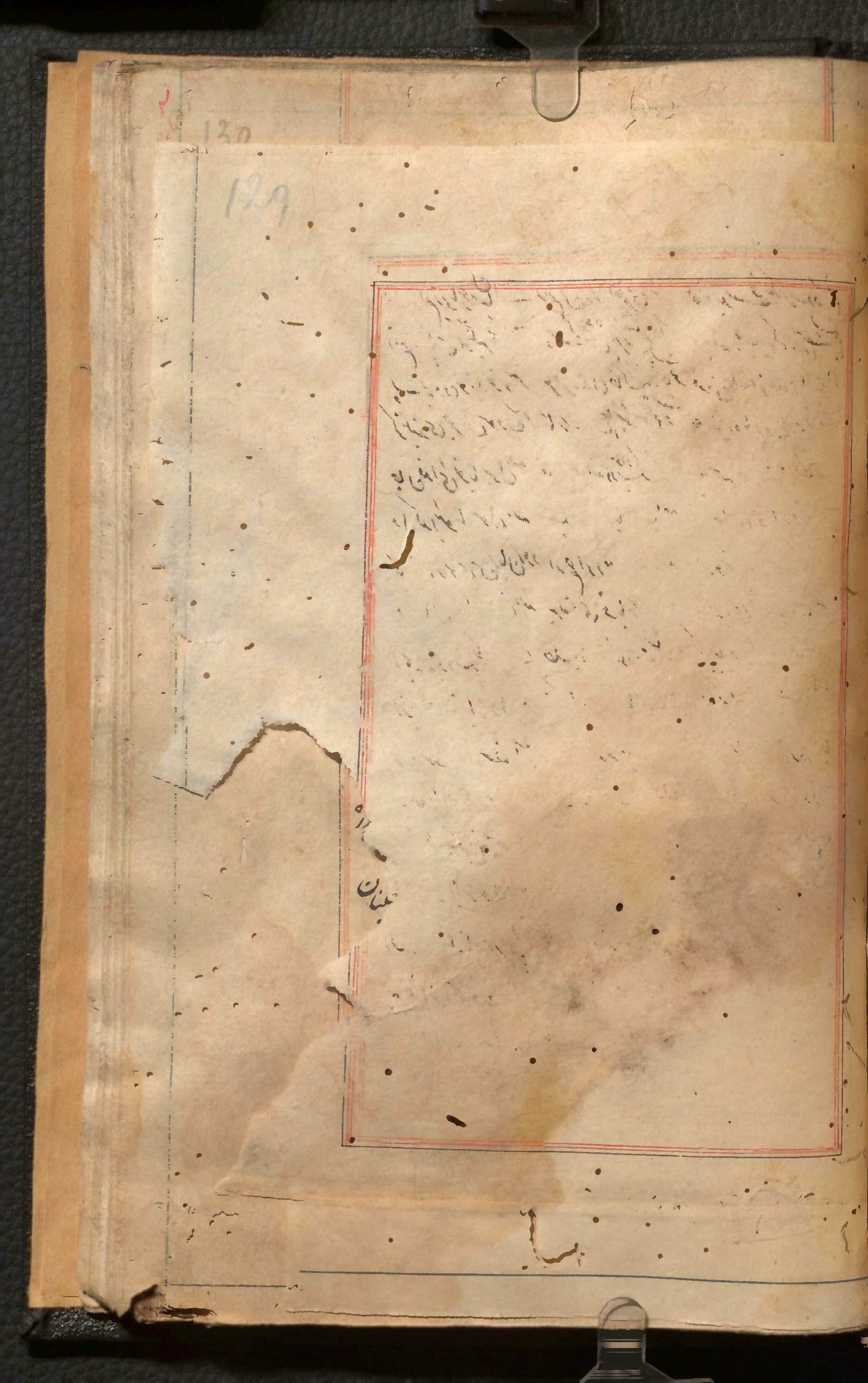
از لقای تو یا رسول الله   السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود

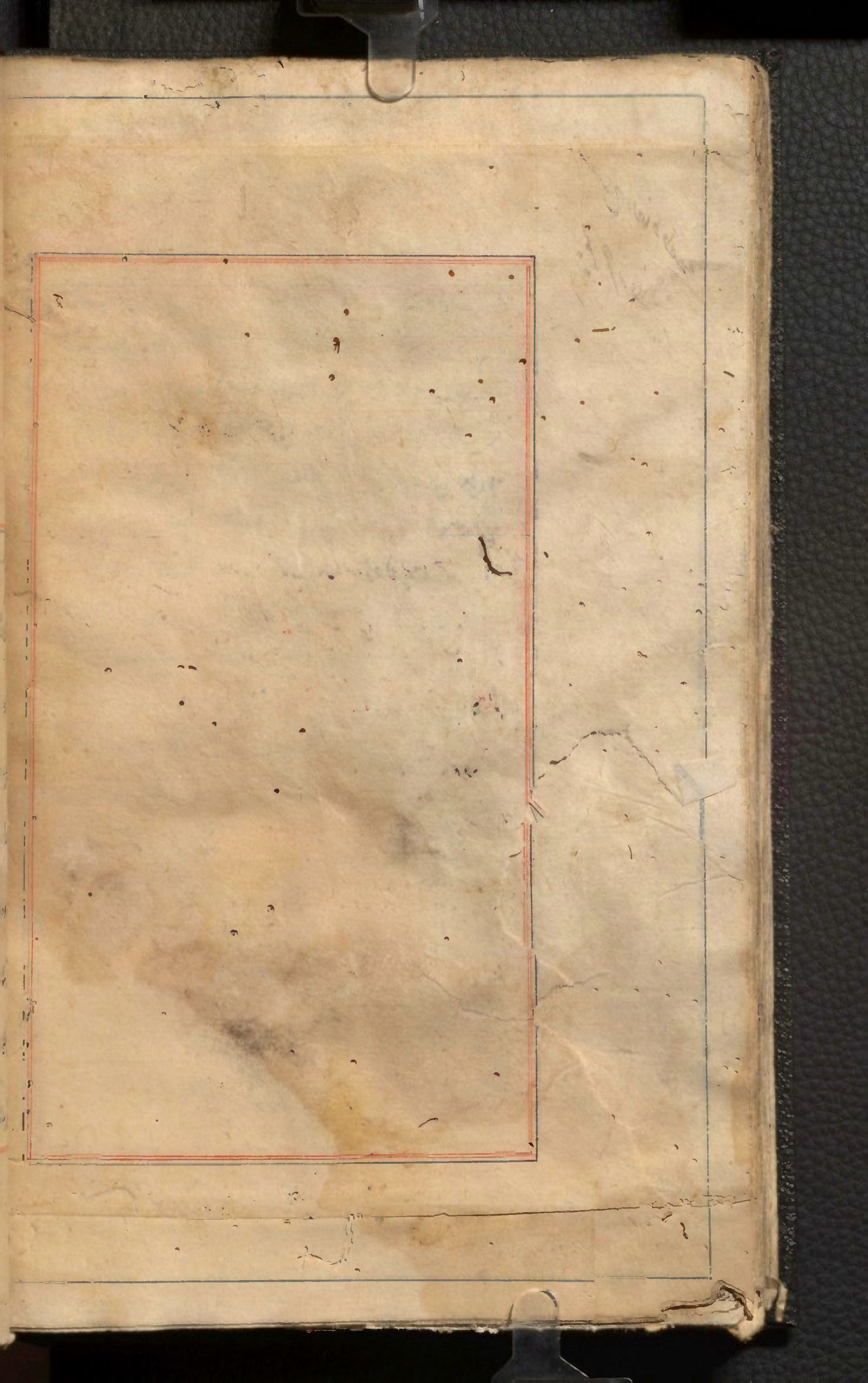
السلام ای آنکه نامد در همه کون و مکان   السلام ای آنکه تاج بر جبهه آدم نهاد   السلام ای آنکه الوان لطف عام روز حشر

بعد بنیان را بحر نور تو در چشم شهود   نور پاک کس نبرد از قدسیان تو در سجود   هم کلید لطف تو بر خلق میخواهد گشود

صد سلامت میفرستم هر دم ای فخر کرام

بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام





130

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور و لا لجماله حجاب الا الظهور

ای گشته نهان ز غایت پیدایی ٭ عین همه عالمی ز بس یکتایی ٭

زان پیشتری که در عبارت گنجی ٭ زان پاکتری که در اشارت آیی ٭ الهی

بحرمت آنان که بگام همت پی سپرا پرده عزت وحدت تو بوده اند و

در راه ایشان نه گام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده

اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می بفرق ذلت ما خاک نشینان

از شاه راه آن نازنینان تحفه گردی فرست و بکام امید ما خاکساران از

بزمگاه آن کامکاران جرعه دردی رسان ٭ یا رب ز می محبتم جامی بخش

و ز ساغر دولتم سرانجامی بخش ٭ کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست ٭

ای عاطفت کامها را کامی بخش ۞ الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق
متابعت حبیب تو استوار داشته اند و علم کرامت از حضیض خودی و
پستی باوج بیخودی و هستی افراشته اند که قدم همت ما سست قدمانرا
از سفوح بر جاده شریعت و سجاده طریقت او بهره مند دار و علم دولت ما
تیره بختانرا باقتفاء آثار و اقتباس انوار او سربلند گردان ۞ یارب بکرم
نیستی یارم ده ۞ باشد که شود ز هستی کارم به ۞ مختار نه مجبور نه در راه
فنا ۞ سر بر قدم احمد مختارم نه ۞ صلی الله علیه و سلم علی حبیبه محمد و آله مجالی
انوار جماله و مرائی اسرار کماله اما بعد این ورقی چند هست در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیده میمیه خمریه فارضیه قدس الله
سره باطنها که در وصف راح محبت که شریف ترین مطلوبست بلطیف ترین
اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته زین نظم که هست بحر در دانه عشق
فبیت
آفاق پر از صداست ز افسانه عشق ۞ هر بیت چو خانه و هر حرف درو ۞ طر

بر از شراب میخانهٔ عشق ❊ و چون شروع در بیان مقصود بی تعرض به
بتعریف و تقسیم محبت و بیان اصل و فرع آن متعذر می‌نمود طرفی
از کلمات این طایفه متعلق بدین امور زینت گزارش گردد و مسطور شد بمقداری
مشتغل از آن کلمات جامه تصدیر می‌باید بکلمهٔ لوامع تنبیهاً علی ان اکثرها
من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود
ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدا والیه المعاد ❊ یا رب بدلم
نوید اکرام رسان ❊ نقدی بکفم ز گنج انعام رسان ❊ در رسن امید
زین کاخ مرا بنیاد و نهاده یا تمام رسان ❊ حضرت ذو الجلال والافضال
در ازل آزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء ❊ آنجا که نه لوح بود
نه قلم بود و هنوز ❊ اعیان همه در کتم عدم بود و هنوز ❊ خود را بجود
نیاورده بسبب وجمال و کمال ذاتی خود را بجود میدید و همین دانستن و دید
همه متنوعات شئون و صفات را که در غیب هویت ذات اندراج
یافته و اندماج داشت بی شایبه افتقار بظهور غیر و غیریت میداشت

ومیدید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تارک

نشینان ظلمت آباد عدم میرید و میگفت ◦ در ملک بقا منم ترا استغنا

فرد ◦ با من دگری نرسد صلح و نبرد ◦ عاشق خود و معشوق خود و عشق

خودم ◦ منتشئه اعیان زیدا نام گرد ◦ اما در ضمن آن کمالات ذاتی کمال

دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوائی و او نسبت و اعتبارات

و در سیقا رفت انطائفه مسماست بکمال استجلا است بدو میکرد و کمال

جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشئون

والاعتبارات متمایزه الاحکام منحالفة الآثار روحاً و مثالاً و حساً

و کمال استجلا یعنی شهود مر خود مر خودش را در همین همه مراتب تا همچنانکه

خود را بخود و در خود میدید در مقام جمع احدیت بجمیع خود را بغیر خود

در خود یا بخود در غیر خود یا بغیر خود در غیر خود به بیند در مراتب تفصیل و

کثرت ◦ عشق است نمود روی بنگر بدرا ◦ بی رنگ زده نقش

قبول و رد را ◦ در جلوه گه بست گل بوم پیشان ◦ خواهد همه شمول

خودش

به نمود

132

بر به بند خود را الامه پس ازان شعور بکمال اسمای حرکتی و میلی و طلبی
انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب سرچشمه همه
عشقها و خمیر مایه همه محبتهاست همه عشقها و همه مودتها و میلها و محبتها صور
تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها
فروغ آن کمال و فروغ آن جمال است تعالی کبریاؤه تقدست اسماؤه
ای برقد تو قبای حسن آمد چست بر قامت ما لباس عشق از تو
درست زان سان که جمال همه عکس رخ تست عشق همه از تو
خاست در روز نخست بر شکل بتان همی کنی جلوه گری و ز دیده
عاشقان در و می نگری هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق یا شد
ز غبار غیر تو بتو بری الامه و این محبت در مقام احدیت چون سایر
صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت
بی صفتی و نشان بی نشانی نه علم و عقل را در بیان ماهیتش
زبان عبارت نیست و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش

ایکان اشارت نه ساحت قدس جلالش از غبار رسایت و
دیهم حوراسش خالیست و کنگرهٔ اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس
متعالی بیت ز آغاز ازل عشق بود دیرینه ما ⁂ جز عشق نیاید خبر در
سینه ما ⁂ پس مرد که گردش شود در اندیشه عشق ⁂ جانها که رسد نگردش
اندر پیه ما ⁂ آثار منیه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل
تغایر بین الصفات و الذات از ذات و سایر صفات ممتاز است.
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز لیکن عزیست
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون بدانند
بیان نتوانند فالاعراب عنه بغیر واجده ستر و الاظهار بغیر ذائقه اخفا
بیت هر کس بوی ز بادهٔ عشق شنید ⁂ از کوی خرد رخت بمیخانه کشید
و آنکس که بکام ذوق از آن می بچشید ⁂ فهمش بر کبریا آن
می نرسید بیت یا پیر مغان دوش ز بس حیرانی ⁂ گفتم ز سر
رمی بگو نهانی ⁂ گفتا بود آن وجدانی حقیقی ⁂ ای جان پدر تا نچشی کی دانی

و با وجود آنکه محبت شربتی است که نا چشیده اند و محبتی است
که نا کشیده اند ادراک آن نتوانند جماعتی که تعریف ابیات و توضیح محجبات
نانوشته طبیعت و مالوف جبلت ایشان گوهر تحقیق بالماس فکر سفته اند
و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است
عز شانه بجمال خود کشش جمعاً و تفصیلاً و آن بیان مقام جمع بود بجمع و آن
شهود جمال و اکتساب در مرآت ذات بی توسط کاینات بیت معشوقه
که کس هنر جمالش نشناخت / در ملک ازل لوای خوبی افراخت /
بی طاس سپهر و بی مهره مهر / هم خود با خود نرد محبت می باخت /
مشاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید
چنانکه دم عشق زند با همه کس / کس را نرسد بدامنش دست
هوس / مرآت شهود اوست ذرات وجود / با صورت خود عشق
همی بازد و بس / و بار تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثاری مشاهده کنند و

جمال ترا این مقصود کلی دانند بذات وصال خرسند و بمحنت فراق
دردمند کی شوند *شعر* ای عشق تو کرده جلوه ها در پرده صد عاشق و معشوق
پدید آورده بی بوی تو لیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق
غم عذرا خورده و یا از تفصیل بجمیع چنانکه بعض از خواص رخت
همت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده اند و خرقهٔ حجب و استار
شئون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همت و قبله گاه
توجهات اثبات تو خود ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر
شعر آنم که بملک عاشقی لی بدلم در شهر وفا بپاکبازی
مثلم پاک آمده زالایش علم و عملم بنهاده نظر بقبله گاه ازلم
شعر بیرون ز حدود کائنات است دلم برتر ز احاطه جهات است
دلم فارغ ز تغافل صفات است دلم مرآت تجلیات ذات
است دلم چون ذوالجلال والجمال تحکم ان الله جمیل یحب الجمال
محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی بموجب خلق الله تعالی

آدم علی صورته بر صورت خود آفرین است و خلعت صفات
خود بر تن او پوشانیده پس بالضرورت میل خاطر بحسن و جمال شیوه
اصلی او باشد و انجذاب باطن بفضل و کمال صورت و سیرت جبلی او
در هر امور از مراتب وجود که فی الجمله جمالی بنظر شهود او در آید دل
در آن بندد و رشته تعلق بدان بپیوندد بیت که در هوس روی نکو
آویزم ؛ که در سر زلف مشکبو آویزم ؛ القصه ز هر چه رنگ و بوی یابم ؛
از حسن تو فی الحال درو آویزم لامعه پیداست که تفاوت درجات محبان
بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را پایه حسن و
بهجت ارجمندتر محب طالب را پایه همت بلندتر و اعلای درجات
آن محبت ذاتیست که محب طالب را میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی
بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و خیال از خود دلش
بستاند که گنجایی و توانایی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعقل سببی تواند
و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا از خود

نشستنی می باید لیکن نمیدانند که از کجاست تا کجا ـ منبرین سیلا
سنگ دلا سیم برا ؛ با تو کاری عجب افتاد است مرا ؛ محبوب منی
لیک ندانم ز چه روی ؛ مشغوف توام لیک ندانم که چرا ؛ وعلامت
صحت این آن است که صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید
وتقریب وتبعید واعزاز واذلال وهدایت واضلال بر محب یکسان
شود وکشیدن مرارت آثار عقوبت قهر وجلال چون چشیدن حلاوت
احکام صفات لطف وجمال بروی آسان گردد ـ خوبی و ز تو همه
شکل وشمایل همه خوش ؛ با عشق تو جان وخرد ودل همه خوش ؛
خواهی تو بلطف کوش خواهی بستم ؛ هست از تو صفات متقابل همه خوش ؛
ـ کز نورده دین کریمان منی ؛ ور داغ نه سینه بریان منی ؛ مهر تو
قدم بر سر عالم زده ام ؛ باز آکه ز سر تا بقدم جان منی ـ لامعه
محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین وحکم غلبه ما به الاتحاد
بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی

135

بین الحق والعبد واین بردو وجه تواند بود ولی آنکه جهت مراتب و حیثیت

مظهریت عین عبد مر تجلی وجود را ضعیف بود و اکثر احکام امکان و خواص

وسایط سلسله ترتیب از وی منتفی بعین آن تجلی بواسطه تقیدبعین عبد در

قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد وطهارت اصلی او را تغیر نتواند داد و تفاوت

درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در کمال و

نقصان این وجه تواند بود ~ دیدم بری که زیر این چرخ ابن کبود

چون او دلبری دلبود خود پاک نبود ~ بود آنیه که عکس خورشید وجود

جاوید درو بصورت اصل نمود ~ ووجه دیگر از مناسبت بحسب خط

عبد است از جمعیت مرتبه الهی است یعنی باعتبار تحقق با خلاق

جمعیت هر کرا نصیب دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیفای

این خط بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبه فهو محبوب

الحق وله الکمال المطلق وحقیقیه مرات الذات والالوهیه معا

ولوازمها جمیعا بلکه او برزخی است جامع میان مرتبتی الوجوب

الهی وتحقق باوصاف نامتناهی
این متفاوت میباشد بحسب نقابت

والامکان و مراتب واقع بین عالم القدم والحدوث از یک روی
مظهر اسرار لاهوتی است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی
علی الدوام بیان مرتبتش بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش
بدین ترانه مترنم بیت بر اوج کمال صبح صادق ماییم حل نکت و کشف
دقایق ماییم سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست مجموعه مجموع حقایق
ماییم لامعه و ثانی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه
اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام با حضرت ذات داشته باشد
چون معرفت و شهود او و قرب وی و وصول بدو و این نسبت بمرتبه اولی
اگرچه نازل است و معلول فان للمحبة فی المرتبة الاولی وقوف مع الحق
سبحانه و تعالی و فی هذه المرتبة وقوف مع حظه منه و شتان بین
الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه بیت معشوق که انشد ز کار ما
عاشق من وی گفت به عاشقی نه لایق من وصل است ز من کام تو از
مستی تو عاشق کام خود نیستی عاشق من اما نسبت بمرتبه ثانی

اولی

او هست رفیع و عالی است وآن محبت حق است سبحانه بواسطه
اموری که اختصاص وارتباط مذکور نداشته باشند چون فوز بمرادات
عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات وچون ظفر بسعادات
آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیراکه میان آن که تفاوت بسیار است
میان وقوف مع الحظ منه سبحانه فرق بیشمار است میان وقوف
مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من الآئه و نعمائه چه صاحب این مرتبه را
مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحات دنیوی و لذات اخروی
است و حضرت حق را سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه
وصول بدان شناخته و کدام غبن ازین فاحش تر که مطلوب
اصلی را تابع مطالب عرضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد
مجازی پندارند شعر آنم که وفای دلبری خوشست مرا ؛ گوئی نه بهای
یکسری موست مرا ؛ شرمت بادا که با چنین حسن و جمال ؛
داری بطفیل دیگران دوست مرا من تشنهٔ شهد دلبری

پس باشم ز امتیازی این وآن بخود پس باشم خوبان جهان

طفیلی خوان من اند هیهات که من طفیلی کس باشم ﺗﻤﺖ یا عداء

مرتبه اولی که محبت ذاتی است و از قبیل محبت اسمائی و صفاتی

یا افعالی که آثاری تواند بود محبت اسمائی و صفاتی آنست

که محب بعضی از اسمائی و صفات محبوب را چون افضال

و انعام و اعزاز و اکرام بر اضداد دش ایثار و اختیار کند بی ملاحظه

وصول آثار آنها بوی و محبت افعالی و آثاری آنست که از اختیار

و اشتبار تاثر و صول احکام و آثار آنها باشد بوی و این محبت لا بزال

در صدد زوال و معرض تغیر و انتقال باشد هرگاه محبوب بصفات

حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت است تجلی کند

بهمگی قصد و همت خود بران اقبال نماید و در ان اوبز دو چون

بمقابلات آن صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد

تجلی کند تمامی حول و قوت خود از ان اعراض کند و بر هنر دد .

قال الله ومن الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمان

به وان اصابته فتنة انقلب على وجهه بیت چون یار وفا کند در او نگری

ور تیغ جفا کشد از او درگذری آب رخ عاشقان چرا میبری کاش از

سر کوی عاشقی برگذری لامعه ادنی مراتب محبت انظاری است و

متعلق انجذاب آثار است که معتبر میشود بحسن و منتشر میگردد بروح منفوخ

در قالب تناسب و فی الحقیقة ظهور سر وحدت است در صورت

کثرة و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب عدالت اخلاق و

اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان میگردد

و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان میکنند و یا صوری

غیر روحانی چون تناسب اعضای و اجزای بعضی عنصری انسانی که بصفة

حسن و ملاحت موصوف باشد و مشاهدان صفة جمال در صور عنصری

انسانی برچهار طبقه اند طبقه اولی روشن دلانی که نفوس طیبه ایشان

از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت

مبرا اولمشدر مظاهر خلقیه‌ده مشاهدهٔ وجه حق ایدرلر و دائما کونه کونه
مطالعهٔ جمال مطلق ایتمشلردر و عشق شکلهای مطبوع و صورتهای
زیبا معتقد اولمشلردر بلکه هر صورتی که در کل عالمدر نسبت ایله انلر
کاران اشکال و صور ایدرلر ع همه را ببینم روی تو ام یاد دهد
گل را ببویم بوی تو ام یاد دهد چون زلف بنفشه را زند برهم باد
موی تو ام یاد دهد عارف ز وجود حق پرستست الحق
در بحر شهود حق بود مستغرق بی‌خود ز حجاب حسن معبود زده شق
حیران شده در نور جمال مطلق طبقهٔ ثانیه بعض کاملانکه نفسلری بغایت
بی علت یا بواسطهٔ مجاهدت و ریاضت ز احکام کثرت و انحراف
و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی اولمش ایسه‌ده اگرچه انلرک احکام
بالکلیه زائل اولمش ایسه‌ده ادراک معانی مجرده‌ده انلری مظهری
مناسب حال و ثبات انسان میسر اولمز لاجرم برابطهٔ معنی
حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرت آتش عشق

طبقه

را

وسوزش شوق در نهاد ایشان شعله ور گردد و تقاضای احکام
تابه الامتیاز رسوخ گیرد بحکم تابه الاتحاد قوة یابد آن تعلق و میل
حسی از آن مظهر منقطع گردد و بر جمال مطلق از صور حسن مقید بتجربه
یابد دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد و عشق
مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد ب پس کسی که
بدید روی خوبان طراز؛ وافتاد زداغ عشق در سوز دلنواز؛ در مجلس اهل
ذوق شد محرم راز؛ تو شنیدی حقیقت از جام مجاز طبقهٔ ثالثه گرفتارانی
که در سد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی ازین کاملان
استعاذت کرده اند و گفته اند که نعوذ بالله منها التستر بعد التعرف
ومن الحجاب بعد التجلی و تعلق انحرکت حسی نسبت بایشان از صورت
ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشند تجاوز نکند هرچند شهود
و کشفی مقیدشان دست داده باشند و اگر آن تعلق و میل حسی از
صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد

و وایها درین کار کشش نماینده و این تعشق و میل بصورت فتح باب
حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان میشود و در دین و دنیا اعاذنا الله
و سایر الصادقین من ذلک شعر ور ماند کسی که نیست
در خوبان دل وز مهر بتان نگشت پیوند گسل در صورت گل معنی
جان کی دید و بماند پای دل او تا بقیامت در گل شعر ای خواجه
تحسین خالکبازی خود و الکی تا تنگ جمال اقدس اعلا کی تا خند داشت
جایه می بینی خاکه نه تا حشر ز اوج چرخ سرباز کی طبقه رابعه الو دکان با
که نفس اماره ایشان زنده است و آتش شهوت نیفسرده
و در اسفل السافلین طبیعه افتاده اند و در سجین تهمت رخت نهاده
وصف عشق و محبت از ایشان منتفی است و لغت رقت و
لطافت در ایشان مختفی محبوبی حقیقی را بالکلیه فراموش کرده و با
محبوبان مجازی دست در اغوش آورده و بنا از زوی طبع آرام
گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات شعر

ازان زلیخا و عشق بازی زلیخا ٭ هندو زلیخا زبان بازی بهیچ ٭
چون اهل سخن حقیقت عشق کنند ٭ بیهوده این قوم مجازی بهیچ ٭
بیت قومی که نیافتند در عشق تمام ٭ خوانند هوای نفس را عشق بنام ٭
کی باشد شان در حرم عشق مقام ٭ خود هست بر ایشان ز سخن
عشق حرام ه عشق ار نه کمال نسل آدم بودی ٭ آوازهٔ عشق اندر
جهان کم بودی ٭ ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو ٭ هر دو هر
عاشقان عالم بودی ٭ لامعه ادنی مراتب محبت آثاری محبت
شهوت است و این نسبت با محبوبیست که هنوز از رق نفس و قید
طبع خلاص نیافته است و پرتو ذوق و شهود بر ساخت ذوق
و ادراک او نتافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هر چه
دهد بحکم نفس دهد و هر چه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله
که در باب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است
بلکه از صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است

وانکه علما و عرفا اشارت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده اند

بسبب اهل حجابست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف

قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة

مع انه اکمل الوری وازهد فی شانه بازاغ البصر وماطغی وشرح

این حدیث وسر این مخفی در حکمت فردیه از فصوص مذکور است

فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه ومقصود اینست

بر انکه انچه بر اهل الله میگذرانند صورت شهوة و طبیعت

نه حقیقت ان تا محجوبان حال ایشان را بر خود قیاس نکنند و

خود را در ورطه ادبار رد و انکار نیفکنند ه **بیت** خوش بیت قاسم

یا کیاز ان کریم در شهوة وز آز حسب زنیم زان آتش جان

فروز کش وید کلیم نه آتش خانه سوز فرقست عظیم **بیت** احکام

طبیعت که بود گوناگون بخشست یکی را دگری را افیون

در قصه شنیده باشی از نیل که چون بر سبطی آب بود و بر قبطی خون

لامعه

-/

اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و وجود و بقای او و دوام او

معلوم است که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام

همه در جذب منفعت و دفع مضرت مختصه ابقای وجود خود است

و اهتمام چون محبت وجود و بقای خود ضروری انسان باشد محبت موجد

و مبقی بطریق اولی واجب بود از کسی که از گرما گریزد و سایه درخت

را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بدوست دوست ندارد

مگر ابلهی این خود شد اند و شک نیست که جاهل حق را راستی نه دوست ندارد

زیرا که محبت وی ثمره معرفت وی است بیت تا کی بهوای خویش مایل

باشی ؛ و زحق بقای نفس مایل باشی ؛ ای برده پناه به درخت

در پای درخت ؛ سهل است که از درخت غافل باشی دویم

محبت محسن و منعم و شک نیست که آفریننده منعم و منعم به حضرت حق

است سبحانه و محسن باعث منعم بر انعام بجز وی نیست زیرا که

حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن

منعم به است بمنعم علیه و اورا دران مضطر گردانید که نتواند که برساند

پس حضرت حق سبحانه اولی باشند بمحبت از هر منعمی و محسنی بیت

هر نعمت که از آن کسی بنعمت دیدن ازوست ؛ تو شکر کسی کن که شکر ورزیدن ازوست

بخشش ز خدای دان که در ملک وجود ؛ بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست

سیوم محب صاحب کمال چون شخصی که متصف از صفات کمال موصوف

است از علم و سخا و تقوی و غیر آن صفت کمال موجب محبت

میگردد و حضرت نبی را که منبع جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق

و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی بیت

هر شب که کند کمان زیبائی زه ؛ صد دل شده همیش باشندش کش

وز که و مه ؛ از جمله نبیان تو بلکه از جمله فره ؛ چون دل ندهیم ترا

خود انصاف بده چهارم محب جمیل است چون جمال عارضی که

در حقیقت عکسی و شعاعی بیش نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب

گوشت و پوست می تابد و مع هذا بحدوث مانند عارضه متغیر میگردد

۱۴۱

فی ذاته محبوب است پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات

پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظاهر و صور بی بحسب اوست

بیت که جلوه گر از صورت عارض گلگون باشی ؛ که حسن رنگ

از لولوء مکنون باشی ؛ در پرده حسن لطیف و موزون باشی ؛ آن

لحظه که بی پرده سوی چون باشی نثر محبتی که نتیجه تعارف تفاوت

روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است

بین المتجانسین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج است یعنی

که مزاج شان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه

مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت

درجات ارواح در شرف و علو و بعد و قصد الیه و قدرت تفاوت

درجات امزجه است فالاقرب نسبته الی الاعتدال الحقیقی یستلزم

قبول روح اشرف و اعلی و اعلی و الابعد بالعکس فی الجنبه و

نزول الدرجه لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه

نزدیک

یکی قریب باشند بدرجه دیگری مرتبه روح فائض بر یکی از آن دو اگر

در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشند یا قریب بدان و در رابطه

این اتحاد یا قرب بمرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و

موجب ائتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که

مترتب بدین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب

که تقدیر این اسباب فرموده بی هیچ علتی و استحقاقی هر آینه محبت اولی

بیت ای رفته بعشق داستان من و تو ؛ در مهر و وفا یکیست

جان من و تو ؛ هست این ز یگانگی که از عهد ازل ؛ روحانی یکیست میان

من و تو ؛ لامعه عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمامست

لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا عجم بازاء این موضوعست

برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می

تعبیر مینمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگونست

و از انجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصل و مستقر اولی

خونینی که جوف خم و قعر دنی بسبب بواسطه قوت جوشش و شدهٔ
غلیان بی محرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد
همچنین سر محبت که در تنگنای سینه عشاق و سویدای دل هر عشاق
مستور است بسبب غلبه و استیلای یا عنی بر وفق مقتضی انکشاف
و متقاضی ظهور است ع عشق تو که بود شاه در ملک دل :
چون دید تباهی او نشست فرون : شد همرهٔ آب دیده و هم دم آه
و ز پرده سرای سینه زد خیمه برون : و از الجمله آن است که چنانچه
می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور بحسب
اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل خم و در خم است
و در سبو بصورت تجوف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین
معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف
قابلیات و اوانی استعدادات ایشان است و در بعضی بصورت محبت
ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمایی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت

آثاری علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت با جز تفاوت
قابلیات و استعدادات ایشان نیست بیت عشق ار چه بسوی یار
کشش آهنگ است . با هیچ کسش نه آشتی نه جنگ است . لیکن
بیرنگ است باده عشق در او . این همه رنگ شیشه های رنگارنگ
است . و از آنجمله عموم سرایت است چنانکه از شراب صورت در همه جوارح
و اعضای سرایت کند همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر
و قوای صاحبش ساریست یک موی بی بهره او از ابتلای محبت نه و یک
رگ بی بهره از وی اقتضای مودت نخهد چون خون در گوشت و پوست
او راه کرده است همچون جان در درون و بیرون او راه گرفته
بیت فصاد چو تیغه آلت بر دارد چون . شد تیز که نیشتر زند بر مجنون .
مجنون بگریست گفت زان می ترسم . کاید به دل خون غم لیلی بیرون .
و از آنجمله آن است که می شمارد خود را او عشق صاحب خود را الرحـ
تحمل باشد ولیم جواد است زند در بیم اما ثمره آن کرم بذل و نثار .

و درم بمقتضای این جود بذل کل باقی الوجود مست می درهم
بخشند یا دینار و مست عشق نقد دو جهان بیکبار — بیت — مست می
اگر دست کرم جنباند ∴ در بخشش دینار و درم نتواند ∴ چون مست غم عشق
مرکب همت راند ∴ بر فرق دو کون آستین افشاند ∴ و از آنجمله آنست که هر یک
از مست عشق و مست می لی باکند و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی
در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما سستی عنت آن از مغلوبی
عقل آخربین است و دلیری این از غالبیت موکشف و نقص آن بهلاک دو جهانی
کند و این بحیات جاودانی انجامد — بیت — ما مست مقیدیم و رندی چالاک ∴
در عشق نهاده پا بمیدان هلاک ∴ صد بار به تیغ عشق گر کشته شویم ∴ آن
مایه عمر جاودانیست چه باک ∴ و از آنجمله تواضع است و نیازمندی عشق و سکر
محبت نازنینان را از پیشگاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع و نیازمندی
انداز و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری
افکند — بیت — بس گردن‌کش که شد ز سودای تو مست ∴ در خیل گدایان تو

برخاک نشست ! سر بر زانو نهاده بوسه میپیوست ! سنگ را بنیاد زیاد

سنگها برادست ! و از انجمله آنست که ای اسرار این همه اسرار توحید و حقایق

از ذوق و مواجید که بر صفحه لیل و نهار مانده است ثمره گفتگوی منجر عالم

جام سلسل معرفت و نتیجه قیل و قال متعطشان شراب تجلی عشق و محبت

بیت عشق تو بدین نشیمن بی سر و بن ! آورد مرا که تو کنم عهد کهن ! در کام

ریخت جامی از خم لدن ! سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن ! و از انجمله

شیوه بیهوشی است و مستی و خلاص از قید هستی و خودی اما مستی

محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایب جهالت و غفلت

نزد هر مطلوب این دو را طریق درکات بعید و نکال نماید و آن نزدیکان را

علو درجات قرب و وصال افزاید بیت علمیم بکن ای خواجه اگر می نوشم

در عاشقی و باده پرستی کوشم ! تا هشیارم نشسته با اغیارم ! چون بیهوشم

بیار هم آغوشم ! و از انجمله آنست که هرچند بیش نوشند در حسب حوی

بیش کوشند و هر چند افزون خورند زیج طلب در آن بیش برند مستان هوشمند

سلسبیل

144

کردد و نه حریص آن خورشید بزرگی بدیگری نوشت شعر حافظ
که گر دردی ساغر بروم یاد ز طلب باده مریزم آن جام لبالبم که
گر خود بمثل یکقطره شود زیادت از سر بروم او در جواب گفت
شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب ولا رویت یعنی شعر
من بحری ام تشنه لب و می نایاب آن ای ست فی تشنه لبی را دریاب
نه باده شود تمام و نه من سیراب عمریست جواب میخورد باده ناب
دار الحلیه است رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و ... هیبت
چون شکر محبت استیلا یابد محبت ازین همه روی برتابد بر بساط انبساط نشیند
دوامش از هرچه ضد آن درچیند شعر خوش آنکه شوم مست و لبت بوسم
گذرم گستاخ آیم بماه رویت نگرم که حقه لعل درفشانت بوسم
که حلقه جعد مشکبویت شمرم لامعه نکته در اداء معانی بلباس صورت
چند خیر تواند بود اول آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال الا حسن و جمال
از محسوسات بمعقولات رسیدن و از جزئیات کلیات را دانسته لیس ادراک معانی

چه در ضمن صور مانوس نفس و مالوف طبع او نباشند اگر خلاف آن کنند
ممکن که فوت فهم او بدان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد

هر چند ترا رای جفاکاری نیست ! در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود منگر ! کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

دیگر آنکه ز ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد
اما چون بلباس صور مصور می گردد نفع آن عام شد و فایده آن تمام

معنیست که دل نمی رباید زین هم ! معنیست که مهر میفزاید بین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ! تا بهره برد ز دین صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را منبه است آنکه بعض معانی در لباس صورت
مودی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت بر تواند زد
فهم او را تیز گرداند و تیر او را لطیفه زند و از صورت بگذرد و در معنی او نرد

بس کس که کشیده روی بنهاده رنج ! تا که بر سر فرو رود پای گنج
بس کس که بقصد سنگ شکافد کوه ! تا که شود از کان گهر گوهر سنج ! دیوانه

سم

هرکس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اهل طریقت نیست
پس از برای ستر آن اسرار و خفای آن الفاظ و عباراتی که در محاورات
اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور شده استعاره کنند تا جمال
آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور بیت
دمی شانه زد آن ماه خم گیسو را / بر چهره نهاده زلف عنبربو را / پوشیده
بدین حیله رخ نیکو را / تا هر که نه محرم نشناسد او را / دیگر آنکه اذواق
و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چون بلسان
اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد
که بصریح عبارت ولهذا بسیاری از این طایفه را از استماع یک بیت یا شعر
عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال
محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و در شور افتد
بیت چون قامتش نماید آن پری چهره جمال / عاشق بود از عشوه او فارغ بال
ور عشوه دهد مشفقه با غنج و دلال / بر عاشق بیچاره بگرداند حال / لامعه چون بهار

ابیات قرآنی و کلمات فرقانی
حال متغیر گردد و از استماع

مصححات بیان معانی در لباس صور و مرجحات آن که در این ده لامعه
مذکور شد بیت شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت صور
صورت باز نموده است از جمله الفاظ و عبارات که باز از آن موضوع است
لفظ مدامه را اختیار کرده است از جهت آنکه اشعار بمداومت و مواظبت
بر شرب آن و کدام مداومت از آن افزون تواند بود که بدایت این شرب
از لیست بیت ساقی می از آن صبح جامم در ده ؛ از هم بگسل علی الدوام
در ده ؛ چون در لغت عرب مدام آمد می ؛ ای ماه عجم تو هم مدامم در ده
و چون کمال این طایفه متحقق اند محبت ذاتیه که متعلق آن ذات است و
لفظ ذات مونث و محب صادق هر چه گوید مناسب محبوب خود گوید
و هر چه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغه مونث
است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده مدام را بیت هر روز
بباغ رفتن است آئینم ؛ باشد که دهد لاله گل و نسرینم ؛ هر جا که گلی بیرنگ و
بوئیست ببینم ؛ آن گل بویم بباغ و آن را چینم قال الشیخ الامام العارف

العامل والمختار الفاضل شرف الدین ابو حفص بن علی السعدی المعروف
بابن الفارض المصری قدس الله سره واعلی فی ملأ الاعلی ذکره بلطفه وکرمه

نظم شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ۞ سکرنا بها من قبل ان
یخلق الکرم ۞ الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب وغیر آن
از باب سیوم از ابواب ششگانه ثلاثی مجرد و مدامه خمر را گویند بان
اعتبار که مدت بر آن برآید مداومت کشیده والسکر بفتحتین مست شدن
از باب سمع الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است وجار ومجرور
در محل فعل ان یخلق متعلق بشربنا میگوید که نوش کردیم و با یکدیگر خوردیم
بدوستکامی بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی
که بدان مست شدیم بلکه ببوی از آن از دست شدیم وایش پیش از
آفریدن کرم بود که درخت انگور است و باده شراب مشهور پر شر و شور
رباعی روزی که مدار چرخ و افلاک نبود ۞ وآمیزش آب و آتش
و خاک نبود ۞ بر یاد تو مست بودم و باده پرست ۞ هر چند نشان باده و

تاک نبود است ما ایم ز جام عشق تو جرعه کشان * بر جرعه کشان خود
که در جرعه فشان * بر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم * کز تاک نشان نبود
و از تاک نشان * لامعه حضرت حق را سبحانه و تعالی دو تجلی است
یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خود در حضرت
علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف
بوجود عینی نشده‌اند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال
آنها در ایشان پوشیده است و پنهان دوم تجلی وجودی و شهودی
که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات
اعیان روحاً و مثالاً و حساً این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است
و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیات ایشان
اندراج داشته شعر ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز * پس بر حسب
طلب کرم کردی ساز * این ها همه حست تا کی گنج نهان * بر خلق جهان
عیان ز گنجینه راز * پس می‌باشد که مراد بیدامه محبت ذاتیه باشند و نیز

بداشته قبول استعداد ان محبت در مرتبه اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی

علم عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات وح اضافت

ذکر بحبیب از قبیل اضافت بمصدر بفاعلش باشد و مراد بسکر استعداد

سکر باشد در همان مرتبه یا حقیقت سکر در مراتب دیگر از ان فرود تر

و یکدم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی

عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مرتبات صفت محبت

ذاتیه را که سبب استعداد سکر یا بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب

٥ خوش آنکه بردن زعالم بدر و علت نه راحت روح دیده نه

زحمت تن در زاد به کتم عدم کرده وطن من بودم و عشق تو و عشق تو و

و می شاید که مراد بشرب محبت تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح وح

اضافت ذکر الحبیب اضافت بمصدر یا مفعول باشد و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی

حیرت و بیهوشی که ارواح کمال را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد

و یعنی نشئه شاید هم از عشق جان بشر و تعلق روح به بدن بر باد داد

شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ما در بین جمال و جلال

او بآن شراب بود ه ز آن پیش که خضر جان فتد در ظلمات ! در

چشمهٔ تن روان شود آنجا است ! خورده‌ایم می عشق ز خمخانهٔ ذات

لی کام و دهان ز جام اسما و صفات ! سوال اگر کسی گوید توجه ثانی موقوف

است بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب

حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است

و امام حجت الاسلام رحمه الله با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را

که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل کرده

که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند و در زبان

حکما معبر بعقول و نفوس و مراد باجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک

و انجم و عناصر است جواب گوییم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی

را قدس الله تعالی سره در بعضی از رسایل خود اینجا تحقیق و تفصیلی است

و تقریرش آنست که وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیان راست

بعد از حصو

بعد از حصول مزاج است و بحسب آن و امّا وجود نفوس کلیه انسانیه
که کمال و خواص روح است پیش از حصول مزاج است دار شیخ خود صاحب
فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه
یشیر الی حالة ان تم من یکون مدبر الاجزاء بدنه قبل احیاءها بعلم
وشعور و بعد از ان میگوید و ذلک الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیه
تستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه
فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور
و مراد بنفوس کلیه کلیة چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم
میشود نفوسی است جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی از مرتبه
جزئیه و منسلخ شدن از صفات تقیدیه عرضیه و تحققی که بکلیات خود عود
کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها
محال ان تشهد المبدأ الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود
انهم لا تشهدون کلیا ما حتی یصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا

باتصالهم بالكليات على الوجه المذكور في امر المزاج بعد طبقة مستعدين

من كل اتصال استعداداً وجودياً ونوراً ونضيرة كذا الى ان ينتهوا الى

العقل الاول فيستعدون من الاتصال به ما يستعدون به لمن بعده المبدا الا

كما هو من العقل الاول سوال اگر کسی گوید دلایل که اقامت کرده بر وجود

ارواح جزئیه بعد ارواح حصول مزاج خصوصیت بعضی دون بعضی ندارد

جواب گوییم که دلایل ناتمام است و دلیل بر ناتمامی ان همین بس که مکاشفات

ارباب کشف و شهود که مقتبس از مشکات نبوت است بخلاف آن

گواهی میدهد بیت در وحی جلیل کی رسد عقل علیل هرچند که هر دو

تهی نام دلیل گر تشنه چو پیل صاحب خرطوم است انبهات که تشنه را بود

قوت بیل لامعه هر جزوی از اجزای عالم مظهر اسمی است از اسمای

الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و

حقیقت انسانیه کمالیه احدیت جمیع اسما مظاهر است هیچ جزوی

از اجزای عالم نیست که مرتبه او در آن کامل نمود اری نیست

جزوی

لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گویا عالم کتابی است مفصل و مبوب
و انسان کامل انتخاب آن یا فهرست فصول و ابواب آن
ایزد که نگاشت خامهٔ احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد رقم فهرستی در آخر کار نام کرد انسانش پس
می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم از برای اشارت بجمعیت
مذکوره بوده باشد یا بملاحظه مشارکات درین شرب و سکر و می شاید که
بنابر ملاحظه این بیت رنگ یافته باشد زیرا که اعیان و ارواح تحمل ارواح و
اقطاب در شرب و سکر آن شراب با شیخ ناظم مشارکند بیت
تنها نه منم ز عشق تو باده پرست آن کیست تو خود بگو کزین باده
نرست آن لعبت نو ابرو که من گرفتم این باده بدست بودند حریف
می پرستان الست وقال قدس سره لها البدر کاس وهی شمس
یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم الکاس لا یسمی کاسا الا و فیها
الشراب والشمس یطلق علی الجرم وعلی الضوء والبدر وظاهر شدن

و بالمعراج ابتهجش بهره ور از باب اول وارد و در وی شمس بر تاب از

عطف و حال را ایشان اند و ممیز کم خبری محذوف است ای کم مرة بید و نجم

و به بدر تشبیه کرده است جام مدام را در استدارت و اشتمال بر امر صافی

کثیر الفیضان بماه تمام و مدامه در صفات و نوریت و فیضان بخور

شمس و انکسار منشی است را حین اخذ الکاس در وقت و استقواء

بهلال و شکلهای حبابی در استدارت و نورانیت صغر حجم بنجم صغیره

مراد شراب را علی الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خود شمس

آفتاب است در فیضان و بر افقی که بشکر و اندکش انگشت هلال مثال

ساقی و لب یار رسیده می آید وقت انعکاس آب ستاره رخشنده

از شکلهای حباب باهی است تمام جام و می مهر منیر و آن مهر منیر را اهلال

مدیر [illegible] صد اختر رخشنده هویدا گردد [illegible] چون آتش می ز آب سود

لطف تدبیر [illegible] حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است

صلی الله علیه و آله و سلم

مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلاست نسبت

باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام و مقابله کامل که برابر ان
مرتبه مقصود نسبت حاصل است در استفاضه نور وجود و کمالات تابعه
ان هیچ احتیاج واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک نشینان
ظلمات امکان اند در واسطه مذکور بوی محتاج اند پس نسبت وی در
کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان ان ذات و حقایق
امکانی در افاضه وجود و توابع ان بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام
باشد با آفتاب و توسط او میان علاقه لفظ بدر را که موضوع است
باز از ماه تمام برای ان حقیقت استعاره توان کرد شعر ای جان و دل
آخر چه نامت خوانم هم جانی و هم دل بکدامت خوانم چون یافت
تمام عالم ز تو نور معذورم اگر ماه تمامت خوانم و بعد از تعبیر
از ان حقیقت ببدر و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیه ضلال
و گمراهی بشراب راح سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیلی محبت
موقت و اکاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس ان

مدام نوان داشت و جام آن شراب نوان انگاشت

دور به رخسار تو ماهی باده تمام * جامی است کز او خورم می عشق مدام
زان بس که فنا و محو و م زین می و جام * می جست نمی شناسم و جام کدام

و چون سعدی اوارث این کاس خبر اسمای الوهیت و اوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن
از ان اصابع تعبیر رفته نتواند بود هلال را که شبیه با نگشت فی است
اشارت باین توان داشت و اسناد ادارت کاس بدو توان کرد

این بزم چه بزم است که ارباب کمال * نوشند می محبت از جام
جمال * بین بر کف فی قدح مالامال * ید ری که بود دیده ببران چند
هلال * لامعه واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بایشان
نرفت چند ان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را
از ایشان ربودند غرقه بحر جمع گشتند از ربقه علم و عقل منخلع شدند

احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخواست سکان قباب
حضرت عزت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود
آگاهی نبود و بدیگری کجا توانند پرداخت • بیت • خوش وقت کسی که
می در بن خمخانه • از خم و سبو خورد نه از پیمانه • صد بار اگر نیست شود
عالم و هست • واقف نشود که هست عالم یا نه • و قسم دوم آنانند
که چون ایشان را از ایشان بربایند باز تصرف جمال ازل ایشان را
باز ایشان دهد و از استغراق در عین جمع و لجه فنا بساحل تفرقه
و میدان بقا خلاصی دهد با احکام شریعت و طریقت معاودت
نمایند شراب زنجبیلی حدیث محبت را با زلال سلسبیل علم و معرفت
بیامیزند از مزج این آب با آن شراب حباب نجوم آثار معارف
اسرار برخیزد و هر یک نجم هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال
و حیرت شوند و همانا که اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول
ناظم قدس سره که و کم یبدو اذا مزجت نجم • این طایفه اند مطلق

ز رقید رسوم ٭ فارغ شده زاند بته احوال علوم ٭ بر ظاهر شان لوامع

نور هدی ٭ للذین نجوم لشیاطین رجوم ٭ قال قدس سره ولولا شذاها ما اهتدیت

لحانها ٭ ولولا سناها ما تصورها الوهم ٭ حان جمع حانه است و حانه خانه

منیره و سناها بفتح ضوء برق است و بعد رفعت نیمه ضمیر های غایب

عاید بمدامه است می گوید اگر نه بوی خوش وشمیم دلکش می فایح

شدی راه صواب بصوب میخانه اونداشتی بردن و اگر نه لمعه نور

و پرتو ظهور وی لایح گشتی بقدوم وهم طریق منظور حقیقت او نسپردی

سپردون ٭ گر رهبر شناسان نشدی نکهت می ٭ مشکل بردی

کسی بسوی میکده پی ٭ ور چشم خرد نیافتی نور رخش ٭ کی درک

حقیقتش توانستی کی ٭ لامعه همچنانکه جمال آثار که متعلق عشق مجازی

است ظل و فرع جمال ذاتی است و متعلق محبت حقیقی همچنین

عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقت و گفته المجاز قنطرة الحقیقه

طریق حصول آن و وسیله وصول تا آن زیرا که چون متعلق را بحسب قطعات

فاینت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق غرشانه بوده باشد و بواسطه
تراکم حجب ظلمانیه طبیعه در حیز خفا مانده و اگر ناگاه پرتوی از نور آن
جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب
الاعضا متماثل الاجزاء انیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

شیرین کاری خوش سخنی جانانی / مرهم نه داغ دل هر غمناکی
همچون گل نو شکفته دامن پاکی / از آلایش دست برد هر ناپاکی

نمودن گیرد هر آینه مرغ دل از آن مقبل بر آن اقبال نماید و در هوای
محبت او پر و بال گشاده اسیر دانه او شود و شکار دام او گردد و از غیر مقصود
روی بگردانند بلکه جز روی مقصود دیگر ندانند

از مسجد و خانقه بخمار آید / می نوشد و دست برد زنار آید
از هر چه ز عشق یار بیزار آید / او را بهزار جان خریدار آید

آتش عشق و شعله شوق در نهاد وی
افروختن گیرد و محبت کنبعه که عبارت از انتقاش دل است
بصور گونه سوختن پذیرد و غش و عقلت از بصر بصیرت او نگشایند

مه غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بزدایند دیده او تیزبین شود و دل او
حقیقت شناس گردد و نقص و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد
و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و در پی او پرد
به نفیهٔ غنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال بر وی ظاهر شود
و چون در محاضرهٔ افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون
در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد جمال ذات تجلی کند حجب ذاتی منخرق گردد
ابواب همه بروی مفتوح گردد و خود را من اوله الی آخره یک حقیقه
بیند که ظاهرش چون بجمیع شئونه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق
علمی امتیاز یافت و چون با حکام حقایق باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی
تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی
در شهود خود کند و گوید شعر در سینه نهان نبوده دمی غافل در
دیده نبوده دمی غافل عمری ز جهان نشان آن میجستم خود جمله جهان
نبوده دمی غافل چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزله بوی

153

از میخانهٔ عشق حقیقی و محبت انّ[1] ربی بمثابه پرتوی از آفتاب بوده

محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی یا بمیخانه نرسیدی

و اگر آن پرتو می‌یافتی از این آفتاب بهره نیافتی ه خوش وقت

کسی که بوی میخانه شنید رفت ازپی آن بوی و بمیخانه رسید

آمد پرتی زکوی میخانه پدید وز پرتو آن حریم میخانه ندید وقال قدس

سره ولم یبق منه الدهر غیر حشاشته کان خفاها فی صدور النهی کتم

حشاشه بقیة الروح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار

نهی کردن زنان شنیعها الکتم و الکتمان پنهان کردن از باب اول

وانجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها

بحشاشه و جمله کان خفاها صفت حشاشه و شاید که هردو ضمیر

راجع بمدامه باشد و جمله ثانیه موکد مضمون اولی اضافه صدور را

با نهی بر حذف مضاف است یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره

بالکنایه است که نهی را باصحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور که از لوازم

نسبت به نسبت مر او را اثبات کرده می‌گوید باقی نگذاشت حضرت
روزگار و محوّل لیل و نهار از آن می که جای نهار را مثابه جانست و جانها
مر او را مثابه ابدان جز بقیه جانی که گویا نهانی وی در نهانی خویش دیدن
پوشیده گشته است و نهان شعر فریاد که ناز و فغان در کوی مغان
هنجاره زمی نه نام یابد نه نشان زانگونه نهان گشت که بر خلق جهان
گشت است نهان گشتن او سر نهان لامعه حضرت حق را سبحانه اسمای
متقابله است و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون
نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او
باطن و بالعکس و این همه مقتضای علم شامل و حکمت کامل حق است سبحانه
و هر یک در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال شعر گر جلوه دهی
طلعت از ماه فره دوش نه زلف طره مرتاب و گره ور سیه کمان نبی خم
چشم ابرو زده حقا که بود جمله نکو یکدیگر را و از قبیله اسمای متقابله است
دو اسم الظاهر والباطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت متلازمانند

اند زیرا که ظهور عبارتست از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون
عبارتست از عدم آن و آن تلبس عین کثرتست و عدم آن عین وحدت
و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد
و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم الظاهر
تجلی کند ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشند
و پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام
ما به الاتحاد است بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحبة
والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ احکام ما به الامتیاز این ها همه در مقام خفا
و بطون باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبهٔ احکام
ما به الامتیاز بینهم و بین ما به الخلائق تحکم را علم و معرفت بدیشان
تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة و همانا که شیخ ناظم قدس سره
درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه
در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما ه هر چند

سهل است ز رد وصل من کم تابی ٭ اشکم بود از شوق لب عنابی ٭ مستسقی را

میان بحر ارابی ٭ ننگ است که تشنگی بود از کم آبی قال قدس سره

فان ذکرت فی الحی اصبح اهاله ٭ ندامی و لا عار علیهم و لا اثم ٭

حی قبیله را گویند الندامی جمع ندمان ندیم و همنشینی از باب

اول و سیم و هو نشوان و هی نشوی و هن نشاوی منسبکه بد

اگر یاد کرده شود آن می در نواحی که قبیله مقبلان و قبیله زنده دل

هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند و

حالی آنکه بر ایشان نه از آن مستی عاری بود و نه از گناه می پرستی

غباری ٭ شعر ٭ آن می خواهم که عقل از و مست شود ٭ سر رشته

اختیارم از دست شود ٭ مطرب چو بوصف او سرود آغازد ٭ هر زنده

دلی که بشنود مست شود ٭ شعر ٭ هر گرمی عشق را افزاری شود ٭ یکدم

ز آن می مرا کناری نشود ٭ خرمی خوردن مرا چو کاری نشود ٭ یا رب

ز آن می که عیب و عاری نشود ٭ لامعه ٭ سر حیات در همه موجودات ساریست

ازان

زیرا که بحکم و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه و تعالی میگویند و تسبیح بی صفت
حیات ممتنع بیت چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات ؛ ثابت
در همه سر حیات آخر ذات ؛ گویند همه کل عشی و غدات ؛ تسبیح خداوند رفیع الدرجات
و تاویل تسبیح بدلالت اشیا بر تنزیه و تقدیس حق سبحانه و نفی
تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام و سریان
سر حیات در هر شیء بواسطه سریان هویت الهیه است متصفه
بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتی است مناسب او
که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد و لذا الحال فی لوازم
الحیوة من العلم والارادة والقدرة و غیرها نیز اگر چنانکه آن
موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود در وی
صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن و اگر مزاج آن موجود از اعتدال
دور باشد چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده باشد

بس می شاید که مراد بحی در بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر ازوی بحی
اگرچه مقصود ازوی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع اجزای
عالم حیات دار کان او حیوانات وح مراد باهل حی طایفه باشند که ایشان را
اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که
ما عدای این طایفه در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم ع اتان که
براه عشق ثابت قدم اند در ملک وفا بسر فرازی علم اند مقصود
خلاصه وجود اشیا ایند باقی همه با وجود شان عدم اند و میشاید که
مراد بحی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و مودت باشند
زیرا که ازین طایفه که بحقیقت ایشان زنده اند و بجمله از زنده اگر فی المثل
یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل اند و با یکدیگر یکدل
ع عاشق تو گر شاه و گر درویش اند چون تیر ز راستی همه هم
کیش اند از خویش چو عاشق شود دلریش اند بیگانه که عاشق است
با او خویش اند و میشاید که مراد بحی مجموعه وجود انسانی کمالی باشند

داربا

ومراد بایشان جمیع روح وقلب ونفس وقوای روحانی وجسمانی زیرا که

هر یک از ایشان را در وجودات کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر

وبیخودی هر چه تمامتر است ❊ بیت ❊ هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب ❊ دیگر

می عشق تو بر آواز رباب ❊ از ذوق سماع دگران باده ناب ❊ عقل ودل وجان

من شود مست وخراب ❊ قال قدس سره ❊ ومن بین احشاء الدنان تصاعدت ❊

ولم یبق منها فی الحقیقة الا الاسم ❊ ش اندرون تهی گاه احشا جمع حشی ودن

خم شراب ودنان جمع دنی تصاعدت ای ارتفعت ❊ میگوید ❊ آن می از میان درونهای

خمها متصاعد شد ومیل بمقامات علوی از مقار سفلی متباعد گشت واز وی بمرور الایام

هیچ باقی نماند الا نام ❊ بیت ❊ دردا که حریف دُردی آشام نماند ❊ وز باده بجز

در قدح وجام نماند ❊ کرد از دل خم لطف می میل صعود ❊ در خمکدها از و

بجز نام نماند ❊ لامعه ❊ وجود کمالات تابعه مر وجود را چون حیات وعلم واراده

وقدرت وغیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسانست متشابه بعضها بیان

وجود کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیت واطلاق

تنزل فرموده و در حضیض درکات جزئیه و تقید روی نموده و در نظر

محجوبان منسوب و مضاف بظاهر جزئیه و تقید متصف شده اما چون در دیده

بصیرت اهل شهود بواسطه صدق مجاهده اضافت این اسم بمظاهر جزئیه ساقط

میشود و بشتاق مراتب تقیدیه زایل میگردد و باز بمرتبه کلیه و اطلاق

خود عود میکند میتواند بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات

و عود بمرتبه کلیه و اطلاق بتصاعد تعبیر کند چنانکه از مقابل این ها به تنزل

تعبیر میکند زیرا که صعود و نزول متقابلاند پس میشاید که مراد به ماه تکور

کامله اولیاء الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن بر مراتب عشق و محبت

و مراد بتصاعد انقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب تنزلات

و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت احدیت جمعیت است زیرا که

چون محب عارف بمقام فنا متحقق میشود نسبت بهمه کمالات در نظر شهود

وی از وی منقطع میگردد و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی

انتهاهی کنند بروی و میگویند فلان از ارباب محبت است یا از محبان است و امثال

آن فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بود نه بوی شهباز
محبت تو از اوج جلال نازل شده بود بر سر شیفته حال در چنگل او
چو روی نهادم پر و بال زد باز سوی نشیمن خود پر و بال یا عشق
تو ام سودا نماندست و هوس یا آتش سوزنده جان ماند جنس از
هستی من نشان هستی باید کس ماند است عاریت مرا نامی و بس
و می باید که مراد بدینان کاملان باشند بنا بر احاطه و اشتمال مذکور و می شاید
که مراد اجرام سماویه باشد بنا بر استداره و احاطه و مراد با جنس
طبقات عناصر و به من الاجناس کره الارض که مستقر افرادست الی [illegible]
و علی کلی کل التقدیرین مراد تصاعد شراب محبت آن باشد که چون
نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب ازین نشیمن سفلی
به حظایر قدس صعود کردند بتعقیب آن صفات کمال از علم و معرفت
و عشق و محبت نیز صعود کردند و ازین طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور
بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند و این کلمات بدان منشا به از

هیچکس ظاهر نکشت س دو عرصه کون همدمی نتوان یافت در
قصبه عشق محرمی نتوان یافت زان می که حریفان همه خوردند
شدند در میکده فلک نمی نتوان یافت وحی مقصود ازین بیت
اظهار تلهف و تاسف باشد بر نایافت اصطلاح و عدم ظهور این کمالات
نفی مرتبه ولایت و اهل آن والله المستعان قال قدس سره وان
خطرة یوما علی خاطر امرء اقامت به الافراح وارتحل الهم خطر الامر
بباله و علی باله خطر او خطورا گذشت کار بر دلش از باب اول
والخاطر و علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة المحل باسم الحال
ضمیر مجرور عاید است بخاطر و بار بجا رفته بمعنی فی و میشاید که عاید باشد
بخطوری که از خطرت مفهوم میشود و با سببیه را بود میگوید اگر خطور کند
روزی یا داش باده بر حیث خاطر مردی از اده سا فران حیث
یعنی شادی در حیث قصد اقامت کنند و مجاوران حرم یعنی اندوه والم
کوس رحلت زنند س از باده عشق غصه برباد شود ویران شده حادثه

ابا دگر

آباد شود ✽ بر خاطر غمگین گذرد شاد شود ✽ ز اندوه و غم زمانه آزاد شود ✽

لامعه تعلق علم و شعور بامور بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظل و صورت معلومات چنانکه چون زید و عمرو را بینی در ذهن تو صورتی حاصل شود که بدان صورت بینش تو از ما عدای خود ممتاز گردد و دیگری بحضور ذوات معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت نفس زیرا که حضور اتصاف نفس بآنها و این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که حضور محبت در آئینه هر دل و شعور بدان بر وجه اول بانطباع که از کسی شنوی یا از کتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی مثمر سعادتی و موجب کمالی نیست که معتد بها باشد بلکه سعادت جاودانی و کرامت دو جهانی در آن تواند بود که حضرت حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر صاحب دولتی که با استعداد کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشند بتجلیات ذاتی اختصاص تجلی کند و او را بالکلیه از وی بستاند و چاشنی محبت ذاتی خود بوی بچشاند

روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود یعنی تو روح بر دل تابد

قبض او به بسط بدل گردد و عکس دل بر عکس افتد حزن واندوه رخت بربندد

وفرح وسرور بجای آن بنشیند بیت ثبت بود ز گریه چشم من ابر بهار

برقی بدرخشید ز سر منزل یار در خانه عیش وطرب افروخت چراغ

ور خرمن اندوه وغم انداخت شرار وبهانا که مراد شیخ ناظم قدس سره

بخطور سقی ثانی بوده باشد نه اول ومن الله الهدایة وعلیه المعول قال

قدس سره ولو نظر الندمان ختم ازایها لاسکرهم من دونها ذلک الختم

نظر الی الشیء ونظره نظرا ونظر الیه گرلسبب بوی از باب اول میشاید که

ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف میشاید

که بفتح نون باشد بر صیغه مفرد وحو ضمیر جمع یا عیبیا معنی باشد

زیرا که جنس سواء کان الالف للجنس او للاستغراق وشامل

افراد بسیار و فی الاصطلاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی

وندمانی وجمع الندیم ندام وجمع الندیم ندامی ونقابل المنادمه مقلوبه

بز

لی الیه

من كلمة امنته لانه يد من الشراب مع نديمه ختم على السنى ختما مهر نهاد بر خبر
از باب دوم و مراد ختم اینجا مهر است نه معنی بصد [illegible] را گویند که فرو [illegible]
شراب و غیر آن ریزند جمع او آنیه است و جمع آنیه اوانی میگوید اگر به بینند نهان
انجمن محبت و نعیمان بزم عشق و سوخت ختم آبا و مهر وعای آن شراب را
هر آینه مست گردانیدن بی شراب نوشیدن مهر آبای او دیدن شعر
یا رب چه می است اینکه بود همواره در داعه بزم از و صد پاره گر مهر خمش را
نگرد میخواره بی باده شود مست از آن نظاره و میتواند بود که مراد باطن قدس
سره یا با دلهای کاملان و ارواح واصلان بوده باشد که حامل اسرار محبت
ذاتیه بتحقیق ایشانند و مراد بختم نهادن جسمانی عنصری که مخفوف است
بهیات بشری و عارف و جاهل و ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت
برابری پس محجوبان بیمار بواسطه صوری قیاس حال ایشان
بر خود میکنند و بر احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن
اصرار مینمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که باستعداد

دهی قالبت کسی بندیان محفل و حریفان مجلس انبساطیه اند و در بشره

این شراب آثار آن از صفحات وجوه و فلتات السنهٔ ایشان مشاهده

میکنند و این مشاهده در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشان را از ایشان

میربایند و بمقام بیخودی و بی‌نشانی میرسانند با آنکه هنوز با حوال باطنی

ایشان متحقق نشده‌اند و باخلاق معنوی ایشان متخلق نگشته بیت

ای تو که از نام تو می‌بارد عشق ؛ وز نامه و پیغام تو می‌بارد عشق ؛ عاشق

شود آنکس که بکویت گذرد ؛ گویا ز در و بام تو می‌بارد عشق ؛

والحق این معنی از خواجگان ما وراء النهر و خلفا و اصحاب قدس الله

اسرارهم اسلافهم و طول اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه

صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد یا یک لحظه

سعادت صحبت او دست دهد یا التفاتی از آن عزیز نسبت

بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود

معنی الجذب الی مطالعه کند که بمدت بسیار بریاضت و مجاهده میسر نتوان یافت

وعده در رابطه صحبت العزیزان دریافت این نسبت از هر که این نسبت
دریافتند بدریافت صحبت او شتافتند و از هر که دریافت این نسبت نشدند
از صحبت او روی برتافتند از انفاس قدسیه عزیزان است رباعی که بر سبیل
تیمن و تبرک آورده میشود **بیت** با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛ و ز تو
نرمید زحمت آب و گلت ؛ زنهار ز صحبتش گریزان می باش ؛ ورنی
وفقنا الله سبحانه بالصحبة الجلس و
للصالحات **قال قدس سره** وگو نضحوا منها ثری قبر میت ؛ لعادت الیه
الروح وانتعش الجسم **النضح** پاشیدن آب از باب دوم **ثری** خاک نمناک
الانتعاش برخواستن ضمیر نضحوا عائد بندمانست در بیت سابق الف و لام
در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه
وانتعش جسمه **میگوید** اگر بپاشند ندیمان رشحه از آن باده بر خاک نمناک
گور یکی جان داده هر آینه جان بنفحه آن کرده بتنش باز گردد و تن
از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتزاز آید

بیت عاشق نتواند که ز می پرهیزد ؛ جان تو ز تنش آید ز لحد برخیزد

خاصه ز می که شور عشق انگیزد ؛ یک جرعه بخاک هر که زان می ریزد ؛ لامعه

حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترک است میان

همه حیوانات از انسان و غیره و دیگری حیات حقیقی روحانی که مختص

است بخواص افراد انسانی و این بر سه درجه است درجه اول

زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل و نادانی قال الله تعالی

اومن کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم

زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید و دانش

و جنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی و سکون از خواص موت

بیت علم است حیات جاودانی بطلب ؛ چشمی بکن بچشمه سار علم آ ؛

آن چشمه که خورد خضر ازو آب حیات ؛ بود آتیناه من لدنا علما ؛ درجه

دویم زنده شدن دل است بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و

قصد سلوک راه از مردگی تفرقه و این جمعیت مودی بحیات حقیقی ابدیست

بلکه عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس
بمحبوبات متنوع و مشتهیات گوناگون که همه مردگانند موت است
بمردگان عین مردگی است بیت هر چیز که هست جز ذلیل مردست
منو ز عشق هر مرده ذلیل ، بر مردگی تو میل انهاست ذلیل ، الخبر
الی الجنس کما قیل بمیل درجهٔ سیوم زنده شدن است بوجود و بقای
حضرت حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در لقای
حق فانی شوی و ببقای وی باقی گردی و بجلوهٔ وی زنده باشی
و بدانی که هر زندگی که نه بدوست مرده گیست و هر گرمی که نه از دوست
افسردگی بیت تا دل ز وجود خویشتن بر کنده نه ، در بند خودی
خدای را بنده نه ، گیرم که تو جان و جهان را زنده است ، تا زنده
بجانان نشوی زنده نه ، پس می تواند بود که مراد ناظم قدس
سره آن باشد که اگر بمانند نو از انوار و اثری از آثار محبت
ذاتی بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت

در بافته باشد هر آینه غو کشد بسوی او وبروح علم باروح جمعیت یمت
باروح وجود و یافت خوی سجانه و منتعش گرد جسم او بدان روح
وقیام نماید چنانکه کذر یابی حیاتی که بسبب ودت آن روح
مراو را حاصل این ست تصرف کردن انجیات درانچه حق تعالی
او را برای آن عطا فرموده است س هر جا جانان مجلس وصل انکیزد تا در
جامم جرعه عشرت ریزد جان در کمر کش دست امید و ترد
زین سینه کمر بجد بتش برخیزد قال قدس سره دنوط جوانی فی حایط
کرمها علیل وقد استفی لفارقة السقم طرحه طرحا بتید اخت او را رما
چهارم الفی ما بعد الزوال من الظل وحکی ابو عبیده عن روبه کل ما کانت
علیه الشمس فزالت عنه فهی فیء وظل و ما لم تکن علیه الشمس فهو ظل
حایط دیوار است اعتل ای مرض فهو علیل استفی المریض علی الموت
ای اشرف التقام المرض و که تک السقم والسقم وهما لغتان مثل
الحزن والحزن میکوید اگر بیند از ند درسایه دیواری که محبطست بکرم ان

باده بیمار زیرا و حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده هر آینه مفارقت

کند در سایهٔ آن دیوار ضعف سقم و رنجوری ازین آزار بیمار ـــه

گر هست می عشق بیا زار رود ؛ از دید کشی اند وه خریدار زود ؛

در سایه دیوار رزری کان می از دست ؛ بیماری مرکب ازین بیمار رود ؛

میتواند بود که مراد دیگرم حدائق ذات بهجه دلهای عارفان و کاملان خود باشد

که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم همه و خلاصه ثمرات معارفت

و مراد بحائط وجود جسمانی و صورت هیولانی ایشان باعتبار احاطه

و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان یعنی اگر برسند بهم

بجای حمایت و سایه عاطفت عارفان واصل و کاملان مکمل که

عیسی وار صد بیمار را یکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیک نفس جان

بخشند بیمار برا که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشند

بکمه استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیوة طیبه محبت ذاتی باطل

نشود هر آینه بیمن صحبت و برکت ملازمت الصاحبه و لتاش آن سقم

زروی زایل گردد و از آن علت شقاوت حاصل بربندد ﴿ه﴾ پیری که
بود باده فروختی کار بشراب ره جو بحریم نعیم خلد اثار رسی ور در حرم میخانه
با رنجهائی با دی ... درا بردن لب به دیوارش ﴿ه﴾ آنان که ره
عشق بمردمی سپرند هر یک بشفاعتی بصبح دگرانند آنجا که لطف بخشی
وز رحمت نگرند بیچاره صد ساله یکدم سپرند وقال قدس سره ولو قربوا من حاجها
بمقعد استی و نیطق من ذکری مذاقها البکم التقریب نزدیک گردانیدن
مقعد اسم مفعول از اقعاد ... باز ماندن و اگو شیده الذکری یاد کردن
در باب ایه الذوق ... ذوق و المذاق و المذاقه چشیدن از باب
اول البکم جمع الابکم و الابکم گنگ زبان کوبیده میگوید اگر نزدیک گردانیده
شود بمیخانه آن شراب زمین بر زمین مانده پای او در رفتار آید
و اگر یاد کند از چاشنی آن باده بی گنگ زبان گرفته زبانش بگفتار
بگشاید ﴿ه﴾ آنمی خواهم که ساکن مانده بجایی باید ز هوای قوت
او قوت پای در رگ کند تحلیل چاشنیش گردد و ز زبان بسته اش

اگر

عقده کشایی ٭ و نتواند بود که مراد ناظم قدس سره آن باشد
که اگر نزدیک گردانند بقلاب شوق و کمند ارادت بحریم صحبت
کاملان مکمل که خرابات عشق و شرابخانه محبت است برجای مانده را
که بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنگنای خود
پرستی برون نتواند نهاد و هر آینه باید او را بزینت مکمل قوت سلوک
و مکنت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین و
قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال بشتابد و اگر فرا یاد آید شرابی
که از جام محبت در مجلس قدس [illegible] و چاشنی آن در محافل
انس چشیده است فراموشکاری را که در بیان حقایق با آنکه باشد
و در کشف دقایق از شکسته زبان لیب کم طوطی ناطقه است
بمعرض تکلم در آید و زبان ناطقها را اسرار عرفان بگشاید
چون نسیم سحر از خانه خمار آید ٭ که بوی خوشش بطرف گلزار آید
هر سو بجا مانده خرابان گردد ٭ هر هوش نشینی زبان بگفتار آید

وقال قدس سره و بو عبقت في الشرف انفاس طيبها ؛ ردی از
مزکوم لعادله الشم ؛ عبق به الطيب بالكسر اي لزق به عبقا
وعباقيه مثل ثانيه مسلوب ؛ اگر بوی خوش دهد ان می در حدود مشرق
که مطلع انوار و منشا ظهور و اثارات و حال انکه در جانب
که موطن بطون و مقام خفا و کمون است مزکومی بود از ادراک
هر مشموم محروم هر آینه از قوت شم بهره ور شود و من مشتاق از شنیدن
رایحه آن می معطر گردد ؛ شعر ؛ می جان رهین از عدم باز آرد
ست دی دل بخرقه نعم باز آرد ؛ گر بوی دهد بشرق در جانب غرب
مزکومان را قوت شم باز آرد ؛ وممکن بود که مراد شیخ ناظم قدس
سره ان باشد که از مشرق ذات احدیت که مطلع انوار اقبال و شیئیت
ارواح و نفوس است روایح ارادت ازلی و فوایح محبت لم یزلی
وزیدن گیرد در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری
که محل استتار انوار ان شموس و اقمارست مزکومی بود محروم

بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت ذوق بسته
وادراکش اختلال پذیرفته باشد هر آینه بسرعت نسیم آن روایح و شدت
نفوذ آن فوایح مشام ذوق وادراکش را آگنده گرداند و باستشمام
نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند بیت باد سحری
که چاک زد جیب سمن شد نافه‌گشای نازنینان چمن جان دادی
او که آوردی بوی که نی شنید از ملک یمن قال قدس سره
ولو خضبت من کاسها کف لامس لما ضل فی لیل و فی یده نجم
الخضاب بالکسر ما یخضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید وفعله
لمس یلمس بالضم والکسر میگوید اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار
کاس آن می کف مس کننده وی هر آینه گمراه نشود در شب ظلمانی
و حال آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود نورانی بیت
هر کس که نهد بدست جام می ناب گردد کفش از عکس می ناب خضاب
در ظلمت شب گم نکند راه صواب بنهاده بکف مشعله عالم تاب

ودیشانند که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر حجاب کرده شود و یا دیگا کاسس انوار و اقتباس آثار کاسس شراب محجب ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدیت چنانکه تحقیق آن در شرح بیت لها البدر کاسس و هی شمس یدیرها بیاید گذشت ارادت مقبلی و کلف کلفات صاحبدلی که بحسن اجتهاد و قوت استعداد متعرض مساس آن کاسس در اتی باشد هرآینه گمراه نشود و در ظلمات احتجابات بحجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست وی از آن انوار منعکس و آثار منعکسه بحجی باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم یهتدون از آن لامع بیت هر چیز که داشت عاشق از کهنه و نو در مسکین عشق نمی کرد و گرد وی در شب تیره کم کند ره که بکف دارد قدح شمع هدایت پرتو قال قدس سره ولو جلیت سرا علی اکمه غدا بصیرا و من راووقها تسمع الصم جلیت علی البنا للمفعول ای اظهرت و کشفت راووق الشراب بروق ای صفا و رقه

انا ترونیها والراووق المصفاه مبلو ر اگر ظاهر گردد شود شراب بد کور
ظهوری از اغیار مستور بر دین کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری
جاوید نهاده هر آینه دیده او مستور شود و از دولت بینائی بهره ور گردد
و از صدای چکیدن آن می از می بالای گوش اصم از علت صمم
رهائی یابد و بسعادت شنوائی برسد ر چون می صفت جلوه نمائی
یابد صد دیده کور روشنائی یابد و هر آنکه رسد صدای پالودن او
در گوش کر از کری رهائی یابد و شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره
ان باشد که اگر جلوه داده شود شراب محبت ذاتی بر باطن و سر کور مادر زاد
که از ان وقت باز که از ابای علوی و امهات سفلی زاده است دیده
بسته و گوش برده جمال حق و جمال مطلق نقاب ... هر آینه بصر بصیرت
او بینا شود و بر مشاهده وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه
جز وجه حق نه بیند و در مراتب تقیدیه جز جمال مطلق مشاهده نکند و از
صدای صوت صیت اسرار شراب محبت پر راوق ریاضات شاقه

و مجاهدات صادقه یا از کدورات باسوی حضرت ذات صافی کرده و کرا صلی

و اصم جبلی را که شنفس سخن نیوش کند له سمعا لی سمیع باز شنود و

از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در آید از آید ~ عشق کنی تو دیده

و گوش زدم ؛ تا داد و زبانی ز تو خالی نشوم ؛ در هر چه نظر کنم جمالت بینم

وز هر که سخن کند حدیثت شنوم ~ عشق آمد و بر من در دولت بگشاد

هرگز این در بروی کس بسته مباد ؛ هم سامعه را نوبت لی سمیع زده

هم باصره را لمعه لی یبصر داد ؛ و قال قدس سره ولو ان رکبا یمموا ترب

ارضها ؛ و فی الرکب یسوغ لما ضره السم ؛ یقال مر بنا راکب اذا کان

علی بعیر خاصة الرکب اصحاب الابل دون الدواب یممته بر مجی تیمما ای

قصدته دون من سواه تربته اللحبه بکسر بود بر اثار از باب چهارم ضره

ضرا و مضرة زیان کرد از باب اول و السم القاتل بالضم و بالفتح میگوید

اگر جمعی شتر سواران قصد خاکی کسی زمینی کنند که آن شراب آنجا

یافت شود و در میان ایشان مار گزیده بود زهر چشیده هر آینه آن ز نیش

لا بر

مضرتی نتواند رسانید و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید

باغی که بقصد میزبانی تاکش ٭ خود بر دل رحمت ز رحش و خاشاکش
گر مار گزیده بگذرد در خاکش ٭ آن خاک دهد خاصیت تریاکش

و میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از دردمندان
بیماران بیخبران شوق سوار قصد زیارت حالی نهادی کنند که زبس شنیده
نیش مارک آن نادیده بپای افتاده باشند و حال آنکه در سلک نظم آن جمع
آفت رسیده بود و مار نفس و هوا ایشان گزیده و زهر واقعی حب دنیا چشیده
که با ایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هر آینه آن زهر زیانش
ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طایفه مار گزیدگان نفس و هوا را و زهر
چشیدگان محبت دنیا را تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافعتر

قومی که حق است قبله همتشان ٭ تا سود بری سر مکش از خدمتشان
آن را که چشید زهر آفات ز دهر ٭ خاصیت تریاک دهد صحبتشان

وقال قدس سره ولو رسم الراقي حروف اسمها علی جبین مصاب

بهر ابراء الرسم رسم علی لذا وکذا ای کتب رقاه رقیه افسون
کردش از آن بدوم اصابة المصیبة رسید او را مصیبت جن الرجل
جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا یقال مجن به میگوید اگر نقش ناکند
تعویذ نویس بکار حرفهای نام ان یا به خوشگوار بر پیشانی پری گرفته دیوانه
هر آینه هوشمند کردد و فرزانه شود زان می در کنش که طبع شد ان
کردد بنیرو خرد و هزار چندان کردد بر جبهه دیوانه زیانش حرفی
نقش کنند ز هوشمندان کردد ... بود که ... شیخ ناظم قدس سره
آن باشد که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه دان مجنونان نفس
و هوسات و افسون خوان مصروعان محبت دنیاست تفاصل سمات
و علامات شراب محبت دنیا به تعلیم نصیحت و ارشاد بر باطن جبین ایشان که
صحیفه حال روزنامه اتابی و آمال است رقم زند هر آینه از علت آن صرع
و آفت آن جنون شان برهند و از غوایل آن محفوظ و مامون شان گرداند
القوم که با عشق ولا پیوستند برخود در زندو بر دریا در بستند

وزرا او به صدق و صفا بشتافتند ؛ وز کشش نفس حرص و هواها رستند ؛

وقال قدس سره و فوق لواء الحبیب نور رقم اشتهار ؛ لا سکر من تحت

اللواء ذلک الرقم مسکوبه اگر رقم زده شد و اسم و صفت علامت و همت

آن باده خوشگوار ... بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم به شنیدن

القلم رهبت کرده‌اند و از ظلمت تنگنای هوشیاریشان برهاند ـ

آن باده طلب که گر نهی بر کف شاه ؛ کتب بغزاران زبر نهند و فرجاه ؛

و بر علم حبش [illegible] ها نشر هند [illegible] به آن مست شو و حمله کن شاه ؛

و همت باید که مراد بحبش گروه مریدان و جماعت انبوه مستفیدان باشند

و مراد به لوای حبش مرشد کامل که علم دار در علو مقام و هدایت هر مقصد و

مرام میان الطائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب ضعیفی

و رتیب الاکرام الذی علّم بالقلم بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق

دارد بر جهت جبهه جمیع بخشش سمات و صفات منزات محبت ذاتیه را بتجلیات

ذاتی اختصاص نماید هر آینه مست کرداند و از وحشت هستی برهاند از رقم

مرتاضی را که در بحث احاطت و طلب ترتیب آن کامل آید و بعلاقه ارادت

و رفیقه مناسبت در استفاضه کمالات و استفاده نفحات و حالات بکروی

و یکدل و یکجهت باشد ۞ یاری که بدیدار وی از دست شوی ۞ آن به

که به زیر پای او پست شوی ۞ گر می نخوری ز جام لعلش یاری ۞ از شیوه

چشم مست او مست شوی ۞ قال قدس سره قال قدس سره تهذیب اخلاق

الندامی فیهتدی ۞ بها بطرق العزم من لا له عزم ۞ و یکرم من لا لعز

الجود لفه ۞ و یحلم عند الغیظ من لا له حلم ۞ خلق عبارتست از هیأتی راسخ

در نفس که مبدء صدور افعال حسنه یا سیئه گردد بسهولت و تهذیب

آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجهست بجمیع اجزای

ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم گرما ارادہ شد و هو کریم و حلم و حلمای

بردبار شدن و هو حلیم هر دو از باب ششم جاد علیه بالجود و جوانمردی

کرد بروی بمال خود از باب اول مسلوبه از ذمایم صفات مبرا اند و بمحامد

اخلاق متسمانند آن مدامه و شراب آن ندیمان محفل و حریفان مجالس اهل

دل را بس راه می باید بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرتب
ارادتش لنگ بوده باشد و عنان عزیمتش سست شد بیت کی ملک کند
خوی دل از ارادت پاکیزه کند سیرت منجوار هنرا راهی نماید بسوی
عزم درست درجستن مطلوب طلبکار انرا و همچنین بسبب آن مدام و بیشتر
از قدم در دایره کرم می نهد تا جوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا
توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین نسبت پای حلم
بر جای ثبات بدارد آنجا که باید بخشم حمله می آرد و مشکباری که نه بحلم موصوف
بوده باشد و نه بر دباری معروف بیت مدخل کهنت ور درم افزود
از جودت می جود و کرم آموزد وانرا که شرر ز آب می آتش خشم
کی نایره ظلم و ستم افروزد تتمه بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن
بتحسین عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت
صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و هیات اخلاق حسنه
بواسطه تکرر مشاهده آن در دل مرتسم و راسخ شود و عروق صفات

ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد تا بنور عقل که میان خیر و
شر تمیز کند و تحسین اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید
و شکر از تصور آن و ثمار همت عمل بموجب آن هیاتی چند پسندیده
در نفس او راسخ باید و با نور ایمان که تحفه ایمان با آخرت اعتقاد
ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوجود عقاب نماید بر اخلاق
سیئه و بر خیر حریص و از شر متنفر شود و بواسطه مواظبت بر اکتساب
خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس او حاصل شود و صفات
ذمیمه زایل گردد و با نور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را
از خودی فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او
مظهر صفات از تجرد ذات جدا اول صفات و نعوت در مجاری اعضاء او
جریان یابد و تخلق باخلاق الهی متحقق شود و برتر ازین مرتبه دیگر نیست
بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلت نیست و کمال این نوع
رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب وانک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت

169

وبعد از و بحسب مناسبت و اتحاد قرب خواص امت او را الصفی از آن گرامی
شد و فرق میان این متخلق و میان متخلقات آنست که نصیب ایشان از حقایق
اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند و متصف نباشند و همانا که مراد شیخ
ناظم قدس سره درین ابیات ایشان باین مرتبه اخیر میکند و میگوید

عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا ۞ وز جمله صفات من بپرداخت مرا
بخلعت از صفات خود ساخت مرا ۞ زان خلعت دلنواز بنواخت مرا

قال قدس سره ولو نال فدم القوم لثم فدامها ۞ لاکسبه معنی شمائلها
اللثم. نال خبر اینال بیلا ای اصاب واصله نیل ینیل مثل تعب یتعب
ورجل فدم ای عیی ثقیل والفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی به ما فیه
والفدام بالفتح والتشدید مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها وبالکسر
اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمائل کذا فی الصحاح
الفدم فاعل نال لا ضمیر الفدم و ها فیهما یعنی شمائلها میگوید اگر رسید
شخصی کم میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت و گران جانی

الا ببعض و متخلق موصد بجمیع
اخلاق متخلق

واللثم مفعوله و یجوز العکس الظاهر
والکسب یقتضی مفعولین فاولهما

استهتار یافته باشند بجو بوسیدن آنچه در دهان ابریق می و گلوی صراحی
تعبیه کنند تا می را بدان بکند بلایتند و صافی را از دُرد جدا کنند هر آینه حاصل
کرد اندان بوسیدن قرآن متخلص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که
مقتضای شرب آن و ثمرهٔ مداومت بر وی است چون جود و سخا و حلم
و حیا و غیرها آن یاد ده که راه هوشیاران کرده و در جهل طرف یا
توبه کاران کرده تنبیه بر بخشی از بوسه زدن هشیاران خاصیت و خوی
مستان کرده آن ده که ساخت طالع مقبل او خاک در
میخانه یا منزل او است لب او ب دلبوسه هر دل خم زنخدان و
بر دل او و میباید که مراد بقدام القوم مریدی باشد که در فطرت وی
استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنا بر آن استعداد و قابلیت بقوم
انتساب یابد اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد
و در بطون لظهور نه انجامیده باشد بسبب تحمل و ملازمت موسوم گردد
و مراد بقدام کاملی باشد که دماغ سینهٔ خم محبت و سر بوش سر معرفت است

بلم

نمیشناسند بیان آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت
و دقایق معرفت و بیان آنچه لایق استعداد و نسبت لایق او نیست بیاید بسازند
و از نالایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر مستعدی
که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی ظهور نه پیوسته باشد
بپای بوس عارف کامل و محب واصل برسد هر آینه حاصل شود مر اورا
ببرکت صحبت و یمن خدمت آن کامل هر آنچه در استعداد او ظهور بوده باشد
از اسرار محبت و انوار معرفت بیت دل کم عاقلان وی پاکان گوی
والکی زده در سر مستان جوی جایی که ز آن کنش خود پاک شوی
زنهار متاب از قدم پاکان روی قال قدس سره یقولون لی صفها
فانت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علم صفاء ولا ماء ولطف
ولا هوی ونور ولا نار وروح ولا جسم اجل بمعنی نعم است یعنی آری
ولا فی قوله ولا ماء و اخواته هی التی المشبهه بلیس وخبرها محذوف ای الماء ثمه
صفاء ولیس هناک هواء فلا یکون ذلک اللطف لطف الهواء وکذلک

ولیس هناک ماء فلا یکون ذالک الصفا
صفاء الماء وهی لطف و [illegible]

هی نور و لیس منها نار فلا یکون روحا متعلقا بالجسم فی الهوا ذلک النور
نور النار و هی نور و لیس منها جسم فلا یکون روحا متعلقا بالجسم والهوا
بالمد و قصر و نشر النشر میگویند که مرا طالبان مستعد و مریدان
مستند که ازین مدامه که در ابیات گذشته شرح خواص کفی و بالمامی زا
فصاحت گوهر اوصافش سفتی و صفتی خاص باز گوی که آتش عطش ما
نشانند و فهم ما را الیسر جدا و راکثر برسانند و حال آنکه تو به کماهی اوصاف
او دانائی و در بیان آن کماینبغی توانا میتوئیم آری حق که بپیرمنجانه عشق و ولا
و بخرابات فقر و فنا بخواص آن می شناسا و باوصاف او دانیم خبر.
گفتگوی آن نمیدانم و نخبر شرح و بسط اوصاف وی اندیشه نه
گوشم همه تن چون سخن می شنوم ❊ حرفی که نه وصف می بود کی شنوم ❊ اوصاف
می اوصاف گویند آنم ❊ آرزوی گویم مدام و ارزو شنوم ❊ صفت آن می است که همه صفات
آنانه چون صفای آب که بغباری کدورت گیرد و همه لطافت است لیکن نه چون لطافت
هوا که بغباری کثافت پذیرد و همچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت

دخانش اثیر آتش باشد و همه جانست نه چون جان متعلق ببدن

که با جسمش او بربستی افتد شعر تا لطف و هوا است می دلکش نه بهوا است

آتش نتوان گفت ولی جمله صفا است بیت همه روشنی و لی آتش نیست

روح است ولی از ظلمت جسم جدا است لامعه معرفت حقایق مجرده بسیطه

باعتبار تجرد ذات طلب متعذر است نه بلکه ادراک حقایق اشیا را

نه باعتبار حقایق مجرده بسیطه است فقط نه باعتبار وجود فحسب بلکه باعتبار

اتصاف حقایق است بوجود و توابع وجود چون حیوة و علم و باعتبار

ارتفاع موانع حایله بین المدرک و مدرکاته پس آن معرفت بکنه از این حیث

مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد البسیط

لا یدرک الواحد البسیط پس ذات شیء معلوم نشود از هیچ شیء مگر صفات و عوارض

وی لکن لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض

لذلک الشيء و لهذا الشیخ ناظم قدس سره در حکایت سوال مریدان

دانشمندان میگوید است بوصفها خبر و میگوید و کایت بها خبر و چون تعذر انی

این معرفت وادراک نسبت بمردی [illegible] و
وسیله تقدیر ازوی منقطع نشده باشد [illegible] بسط این صفات
سمعه بنابر آنکه در تقریب فوائض متقدم [illegible] آن بیش از بیان
[illegible] گذشته است [illegible] در حکایت جواب [illegible]
برلسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی وصف
علم بنابر ملاحظه [illegible] جواب سؤال را بوده باشد وآن انجا که حق سبحا
الیت ادراک ننهاده باشد در قرب نوافل با آنکه حصر در قرب فرائض [illegible]
حقایق مجرد در نظر مطلقاً ممنوع نیست بلکه متعلق همت نیست اگر بود
بجود اضافی علم وعمل علم وعمل بود همه نقص وخلل چون خود
داننده بود یا نوبحی هر نکته مشکل که بود کرد وحل ودر قول شیخ ما
قدس سره که اجل عندی یاوصافها علمه اشارت است باآنکه مر
کامل را که از قید نفس وهوا جسته است واز حاله عجب وریا باز رست
نیست بد بلکه می باید که محکم وابا نتیجه رنگ محدث با طالبان [illegible]

نزیر

عطف تفسیري على وعدها برای تأکید رابطه اتحاد است که واسطه تربیت
النبي والذي [illegible] بکمال خود را عرضه کند و حسن و جمال خود را
وعلى التقديرين قابل شود و ميداند که اين في الحقيقة تجلي و کمال حضرت
للرابطه اي عند الانفصال است که بر مرآة وجود ايشان قيد حقيقة خود را
با تمشيت [illegible] بعد از کمال و [illegible] حضرت حق را باشد
سبحانه و تعالی ما علی است [illegible] [illegible] کاهی که فند تجلی
خود نظرم باطن [illegible] که من ز خود بهره ورم در طلب خود جمال
حق مي گردد [illegible] و کمال حق مي نگرم قال قدس سره مي گويد
يهتدي الواصفين بوصفها فيحسن فيها منهم النثر والنظم هداه الطريق
هداه له وهداه اليه كلها بمعنى واحد يعني نمود و برابر آورد والضمير في وصفها
فيها للمدامه وقوله يعرف است راجع للمحاسن والاول اخص و تحاسن
مبتداء خبره محذوف اي لها محاسن مي گويد مرآن مدامه را اصفات
زيبنده و خواص فريبنده که باعث مي آيند و راه مي نمايند واصفان

عاجز گشت و باز ماند از وقوف بر اوصاف کمال [illegible] او که هر چند او

تفحص بر [illegible] آن [illegible] بلغ منتهی [illegible] بسط این صفات

[illegible] خوب [illegible] که [illegible] آن نیز البیان

لسحر البیانی [illegible] بسخن [illegible] که بحال [illegible] آن

من [illegible] الکلام [illegible] چون من [illegible] جو

بر [illegible] وصف [illegible] نمود کرچه [illegible] داشت

سخن [illegible] صد [illegible] کر بهتر آن لطف فرود [illegible]

هر کس که بوصف [illegible] زبان باک بند حسن سخن جو بس [illegible] افزاید

وصف همه جز بسخن آراید وین طرفه که وصف تو سخن آراید دل

قدس سره ویطرب من لم یرد [illegible] مشتاق نعم کلما

ذکرت نعم طرب من الفرح ومن الحزن طربا وهو طرب وهو طرو.

سبکبار [illegible] شادی و از اندوه زبانست و فی الصحاح نعم

بضم النون اسم امرأة قوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت السابق

السابق عطف

عطف قصة على قصة كما ان التي اعني قوله وجالوا سريرة الاغم

النبع الذي [illegible] وصل ضابطة بحسن وقتها وعلى [illegible] الى ضفى

وعلى التقديرين فالضميران [illegible] [illegible] بحالة [illegible] الى الحس

للرابط اي غير [illegible] اي تلك المحاسن [illegible] التجانس [illegible] حاجبه

[illegible] تقدير الضمير [illegible] [illegible] آن کسی که [illegible] می شنیدند

وچاشنی او را اگر حقیقت چشیدی [illegible] [illegible] شنیدند

آن از زبان دیگران چنانکه عاشق نشان [illegible] را او به یک [illegible] واین از یاد

معشوق [illegible] از می آید و وجد و طرب در ایشان می افزاید

ور بر آن غم از ذکر می آبا د شود ❁ در شدید بلا و محنت آزاد شود

هر چند نداند سخن کس چون شنود ❁ حالش ز شنیدن نام او شاد شود

بدانکه مراد شیخ ناظم قدس سره آن بوده باشد که چون طینت

آدمی را در بدایت فطرت با آب محبت سرشته اند و در زمین استعداد

وی تخم عشق و مودت کشته هر گاه از ایشان عبارات یا زبان

اشارت شرحی آن است که از محبت یار حقیقی که از اسرار عشق و مودت

بشنود و پیراسته از سر اصلی و معنی حقیقی بود و آنکه چه عمر ها ببید

نقشها صور معنوی از آن سر غافل بوده باشد و بواسطه تعلقات

دنیوی و شهوانی از ادراک معنی در آن [illegible] هر که [illegible] آن حسن بدون

رانده شده در شهر و [illegible] قصه آوازه صدور و قدیم بر زبان کرده

صد وداع قدیم [illegible] وقال قدس سره وقالوا شربت الاثم

کلا و انما شربت التي في تسميها عندي الاثم ای الاثم الذنب وقد تسمى

الخمر اثما قال شربت الاثم حتى ضل عقلي كذاك الاثم يذهب

بالعقول میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت و عاجزان

از ادراک حقایق در لباس مجاز که مرا [illegible] مدامه که در صدر

قصیده شرب آن اقرار کردی و در [illegible] ابیات از خواص دانا

آن اخبار نمودی خمر است که در لغت از آن باثم تعبیر مینمایند و در

شرع شریف از آن باثم تعبیر کنند یعنی شراب صور و خمر انگور

ابرار

۱۶۴

که شراب آن [illegible] و شراب چون آن مستحق عذاب و نکال [illegible]

روع و منع آن جمع می [illegible] و جای که سخن از ذوق مرشد می‌باید شراب

آن آوازم من سند اب محبت بوشنیده ام [illegible] بود [illegible] آن گزیده

ترک این شراب [illegible] الله است و تا ترک شراب [illegible] دوزار شراب

[illegible] آن آگاه شو چو در ره عشق [illegible] گفته [illegible] چو شعار

[illegible] کرده کعبی کهنه است [illegible] ن خاک [illegible] باید

خوردن کنه است قال قدس سره [illegible] الدیر [illegible] و اهبا

[illegible] شربو بها [illegible] هم [illegible] الطعام [illegible] و [illegible] گواره

[illegible] مام از باب ششم و الدیر معبد النصاری و در [illegible] صومعه

[illegible] اعتبار [illegible] لی و انگشته اند همت یا [illegible] لهم [illegible]

[illegible] صدر [illegible] محدوف ای لم شرب اهل الدیر [illegible] بها لهم

میگوید چو مشکو [illegible] محبت فی انیه متوطنان متوسط الحال دیر

[illegible] لی راکه شراب آن باده [illegible] افعال و صفات بسیار

مستی نموده اند و اندکی ثقل بار وجود کم کرده و حالی که هنوز
چون منتهیان از صرف آن باده جرعه نکشیده اند و لیکن قصد و اندیشه
آن کرده اند بیت نه آن کس که بپای خم می نشسته اند تا پرده بباده
دست از وجود شسته اند یکجرعه نخورده و لیکن چو مست اند اندیشه می
با وصل آن بسته اند قال قدس سره و عندی منها نشوة قبل نشأتی
معی ابدا تبقی و ان بلی العظم النشوة بالفتح السکر و زعم بعضهم انه سمع
فیه نشوة بالکسر نشأ الغلام نشوءًا و نشأة ببالید کودک
از باب چهارم بلی یبلی و بلاء کهنه شد از باب سیم شعر نزدیک
من است از آن می مستی بر هستی من مقدم و نشوت پیش از
من در عالم بوده پاینده جاودان مستی بپاید اگرچه استخوانهای من
که قوام من و استحکام بدن به آن است بفرساید بیت بر من ز وجود
من نابوده عشق تو شراب بیخودی پیموده باقی باشم زبو خوشتر
آسوده گر خود شود استخوان من فرسوده قال قدس سره علیک

جهاں صرفا وان شئت [illegible] بعد کتب عن ظلم الحبیب بسوء الظلم شراب
صرف ای محبت بی مهر [illegible] مزج الشراب مزجها یا محبت شبه آب را
ز ناب اول العدل منها بمعنی العدول عدل عن الطریق عدولا که شئت
از راه از ناب و وهم ظلم بالفتح ماء الاسنان و منه یقتها ظلمه ظلما و ظلما
دو روی از ناب و وهم بیکوید برنده که دران گوشی که آن میرا
صرف نوشتی و اگر صرف نتوانی و خواهی که مزج کردانی بار شسته
زلال زنان دندان که در لب و دندان معشوق کنی تمام وجه [illegible] زد بعد دل
از ان خود راه بظلمات ظلم و ستم منداز سه جام می ناب که رجه
ای [illegible] تلخ است تلخی زلف از انگذاره و ز ناب می تلخ نداری یا
ان به کشن چاشنی [illegible] روی شیرین لب یار و میشاید که مراد تلخ با ظلم
اندیشه [illegible] که بر بند دای محب عاشق و مرید صادق که دوست
گیری و [illegible] بندری حضرت ذات رفیع الدرجات را بملاحظه صفات جمال
یا جلال و مطالعه صدور آثار و افعال چه تجلی گشته از محض ذات انگیخته شود

تو نشنواست اعراض [illegible] اعوام امتحنه که [illegible] تلو آن فی الحقیقه

ذات بود بلکه امری [illegible] از مشغلات ذات [illegible] اما عین ازان [illegible] حسن از

و عبارت ازان هم چه حسن [illegible] و محبوب حقیقه را نگذاری

و روی ارادت در محبوبان طفیلی و مطالب [illegible] داری تا چند

ای دل [illegible] خود را از حرم وصل دور اندازی امید

نقاب کرده یار از رخ [illegible] آن تو و عشق با لقا لیس بار

اگر ما یکه استعداد تو ظهور محبت ذاتی وافی باشد و مشرب بلند بود

از کدورت تعلق بما ورای صفا [illegible] نه باری از تحت اسماء [illegible] که

عین ذات [illegible] و ذات [illegible] بتعلق با عالم

معلول نگردان [illegible] آن به که وفا [illegible] دست از

فلک حسن کمین پایه تو دست خورشید تتش نگرد گرد تو ای

آن زلف سیه نگر که هم به تو دست داد و نگها فی الحان و استحلاله

علی نغم الالحان فهی بنا لم دونکها بمعنی خذها الا استعجال طلب الحلو

اسماع ... عت ... ادای ... اشعار ... فزای دلنغمهای دردانگیز
و نرانهای شوق انگیز روح مقصود ... حدیث همه ... انکه ترتیب صفات
محبت ... ورش معنی ارادت ... بحسب ... مقصود نیست و
دولت ... سعادت وصول ... حضرت ... حال و استماع مقال
... پس بر طالب صادق واجب است که تا جان دارد
قال ... سره و ...
... از دو دولت و خدمت و ملازمت اعراض
قوم را غنیمت شمارد ... ای انکه به پند ارکسان درگروی آلف
گبر ... عاشق شوی از حدیث ایشان نشنوی عاشق
چه بود بلکه همه عشق شوی قال قدس سره فما سکنت والهم یو
بموضع کذلک لم تک تبلغ النعم النعم سکن سکونا ارام گرفت و
سکن الدار سکونا و سکنی سکنا نشست اندر خانه هر دو از باب
اول الهم الحزن الجمع هموم و قوله والهم مرفوع عطفا علی الضمیر المستکن
فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه میگوید می عشق نشستن

والنغم بمعنی النغمة وبجز [illegible] ت لا يمت زما [illegible] واللحن بالمتركيب من النغم

يسمع قوله [illegible] الا حادثة في [illegible] تركيب منها الالحان عنم الامل غنا غنيت

ليرفت بال [illegible] ازناب [illegible] بمعنى الغنيمة واول الخضرين المجرد در

حسن للحان والـ [illegible] بان وماعدا اسما للذامه ان مجاز السابق

در میخانه مستان ودمی پرستان وطالب جلوه او اشر بدان میخانه

در جلوه گاه جام و پیمانه بر نغمات خوش [illegible] دلکش ستبر آن می

باطیب الحان وخنس نغم مرغوبست ومغتنم مرد از نشستن بلو سنه میخانه

[illegible] جلوه [illegible] ساغر و پیمانه میخور که غنیمت است آتی فر [illegible]

با نغمه فی مر انه مستانه و میشاید که مرا مسیح باطمع [illegible] سره

میخانه مجلس [illegible] کمک و صحبت عارفان خدا تعالی باشند که شرب

عشق انجا نوشند و باد [illegible] یکا فروشند و نغم و الحان برجه سماع

[illegible] منتج ذوقی و با هیچ شوقی گردد از انفاس متبرکه ارباب کمال و شار

به اصحاب مواجید واحوال اثبات بثنای عرا[illegible] وکلمات مارکات

